



اشکال العلم

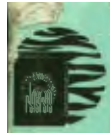
تأليف :
ابوالقاسم بن احمد حبيبي

ترجمہ
علی بن عبدالسلام کاتب

بامقدمہ تعلیقات
فیروز منضوری



تهران، خیابان کارگر شمالی، چهار راه نصرت، اول خیابان شهید طاهری، پلاک ۱۸، تلفن ۹۲۳۳۰۲



احکام العرف

بمقدّمه تعلیقات فیروزنص

۸۱	۸۲
----	----

اسکال العلم



تألیف :
ابوالقاسم بن احمد حمیری

تحتیں جمایکر دو جہزہ اسکا رانی

بامقدمہ تعلیقات

ترجمہ

فیروز منصور

علی بن عبدالسلام کاتب



عنوان: اشکال العالم

نویسنده: ابوالقاسم احمد بن جیهانی

مترجم: عبدالسلام کاتب

تصحیح و توضیح و حواشی از: فیروز منصوری

ناشر: شرکت به نشر، انتشارات آستان قدس رضوی

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: زمستان ۱۳۶۸

چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مندرجات

۱	پیش گفتار
۳۱	دیباچه مترجم
۴۳	اقلیم اول - ذکر دیار عرب
۵۵	اقلیم دوم - ذکر دریای فارس
۶۱	اقلیم سوم - ذکر دیار مغرب
۶۹	اقلیم چهارم - ذکر مصر و غیره
۷۷	اقلیم پنجم - ذکر شام و مضافات آن
۸۷	اقلیم ششم - ذکر دریای روم
۹۱	اقلیم هفتم - ذکر جزیره
۹۵	اقلیم هشتم - ذکر دیار عراق
۱۰۳	اقلیم نهم - ذکر خوزستان
۱۰۹	اقلیم دهم - ذکر دریای فارس و توابع
۱۲۹	اقلیم یازدهم - ذکر ولایت کرمان و توابع
۱۳۳	اقلیم دوازدهم - ذکر بلاد سند و آنچه بدان متصل است

۱۳۹	اقلیم سیزدهم - ذکر ارمنیه و اران و آذربایجان
۱۴۱	اقلیم چهاردهم - کوهستان
۱۴۵	اقلیم پانزدهم - ذکر ولایت دیلمان و توابع آن
۱۵۱	اقلیم شانزدهم - ذکر دریای خزر و توابع آن
۱۵۵	اقلیم هفدهم - ذکر میان فارس و خراسان و توابع آن
۱۶۱	اقلیم هیجدهم - ذکر سیستان و توابع آن
۱۶۷	اقلیم نوزدهم - ذکر خراسان و توابع آن
۱۷۷	اقلیم بیستم - ذکر ماوراءالنهر و توابع آن
۲۰۳	سرانجام کلام مترجم
۲۰۷	تعلیقات و توضیحات
۲۳۵	تکمله
۲۴۱	تصاویر
۲۶۱	منابع و مأخذ
۲۶۷	فهرست اعلام
	فهرست نامهای اشخاص (۲۶۷)
	فهرست نامهای جغرافیایی (۲۷۳)
	فهرست: مذاهب و ادیان، ... (۳۱۱)
	فهرست کتابها (۳۱۶)
	لغات و اصطلاحات مدنی (۳۱۸)
	اصطلاحات نهاد و قیافه‌شناسی (۳۲۴)

بنام خدا

پیش گفتار

کتاب گرانقدر «اشکال العالم» تألیف ابوالقاسم بن احمد جیهانی، نه تنها از امّات کتب جغرافیایی کشورهای اسلامی است، که در نیمه دوم قرن چهارم هجری تحریر یافته، بلکه نخستین مجموعه ایست که محقق آگاه و دانا و ایرانی تبار، از آداب و رسوم و امور اجتماعی و اقتصادی به ویژه اوضاع جغرافیایی سرزمین های اسلامی فراهم آورده است.

نام و نشان و تالیفات جیهانی، از هزار سال پیش تاکنون شهرت پیدا کرده، و علاقه مندان تحقیق و تاریخ را مجذوب خود ساخته است.

ظاهراً، خاستگاه و اولین تجلی نام و احراز مقام خانواده جیهانی را در سیستان می یابیم. نخستین شخصیت نامی این خاندان، ابومنصور جیهانی در آخرین سال های قرن سوم هجری عامل بُست بوده است.

در این باره تاریخ سیستان چنین روایت می کند: «... و بومنصور جیهانی از بست به سیستان آمد اندر اول ربیع الاول سنه احدى و ثلثمائه، و مردمان سیستان رسول

فرستادند نزدیک احمد بن اسمعیل، تا رسولان به حد بخارا برسیدند، احمد بن اسمعیل را دو غلام از آن وی بلب جیحون بکشتند بتعلیم بوبکر دبیر. هشت روز باقی از جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمائه»^۱

پس از آمدن فضل بن حمید بامیری سیستان. «... بومنصور جیهانی به بست بود. بومنصور عمل بست از دست احمد بن اسمعیل داشت. یک چندی بینامد به سیستان، چون او [احمد بن اسمعیل] را بکشتند و نصر بن احمد را بنشانند بومنصور به بست شد. خالد بن محمد نامه کرد به جیهانی که بست بگذار و برو، او نرفت بفرمان او، پس فضل بن حمید برفت بحرب او سوی بُست، و رز سه شنبه هشت روز گذشته از جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثمائه.»^۲

ابومنصور جیهانی تا روز دوم محرم سال ۳۰۳ هجری با سعد طالقانی در سیستان بودند. مرحوم ملک الشعراء بهار در حاشیه صفحه ۳۰۴ تاریخ سیستان می نویسد: «... ابن اثیر، عبیدالله بن احمد الجیهانی ضبط کرده (ج ۸ ص ۲۶) و شاید ابومنصور کنیه وی بوده است و ظاهراً او برادر محمد بن احمد جیهانی وزیر نصر بن احمد باشد.»

دومین شخصیت شهریه به نام جیهانی، ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی است که در سال ۳۰۱ ه. ق به وزارت نصر بن احمد سامانی رسید. او در عالم سیاست و ادب شهره آفاق شده بود. ابن فضلان، جیهانی را در سال ۳۰۹ ه. در بخارا دیده و :سفرنامه اش یاد کرده است. نرشخی در تاریخ بخارا آورده است: «چون امیر سدید روز یکشنبه (۱۶ محرم ۳۶۵ ه. ق) از دنیا برفت، روز دوشنبه پسر وی (نوح بن منصور) به ملک بنشست، با وی بیعت کردند. و ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر شد. و باز بسبب پیری عذر خواست، و بعد از وی دوسه روز دیگر شد، آنگاه امیر محمد بن عبدالله بن عزیز وزیر شد.»^۳

سومین رجل سیاسی و نامی این خاندان، ابوعلی محمد بن محمد جیهانی فرزند ابوعبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی بود که پس از محمد بن عبیدالله بلعمی به وزارت منسوب شد. در سال ۳۲۶ ه. بنا به نوشته ابن اثیر، ابوعلی محمد جیهانی در سال ۳۳۰ ه. ق در زیر آوار جان سپرد.^۴

شادروان مدرس رضوی در بخش حواشی و تعلیقات «تاریخ بخارا» به استناد نوشته‌های ابن اثیر و گردیزی، از جیهانی دیگری به نام: «ابوعبدالله احمد بن محمد الجیهانی» یاد می‌کند که پس از یوسف بن اسحاق به وزارت بنشانند، در سنه ۳۶۷ هـ.

محمد بن اسحاق الندیم، ضمن برشمردن نام رؤسای مانویان در دوره عباسیان و بعد از آن، از جیهانی دیگری بنام: «محمد بن احمد» بدین گونه وصف حال می‌کند: «... واز کسانیکه در این اواخر باین امر شهری پیدا کردند: ابوعیسی وراق، ابوالعباس ناشی، و جیهانی محمد بن احمد است».^۵

ششمین جیهانی، که برنام و نشانش گرد و غبار فراموشی هزار ساله نشسته، و به ناحق جامه فاخرش را برتن بیگانگانی چون استخری و ابن حوقل و غیره پوشانیده‌اند، ابوالقاسم بن احمد الجیهانی مؤلف کتاب حاضر است، که از شرح حال و سرگذشت وی خبری نداریم. جز این که از متن کتاب به قسمتی از سفرهای وی به شهرها و کشور آگاه می‌شویم.

تالیفات منسوب به جیهانی

منابع معتبر قرن‌های چهارم و پنجم هجری، از تالیفات جیهانی به کرات یاد کرده‌اند. قسمتی از آن‌ها بدین قرار است:

۱- مسعودی در کتاب التبیة والاشراف اعلام می‌دارد: «... و نیز ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی کتابی درباره وصف جهان و اخبار و عجایب آن و شهرها و ولایت‌ها و دریاها و رودها و مسکن اقوام و دیگر اخبار شگفت و قصه‌های ظریف تالیف کرده...»^۶

این تعریف، با متن و مندرجات کتاب «اشکال العالم» همخوانی دارد. ولی تاریخ تالیف التبیة والاشراف جای بحث و تدقیق است.

در پیش‌گفتار ناشر می‌خوانیم که: مسعودی در جمادی الثانی ۳۴۵ هـ. ق در شهر فسطاط مصر در گذشت. و خود مسعودی نیز در آغاز کتابش چنین می‌نگارد: «... و حوادث مهم دینی و شاهانی که بروزگارشان بوده است و تعیین تاریخشان تا بروزگار

حاضر که سال سیصد و چهل و پنج هجرت و زمان خلافت المطیع است سخن کنیم تا توجه کسان به کتابهای ما که همین پیش از آن سخن آوردیم جلب شود.»^۷

کتاب اشکال العالم جیهانی لا اقل بیست سال پس از مرگ مسعودی (۳۴۵هـ) تنظیم یافته، و در آن از نوح بن منصور و سایر حوادث تاریخی بحث شده است. ۲- گردآورنده احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم به نام عبدالله محمد بن احمد مقدسی، ادعا دارد که: «جیهانی کتابش را به درازا کشانیده است، راه بسیاری از شهرها را فراموش کرده تنها به وصف شهرهای زیبا بسنده کرده است، کتاب او را در هفت مجلد در کتابخانه عضدالدوله بی ترجمه (بی نام مؤلف) یافتیم برخی آن را از آن خرداده می‌دانستند. سپس دو کوتاه شده را در نیشابور با ترجمه (نام مؤلف) دیدم که یکی، از آن. همین جیهانی و دیگری، از آن خرداد به بود...»^۸.

با اینکه از عبدالله محمد بن احمد مقدسی تا اوایل قرن هفتم هجری نام و نشان و اثری دیده نمی‌شود و اولین بار در کتاب یاقوت حموی صاحب اثر معرفی شده است؛ به نظر نگارنده، احسن التقاسیم کنونی که توسط آقای دکتر علینقی منزوی ترجمه شده است، کتاب اصلی مقدسی نبوده و صورت تحریف شده آن است. که هرچه توانسته ناسزا و نسبت‌های ناروا به مردمان شهرهای ایران وارد کرده است.

نوشته‌های مقدسی پاک بی اساس است. وقتی که هفت مجلد کتاب «نام مؤلف نداشته» چگونه آنها را به جیهانی نسبت داده است. مؤلف هتاک احسن التقاسیم در صفحه ۱۱ ضمن گفتار: «تاریخ نگارش و پیشکش» اتمام کتاب را سال ۳۷۵ هـ. ق تعیین کرده است، در صفحه ۳۱۶ می‌گوید: «من به سال ۳۷۷ کتاب خود را در مکه به برخی از پیران اندلس عرضه نمودم. در صفحه ۴۹۲ از وزارت عبدالله بن عزیز و ابوعلی محمد بن عیسی دامغانی بحث می‌کند که مربوط به سال‌های ۳۸۰ هـ. ق می‌باشد. در صفحه ۱۸۲ حکومت عراق را بدین گونه رقم زده است: «حکومت این سرزمین پایگاه خلیفگان عباسی بوده، فرمان، همیشه فرمان ایشان بوده تا اینکه زبون گشتند و دیلمیان بر آنان چیره شدند. اکنون ایشان [دیلمان] را رأی نیست و کسی به فرمانشان گوش فرا نمی‌دهد.» این نوشته می‌رساند که کتاب در زمان سقوط و زوال دیلمان در قرن پنجم نوشته شده است. صفحه ۱۸۵ نیز حاکی است که:

«نخستین کس از دیلمیان که چیره شد (برعراق) ابوالحسن بن بویه، سپس پسرش بختیار سپس عضدالدوله سپس پسرش ابوالکلیجار و سپس پسر بزرگش بوالفوارس می‌بودند.» ابوالکلیجار و بوالفوارس در ربع اول قرن پنجم هجری در عراق فرمانروائی می‌کردند. بر این کتاب می‌توان جوابهای انتقادی مفصل نوشت.

۳- محمد بن اسحاق الندیم، تالیفات جیهانی را چنین برشمرده است: «ابوعبدالله احمد بن محمد بن نصر (جیهانی، کاتب) وزیر حکمران خراسان. و این کتابها از اوست: کتاب المسالک و الممالک، کتاب آیین، مقالات کتب العهود لل خلفاء والامراء، کتاب الزيادات فی کتاب الناسی فی المقالات. کتاب رسائل^۹.

۴- شادروان علامه علی اکبر دهخدا در جلد سوم «امثال وحکم» صفحه ۱۶۸۶ مرقوم می‌فرمایند: «در کتاب مقابسات ابو حیان توحیدی (۳۷۹ ه.ق) راجع به عقاید شعوبیه فصلی به نظر رسید که جالب توجه شد. مولف مذکور شرح گفت و گوی خود را با ابن سعدان وزیر بهاء الدوله در کتاب مزبور درجه کرده است. در آن عهد جیهانی کتابی منتشر کرده بود در بیان فضیلت سایر اقوام بر عرب و در این باب راه مبالغه رفته بود. وزیر، ابو حیان را پرسید رای شما چیست آیا عرب را بر عجم رحبان می‌نهید یا بالعکس...»^{۱۰}.

۵- ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه از کتاب مسالک و ممالک جیهانی یاد می‌کند و داستان‌های عجیب و باور نکردنی که مربوط به قیروان و طبریه و مصر است، نقل می‌کند که در کتاب اشکال العالم دیده نمی‌شود.^{۱۱}

۶- نرشخی در تاریخ بخارا از آبگیرهای عظیم و پارکین فراخ بیکند بحث می‌کند و می‌نویسد: «واندر کتاب مسالک و ممالک آورده است که آنرا بحیره سامجن خوانند و فضل آب بخارا هم آنجا جمع می‌آید.»^{۱۲}.

مسالک و ممالک مورد اشاره نرشخی، همین اشکال العالم است که عبارات و مضمون فوق را بشرح زیر در بحث بخارا نوشته است: «... آب آن [بخارا] از جوی سغد است و در میان شهر می‌رود و آنچه از ضیاع و اسباب و آسیاها و زراعت‌ها باقی می‌ماند از بیکند به کوالی (آبگیر بزرگ) که آنرا سامجاس می‌گویند می‌رسد.»^{۱۳}

۷- گردیزی، مولف زین الاخبار، ضمن استفاده از تالیفات جیهانی،

اطلاعات بیشتری درباره وی ارائه می‌دهد و می‌نویسد: «... ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل. و اندر همه چیزها بصارت داشت. او را تالیفهای بسیار است اندر هرفنی و علمی. و چون او به وزارت بنشست بهمه ممالك جهان نامه نوشت، و رسم‌های همه درگاه‌ها و دیوان‌ها بخواست تا نسخهت کردند و بنزدیک او آوردند، چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و شام و مصر و زنج و زابل و کابل و سند و عرب. همه رسم‌های جهان به نزدیک او آوردند و آن همه نسخهت‌های پیش نهاد و اندر آن نیک تأمل کرد.»^{۱۴}

در هیچیک از منابع تاریخی، کتابی بنام اشکال العالم به جیهانی نسبت داده نشده است.

مصنف و مؤلف کتاب

از سرگذشت و زندگانی ابوالقاسم بن احمد جیهانی هیچ گونه اطلاعی در دست نیست، و هنوز معلوم نشده است که آیا مؤلف کتاب حاضر، همانا عبدالله محمد بن احمد جیهانی بوده است که کتاب جغرافیای وی در زمان ترجمه به فارسی، نام «اشکال العالم» به خود گرفته است، یا اینکه مؤلف شخصیتی جداگانه داشته است. هیچ یک از منابع و مآخذ موجود، از مسافرت‌ها و تحقیقات محلی ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی ذکری به میان نیاورده‌اند، در صورتیکه متن کتاب حاضر نشان می‌دهد که نویسنده آن، به زیارت مکه معظمه رفته و شهرهای شام و فلسطین و مصر و عراق و عربستان را گشته، ضمن دیدار آثار تاریخی، با شخصیت‌های چندی هم ملاقات داشته است.^{۱۵} ضمناً در شهرهای عبادان و بصره به تحقیق پرداخته، و از عسکر مکرّم با کشتی به اهواز مسافرت کرده است.

همان طوری که ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی در سال ۳۶۵ هـ. ق در حال پیری نامزد وزارت بوده، ابوالقاسم بن احمد جیهانی نیز در آن دوره می‌زیسته است که از سامانیان به ترتیب تا نوح بن منصور در کتاب خود یاد کرده است.

متن کتاب نشان می‌دهد که ابوالقاسم بن احمد جیهانی قبل از سال ۳۲۰ هـ، در زمان خلافت المقتدر در سیر و سیاحت بوده و زیارت مکه مشرف شده است. آنجا

که می‌گوید: «درمگه هیچ آب روان نیست. بعد از رجوع من چنین گفتند که بعضی از ولایت و اعمال آبی از چشمه به آنجا آورده است و در ایام المقتدر تمام کرده...» از قرار معلوم، مؤلف ضمن این که به سیر و سیاحت پرداخته شهرها را می‌دیده؛ وسیله گزارشگران و خبرنگاران (اصحاب‌خبر) نیز، اوضاع و احوال شهرها و کشورها را بررسی کرده و بر تحقیق و اطلاعات خود می‌افزوده است. بدین عبارت توجه نمایید: «... بعضی از اصحاب خبر مرا گفت که جمله جویهای بصره را در روزگار بلال ابن ابی برده بشمرند صد هزار جوی زیادت بود، و از آن جمله بیست هزار جوی چنان بود که در آن زورق توانستی بود. مرا آن سخن راست نیامد و انکار عظیم کردم. چندانکه بیشتر از جایگاه و ولایتهای بصره بدیدم در انداز یک تیروار راه، بسیار جویهای خرد دیدم که در هر یکی زورقی بتوانستی رفت... چون این قدر جویها دیدم در مسافت تیرواری، یقین دانستم که آنچه تقریر کرده بودند راست باشد.»^{۱۶}

موضوع گردآوری اطلاعات وسیله «اصحاب‌خبر»، نوشته گردیزی را بیاد می‌آورد که: «... جیهانی: بهمه ممالک جهان نامه نوشت و رسمهای همه درگاهها و دیوان‌ها بخواست، نسخت کردند و نزدیک او آوردند.»

بدین تفصیل، آیا نمی‌توان احتمال داد که ابوالقاسم احمد بن جیهانی همان ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی بوده که پس از تقویض وزارت به عتبی در سال ۳۰۹ هجری، زمانی که کاتب و شیخ العمید خراسان بوده به مکه رفته و مسافرت تحقیقی سرزمین‌های عربی و غرب ایران را انجام داده است؟ بویژه این که در آن زمان رفتن به مکه و سیر و سیاحت در کشورهای مختلف، فقط برای اشخاص ثروتمند و محتشم مقدور بوده است.

نسخه‌های خطی کتاب

نسخه عربی اشکال العالم تاکنون بدست نیامده است. شاید هم موجود بوده و هست ولی به نام مسالک و ممالک استخری یا عنوان دیگر، ثبت و ضبط شده، همان طور که ترجمه فارسی آن بدان سرنوشت دچار شده است. از ترجمه فارسی «اشکال العالم» فقط سه نسخه تاکنون شناسایی شده است،

که دو نسخه از آن در موزه بریتانیا، و دیگری در موزه کابل نگهداری می‌شود.

اینک مشخصات هریک:

۱- نسخه کابل: بنا به نوشته مرحوم هاشم شایق، دارای ۴۳ ورق (۸۱ صفحه) بطول ۲۸ و عرض ۱۸ سانتیمتر است که در هر صفحه ۲۷ سطر گنجانیده شده است. در پشت ورق اول به خط جلی نوشته شده: «مسالك و ممالك جیهانی». در متن ورق دوم در دو جای نام کتاب «نسخه اشکال عالم جیهانی» و «ترجمه کتاب اشکال العالم از تالیف جیهانی» درج شده است. کاتب نسخه، حاجی خان بن حاج محمد حسین قزوینی بوده و تاریخ تحریر ناقص است.

۲- نسخه موزه بریتانیا بشماره Add ۲۳۵۴۲ طبق فهرست ریو: دارای ۷۷ ورق بطول ۱۲ ۱/۲ و عرض ۸ اینچ می‌باشد که هر صفحه مشتمل است بر ۱۸ سطر به طول ۵۵/۸ اینچ. میکروفیلم این نسخه بشماره ۱۴۶۵ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است، نگارنده از نسخه عکسی آن، کتاب حاضر را فراهم آورده است. نسخه در ۱۴ رمضان ۱۲۵۱ ه.ق به خط نستعلیق خوش تحریر یافته و از کاتب نام و نشان ندارد. این مجموعه خطی را رابرت تایلور به موزه بریتانیا اهدا کرده است که در تاریخ تحریر کتاب، نماینده سیاسی انگلستان در بغداد بوده است.

۳- نسخه دیگر بشماره or ۱۵۸۷ در موزه بریتانیا موجود است که طبق نوشته ریو، مندرجات آن با نسخه فوق مطابقت شده و تفاوتی با هم ندارند. نسخه دارای ۱۲۹ ورق به قطع ۱۰ اینچ در ۵ ۱/۲ اینچ است با ۱۷ سطر در هر صفحه به طول ۳۳/۸ اینچ، که در ۱۷ جمادی الاول ۱۲۵۶ ه.ق در کابل به خط نستعلیق ملا محمد منور کشمیری خاتمه یافته است. این نسخه که در اختیار هنری رالنیسون بوده، طبق یادداشت وی در سال ۱۸۴۰ م از نسخه کابل استنساخ شده است که سه سال پیش (۱۸۳۷) نسخه مزبور را ایشان در اصفهان بدست آورده و برای ادوارد کونولی به کابل فرستاده بود.

نسخه کابل ۱۹ قطعه و نسخه حاضر ۲۰ قطعه نقشه (صورت) جغرافیائی دارند. در نسخه کابل و نسخه شماره or ۱۵۸۷ موزه بریتانیا، نام مترجم کتاب العبد اصغر علی بن عبدالسلام آمده است. ولی در نسخه مورد استفاده این جانب از مترجم کتاب نام و نشانی دیده نمی‌شود.

مرحوم هاشم شایق در مقاله خود تحت عنوان: «اشکال العالم یا ممالک ممالک» به معرفی این نسخه پرداخته و چنین می‌نویسد: «... ولی با تاسف، از این اقلیم در هنگام تفصیل و بسط هر اقلیم، اقلیم چهاردهم (اقلیم کوهستان) از قلم افتاده بود. علاوه بر این تعداد ورق سی و یکم که جزوی از بحر خزر و بعد از آن ورق سی و چهارم که جزوی از خراسان باشد، هم ناقص است.»^{۱۷}

متأسفانه در نسخه حاضر نیز، علاوه بر اینکه قلم افتادگی جزئی در بعضی صفحات دارد. اقلیم سیزدهم که مربوط به ارمنیه واران و آذربایجان است، کلاً از قلم افتاده فقط سه سطر نخستین را داراست که از مرزهای این اقلیم سخن می‌راند، و بدون وقفه و جای خالی، قسمتهایی از مطالب اقلیم چهاردهم پشت سرهم آمده، و معلوم می‌شود که سرآغاز اقلیم چهاردهم نیز از قلم ساقط شده است. اقلیم شانزدهم نیز در حدود دو صفحه و نیم سفید است و مطلبی در آن درج نشده و بقیه آنچه رقم یافته، ناچیز است. قسمتهایی از اقلیم نوزدهم (خراسان) افتادگی دارد و شهرهای نیشابور و هرات و مرو به شرح و بسط نیامده‌اند.

تاریخ ترجمه اشکال العالم

به طوری که در پایان نسخه کابل و نسخه شماره ۱۵۸۷ or موزه بریتانیا آمده است. ترجمه اشکال العالم از عربی به فارسی، وسیله علی بن عبدالسلام صورت گرفته که از سرگذشت وی اطلاعی در دست نیست. مترجم در آغاز کتاب، از وجود نسخه عربی اشکال العالم در کتابخانه خاص حاکم بخارا علی خواجه بن محمد ولی سخن می‌راند، که به دستور وی ترجمه آن به فارسی انجام پذیرفته است.

مترجم در پایان کتاب بار دیگر صفات علی خواجه را ستوده است و ضمن اعلام مقام فرمانروایی بخارا به نام وی، خطه جند را نیز در قلمرو عدل و نصفت ایشان قلمداد می‌کند.

شناسایی شخصیت علی خواجه، ما را در تعیین تاریخ ترجمه کتاب یاری می‌دهد.

شادروان سعید نفیسی بدون این که به اظهار نظر ریو و مقاله مینورسکی توجه

نمایند، علی خواجه را «علی بن سلطان محمود گورگانی» تصور نموده، ترجمه را به اواخر قرن نهم نسبت داده است. ولی، شارل پیرهانری ریو، در فهرست «نسخه‌های خطی فارسی موزه بریتانیا» علی خواجه بخاری را همان شخصیت معروفی معرفی می‌کند که چنگیزخان مغول او را به اتفاق محمود خوارزمی با سمت رسول با هدایای ارزنده به دربار محمد خوارزمشاه فرستاده بود. وی در سال ۶۱۶ ه‍.ق پس از تسخیر جند وسیله جوجی‌خان، به امیری آن ایالت رسیده بود^{۱۸}.

بدین ترتیب، تاریخ ترجمه اثر در ربع اول قرن هفتم هجری قطعی به نظر می‌رسد. به ویژه این که قسمتی از لغات و اصطلاحات این کتاب نشان می‌دهد که نسخه در حوزه ماوراءالنهر تنظیم یافته، و به سبک نگارش و واژه‌های تاریخ بیهقی و متون تاریخی سلجوقیان، بیشتر عنایت شده است. ترجمه مسالک و ممالک استخری که رونوشت گونه‌ای از این ترجمه است، بنابه اظهار آقای ایرج افشار، شیوه نثر نویسی قرن‌های پنجم و ششم را دارد.

شیوه کتابت و بعضی نکات دستوری و لغوی

کتابت و انشای نسخه به شیوه نگارش قرن‌های پنجم و ششم است. «ه» غیر ملفوظ یا بیان حرکت، در کلمه‌های مختوم به آن، در جمع مختفی و حذف شده و به صورت زیر به کار رفته است مانند:

میوه = میوها، جامه = جامها، خانه = خانها، افسانه = افسانها، قصبه = قصبها، غله = غلها، برکه = برکها و غیره.

در تمام صفحات کتاب حرف «گ» مانند «ک» با یک کشیده نوشته شده است، واژه هرچه به صورت «هرچ» آمده است. لغت خُرد را «خورد» رقم زده‌اند. رسم الخط لغات فوق به صورت و شیوه امروزی درج شد.

مطابق انشای آن دوره، علامت مفعول صریح (را) در بعضی جمله‌ها حذف شده است. مانند: «... نشنیده‌ایم که در آن مواضع عمارتی هست و آن— راه رفتن ممکن نیست.» و «... آن جایگاهی است که مشرکان رسول صلی الله علیه وآله— از مسجد الحرام باز گردانیدند.»

در خیلی از موارد ضمائر «او» و «ایشان» برای غیر ذوی العقول هم بکار رفته است. «... به‌انجا مسجدیست معروف به سلیمان و بنای ایشان از گل و سنگ است.»، «شاپور شهریست که شاپور ملک ساخت، بنای ایشان مانند بنای اصطخر است.»

تقدم صفت بر موصوف از لحاظ تأکید در اکثر صفحات دیده می‌شود. مانند معظم جایگاه، بزرگتر شهر، و غیره.

در بعضی موارد مضاف و مضاف الیه هر دو به صورت جمع آمده است. «پادشاه کنعانیان بیش از پادشاهان فارسیان بودند.»

در یک مورد واژه «همواره» به صورت «هم‌واره» درج شده و عین همین شیوه در مسالک و ممالک استخری نیز تقلید و رونویسی شده است.

در موارد عدیده عبارت «خرید و فروخت» به جای «خرید و فروش» رقم یافته است.

در این کتاب لغت «اسلام» علاوه بر معنی و مفهوم عام و متداول، ظرف مکان و زمان را اراده می‌کند: «— اما در اسلام (در زمان اسلام) آنجا پادشاهان بودند و هستند که بعضی فارس را داشتند» — «و این بیابان از جمله بیابانهای اسلام (سرزمین‌های اسلامی) جداگانه است.»، «... در اسلام (سرزمین‌های اسلامی) پلی از آن عجب‌ترینست.»

کلمه «ترکان» نیز علاوه بر معنی اقوام ترک، بمعنی سرزمین ترک‌ها منظور شده است. «... واصل و خشاب از ترکان بیرون می‌آید و بزمین و خش می‌رسد.»

لغات و اصطلاحات نادر این کتاب نیز جالب و درخور اهمیت است. فهرست آن‌ها را جداگانه تنظیم کرده‌ام، و نمونه‌هایی هم از سایر متون ادبی و تاریخی آن دوره به عنوان شاهد بر آن لغات فراهم آورده‌ام که در صورت لزوم، شواهد مزبور را در مقابل هریک قرار داده و عرضه خواهم کرد.

لغات و ترکیبات و اصطلاحات نادر

آسیا وار = مقدار آبی که آسیایی را بگرداند.

از راه گشتن = راه گم کردن، بیراهه رفتن.

اسباب = این واژه در فرهنگ معین به معنی لوازم، ساز و برگ ها، مال ها، دارایی ها و در لغت نامه دهخدا نیز بمعنی: «اموال» آمده است. مؤلف کتاب: «مالک و زارع در ایران» هم می نویسند: «معنی این کلمه مسلم نیست»^{۱۹}

لغت «اسباب» در اکثر منابع تاریخی و متون دوره غزنویان و سلجوقیان، به کرات آمده و آن طور که از فحوای کلام استنباط می شود، به املاک غیر مزروع و ساختمانی از قبیل: آسیا، حمام، سرای، باغ، بازار، مدرسه، مسجد، بیمارستان، سقاخانه، کاروانسرا، کاریز و غیره اطلاق می شد که مخصوص و مایملک امراء، شاهزادگان، وزراء، فرمانروایان و عمال خاصه دیوان بوده است. بعد از سلجوقیان، در دوره مغول بجای این کلمه، واژه «اینجو» به کار رفته و در دوره های بعدی اصطلاح «خالصه و خالصات» جانشین «اسباب» شده است. هرگاه فرمانروایان و شاهزادگان و وزراء، املاک مزروعی هم در تملک می داشتند، آن ها را با لفظ «ضیاع» مشخص کرده و مجموع را «ضیاع و اسباب» می نامیدند. کلمه های: زراعت و عمارت کیفیت ملکی و میزان کارآیی آن ها را نشان می داد. ضیاع حاصلخیز و بهره رسان را «مزروع» و اسباب دایر و آباد را «معمور» توصیف می کردند. املاک اسباب بیشتر در مقر حکومت و شهرهای بزرگ قرار داشت، ولی، ضیاع در روستاها و دشت ها.

هرگاه همین املاک درید تصرف و تملک شخص سلطان یا پادشاه قرار می گرفت، آن را «ضیاع خاص» و «اسباب خاص» می خواندند.

چون این واژه تا کنون معنی نشده و مفهوم مضبوط نیافته، از اینرو شایسته است که نمونه های بیشتری از مندرجات کتابهای آن دوره ارائه شود، تا خوانندگان از مفاد آن، معنی و منظور مورد بحث را دریابند.

۱- عبارات زیر از ترجمه اشکال العالم جیهانی استخراج شده است:

«آل حنظله بن تمیم، کسانی که از بحرین بگذشتند و بفارس مقام ساختند و اموال بسیار جمع کردند و دیه ها و اسباب نفیس ساختند.... خراج و ضیاع و اسباب این خاندان بدان حد بود که هرسال ده بار هزار هزار دینار خراج بدادندی.»

«آب آن (بخارا) از جوی سغد است و در میان شهر می رود و آنچه از ضیاع و اسباب

و آسیاها و زراعت باقی می ماند از بیکند به کوالی که آنرا سامجاس گویند می رسد.»

۲- تاریخ بیهقی، درباره سرانجام عمر حسنک وزیر، چنین می گوید:

«... دوقباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را به جمله از جهة سلطان.... و اگر زمین و آب مسلمانان بغصب بستد، نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت.»
ص ۱۸۵ و ۱۸۷ - چاپ فیاض.

۳- نمونه های از کتاب: «التوسل الی التوسل» تألیف: بهاء الدین محمد بن مؤید بغدادی «... و اشارت او را در حل و عقد مصالح از مسبلات آن اسباب و مستغلات برکار گیرند.» ص ۷۴

۴- از مجموعه مراسلات دیوان سلطان سنجر. «عتبة الکتبه»

«... و بحکم آنکه هر وقت بسمع ما رسید که کارهای معاملتی مرونه برآن قاعده می رود که فرمودیم و حسابهای اسباب خاص در غیبت زین الدین دام تمکینه نه چنان می پردازد که پسندیده دیوان باشد... اجازت دادیم تا بفراغ دل و فسحت امل بسر آن کار رود و ترتیب ضبط محاسبات اسباب خاص قدیم و حدیث پیش گیرد.»
ص ۴۶ و ۴۷

«بر تواتر اخبار اختلال آن ولایت و متفرق بودن حشم و رنجوری رعایا و خرابی اسباب و مشوش گشتن کارها بسمع ما می رسیده است.» ص ۶۸
۵- تاریخ بیهق ابن فندق، حاکی است که:

«خواجه امیرک دبیر و اخوه ابونصر (از دبیران سلطان محمود) در بیهق ضیاع و اسباب بسیار ساختند و این سرای که امروز اجل شهید حسین بیهقی مدرسه ساخته است خواجه امیرک بنا نهاده است و سرای وی بوده است. با... با غزنی رفت و آنجا مدرسه ساخت.» ص ۱۲۰

۶- از زین الاخبار گردیزی:

«... روزی پیش فضل یحیی گفتند که: عمر بن جمیل مردی است سخی و مهمان دوست. فضل او را دویست هزار درم فرمود و برخاست خلیفت کرد او را، و بدین حکایت که از وی کردند. چون فضل معزول شد عمر بن جمیل به چغانیان اسباب

ساخت و آنجا بماند. ص ۱۳۰

۷- برگزیده ای از کتاب: المختارات من الرسائل:

«... و بنوبت ها در حق او مثال جزم فرموده ایم تا اسباب و املاک و علایق او را به فلان جای تیمار دارند و از فنون تعرض و اعتراض و عوارض آنرا صیانت کنند.... و اندر تنفیذ تصرف نایب او نجم الدین درین املاک، و تقویت و معاضدت او بر عمارت آنچه خواهد که عمارت کند خصوصاً کاریز فلان جای گاه که ملک اوست و بهمه رعایتی نرسند...» ص ۲۶۶

الف

استوار نداشتن = باور نداشتن، بی پایه پنداشتن.

اسلام = سرزمین های اسلامی — دوران اسلام.

اصحاب خبر = گزارشگران، خبرنگاران، رسانه خبری.

افتادن = به عمل آمدن — فراهم شدن

افتادن = رسیدن، منتهی شدن.

افتادن = قرار گرفتن، رحل اقامت افکندن

افزون = مدّ دریا

الّا = امّا، ولی

ایام عجم = دوران قبل از اسلام، زمان ساسانیان

ب

بازداشت کردن = منع کردن، قدغن کردن. کسی را بازداشت کردن:

گماردن، مامور کردن کسی را

بالا = تپه، مصلی

بالابنا = تل ویرانه، توده های مخروبه بنا.

بالای = ارتفاع، بلندی

بحال = در حال، فوراً

بدستی = یک وجب
 بریدن = حفر کردن، شکافتن
 بعضی = قسمتی، مقداری از سرزمین و کشور
 بوی خوش = عطر، اسانس و مواد معطر. عود و عنبر و کافور.
 بیخ آور = ریشه دار، با ریشه بسیار
 بیرون = غیر از

پ

پراکنده = پهن و گسترده
 پراکنده شدن = جدا شدن،
 پس شدن = وایستادن، از سیرافتادن
 پوست پیراسته = چرم، پوست دباغی شده

ت

تحویل = نقل مکان کردن، مهاجرت
 ترکان = سرزمین ترک‌ها
 تره زار = محل کشت سبزیجات
 تماشا = چشم چرانی، تفریح ناسالم بوسیله تماشا
 تماشا جای = منظره، چشم انداز
 تماشاگاه = محل دیدنی، جای خوش منظره و باصفا
 تیروار = مسافتی به اندازه پرتاب تیری

ج

جای پرداخت شدن = محل به انتها رسیدن، جای پایان یافتن
 جای جمع شدن = محل به هم رسیدن. جای تلاقی کردن.
 جر = دره، شکاف عمیق در روی زمین

جند = لشکرگاه، پادگان. شهر نظامی

جنس = نژاد، قوم

جوشاندن دریا = طغیان بحر، طوفان و تلاطم دریا، برانگیختن موج

جوی = رود چه بزرگ و چه کوچک

جهیدن = وزیدن (باد)

چ

چاره نبودن = نیاز داشتن، ناگزیر

چشم دیدار = پیدا و پدیدار

چشمه = روزنه خانه یا گنبد

چیزی = مقداری، قدری

ح

حایط = دراین کتاب، حایط بخارا معنی و مفهوم دیگری، غیر از توصیف فرهنگ‌ها ارائه می‌دهد.

خ

خاصیت = ویژگی، چیز خاص، نشانی مختص

خاک = گور، تربت

خانه پلاس = چادرهای ایلاتی بافته شده از موی بُر.

خانه گردان = چادرهای ایلات کوچ‌ور— در کتاب مهمان‌نامه بخارا شرح

کامل دارد.

خرّاد = خرّاط

خط رو = مسیر

خط مستقیم = خط استوا

د

دربند = گذرگاه ایالتی به ایالت دیگر چه از راه خشکی چه از راه دریا،

گمرک

دریای محیط = اقیانوس

دست حکم = ید قدرت

دوای کار = مهمل

دور = ژرف، عمیق

دیوار بست = حیاط، خانه محصور

ر

راست بودن = موافق (باد)

راستی = خط مستقیم، در یک راستا

راست آمدن = باور کردن

راه گشتن = راه گم کردن

رها کردن = بازکردن، حفر کردن

ز

زمین = سرزمین، ناحیه و کشور

زیر بر = دامنه

س

ساختگی = ساز و برگ، اسلحه و تجهیزات.

سرای زر = ضرابخانه

سرای ضیافت = مهمانخانه، محل آسایش مسافران

سنگ انداخته = سنگ فرش شده

سنگین = سنگی، ساخته شده از سنگ

سیاه خانه = چادرهای بافته شده از موی بز، چادر ایلاتی
سیم = سکه فلزی (مسکوک غیر از طلا و نقره)

ش

شاه = هر چیز بزرگ و مهم و برتر از نظایر خود
شکافته = شاخه رودخانه

ص

صادر و وارد = اشخاص رونده و آینده — مسافران

ط

طعام = خواربار، گندم و جو و حبوبات و سایر مواد خوراکی

ع

عجم = ساسانیان، پادشاهان و مردم ایران قبل از برقراری اسلام.

ف

فرش = پیاده رو، خیابان، معبر عمومی

ق

قندز = قلعه مستحکم بناهای دهات بخارا جایهای بلند است استوار کرده به
قندزها و بنیادهای محکم.

ک

کردان = ایلات و عشایر چادر نشین و گله دار
کشیدن = ادامه داشتن، ادامه یافتن

کوال = پارکین، مرداب، بطیحه، آبگیر بزرگ

گ

گذشت = محل عبور، حد

گردش = پیچ و خم

گردنده = کوچ‌ور

گردیدن = کوچ کردن

م

مبلغ = مقدار، تعداد

مجلس = دفعه، بار (شکم روی)

محیط = دریای محیط، اقیانوس

مر = واحد وزن

مردم = محلی، ساکنان منطقه

مقرر = امر مسلم، به ثبوت رسیده

مقیم = دائم، همیشه

میراث گرفتن = چیزی به وسیله ارث به کسی رسیدن

ن

ناچیز = نابود شده و از بین رفته

نزدیک = شبیه، مانند، هم‌شکل و همسان

نزدیک = در حدود، قریب به. در حالت مقایسه

نزدیک = کم عمق، مخالف دور

نظر گماردن = نگرستن، به دقت نگاه کردن

نعمت = نیازمندی‌های زندگی، وسایل تأمین آسایش

نفقه = هزینه ساختمانی

نگاه داشتن = پاییدن، زیر نظر گرفتن

نمازگاه = مصلی

نمکسار = ؟

ی

یار = همکار. همدست و همراه، کمک کار

یخ آب = یخی که از بستن آب به برکه ها و گودال ها در زمستان، بدست

می آید. و در محلی مسقف و محفوظ انبار می شود تا در تابستان بکار آید.

مقالات پژوهشگران قرون اخیر درباره اشکال العالم

نخستین شخصیت علمی که از وجود کتاب حاضر آگاهی کامل داشته، سر هنری رالینسون بوده است که در سالهای ۱۸۳۹ و ۱۸۴۰ ضمن انتشار مقاله هایی در مجله انجمن جغرافیایی شاهی لندن، از این نسخه یاد کرده و مندرجات آنرا به کار برده است.^{۲۰}

دومین مرجع تحقیقی، فهرست نسخه های خطی فارسی موزه بریتانیا است که در آن شارل پیر هانری ریو، به معرفی مشخصات نسخ ترجمه اشکال العالم پرداخته و ضمن مقابله آنها اظهار نظر کرده است که اشکال عالم از تألیفات جیهانی نیست، به علت این که مقدسی نام کتاب او را «مسالك والممالك» معرفی کرده و نام حقیقی نویسنده هم ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی بوده است نه ابوالقاسم بن احمد جیهانی؛ بنابراین کتاب حاضر که با نوشته های استخری همخوانی دارد، ترجمه کوتاه گونه مسالك و ممالك استخری است.

در سال ۱۹۲۸ دکتر استفن جاننیک، مقاله مفصلی تحت عنوان «کتاب گمشده مسالك و ممالك جیهانی» نوشته و در بولتن مدرسه تحقیقات شرقی لندن منتشر کرده است.^{۲۱}

دکتر جاننیک، تشخیص نوشته های جیهانی را مشکل دانسته و عقیده دارند که

هرنوع کتاب جغرافیایی عربی را در قدیم مسالک و ممالک می‌نامیدند. و کتابی هم که به استخری نسبت می‌دهند با عنوان‌های مختلف «کتاب مسالک و الممالک» اغلب «مسالک و الممالک»، «المسالک و الممالک»، «صور الاقالیم»، «کتاب صورالعالم»، «کتاب الاقالیم» معرفی شده و حتی در انتهای نسخه‌ای که دخویه انتشار داده «کتاب الاشکال» هم نام گرفته است. وی همسانی مندرجات اشکال العالم را با مسالک ممالک استخری درست نمی‌داند. بلکه متن مزبور را مأخوذ از نوشته‌های ابوزید بلخی احتمال می‌دهد.

مرحوم هاشم شایق از دانشمندان بخارا که در کابل اقامت داشت، در سال ۱۳۱۸ اولین بار از وجود نسخه‌ای از ترجمه اشکال العالم جیهانی در کتابخانه موزه کابل آگاهی یافت، سه سال بعد ضمن معرفی مشخصات نسخه، قسمت‌هایی از آن را در شماره‌های دوم و سوم و پنجم مجله آریانا چاپ کابل (حوت ۱۳۲۱ - جمل ۱۳۲۲ جوزا ۱۳۲۲) منتشر کرد،

پروفسور و. مینورسکی نیز در جلد دوازدهم نشریه مدرسه السنه شرقی لندن (۱۹۴۸) مقاله‌ای تحت عنوان: «انتسابی غلط به جیهانی» انتشار داد^{۲۲}. و با توجه به نوشته‌های ریو و جانیسک و هاشم شایق، بدین نتیجه رسید. که اشکال العالم ترجمه‌ایست از مسالک و ممالک استخری، و مترجم مربوط از روی حدس و گمان نام جیهانی را بر آن افزوده است.

مینورسکی نظریه احتمالی جانیسک را مبنی بر این که اشکال العالم از ابو زید بلخی کسب مطلب کرده، رد می‌کند و چنین می‌نگارد که در مسالک و ممالک توصیف اقلیم پارس بیشترین صفحات را دربر گرفته است، از این رو معلوم می‌شود که نویسنده کتاب اهل فارس بوده و به محیط خود بیشتر آشنایی داشته است. یا این که استخری با کشتی از عسکر مکرم به اهواز رفته است. چنین مطلبی عیناً در اشکال العالم هم درج شده است، بنابراین، خط سیر نویسنده مسالک و ممالک از جانب فارس بوده و این شخص استخری می‌باشد نه جیهانی.

شادروان سعید نفیسی در سال ۱۳۳۵ با تهیه رونوشتی از نسخه موزه کابل، مقاله‌ای تحت عنوان «ترجمه اشکال العالم» در شماره سوم سال دوم مجله راهنمای

کتاب نوشته که متضمن معرفی کتاب و درج قطعاتی از متن با حواشی و توضیحات مفید است که در سایر مقالات کمتر بدان‌ها اشاره شده است. از جمله نوشته است:

«آنچه در این کتاب درباره لوح آهنین دروازه‌ای در سمرقند و کتیبه حمیری آن است در کتاب مسالک الممالک تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمد فارسی معروف به کرخی (چاپ لیدن ص ۳۱۸) نیز هست که ترجمه آن اینست: «بر دروازه کش سمرقند صفحه‌ای از آهن دیدم که بر آن کتابه‌ای نوشته بودند و مردم آنجا می‌پنداشتند که به حمیریست و بارث می‌دانستند که آن از ساختمان‌های تبع است و بر آن نوشته بودند که از صنعا تا سمرقند هزار فرسنگست و آن کتابت از زمان تبع بود و روزهایی که در آنجا اقامت داشتیم فتنه‌ای در سمرقند روی داد و آن دروازه سوخت و آن کتابت از میان رفت و این دروازه را ابوالمظفر محمد بن لقمان بن نصر بن احمد بن اسد آن چنان که بود دوباره از آهن ساخت بجز آن کتابت را»^{۲۳}» درباره ابواسحق استخری و کتاب مسالک الممالک او چندان آگاهی نداریم....

... اینک که این ترجمه فارسی اشکال العالم جیهانی بدست آمده است معلوم می‌شود که استخری نه تنها مطالب خود را از صورالاقالیم تألیف ابوزید بلخی گرفته است بلکه مطالب اشکال العالم تألیف ابوعبدالله احمد بن محمد بن جیهانی را که تا ربیع الثانی ۳۶۷ در وزارت بوده است عیناً بی‌هیچ گونه تصرّقی در کتاب خود آورده است؛ و حتی آنچه را که وی به چشم خود دیده به خویشتن نسبت داده است. این مطلب درباره دروازه سمرقند که کسی در فتنه آن شهر و هنگام نابود شدن آن کتیبه حاضر بوده است گمان نمی‌رود در صورالاقالیم ابوزید بلخی بوده است، زیرا این مطلب را کسی آورده است که زمان نوح بن منصور (۳۶۶ تا ۳۸۷) را درک کرده و حال آن که ابوزید بلخی در ۳۲۲ درگذشته است.

تحریر نوشته‌های جیهانی و انتشار آن‌ها به نام استخری، نه تنها در مطلب دروازه سمرقند، بلکه در سرتاسر کتاب ترجمه مسالک و ممالک منسوب به وی اعمال شده و تلبیس یافته است.

سخنی چند درباره مسالک و ممالک استخری و صورة الارض ابن حوقل
آنگاه که کتاب الفهرست ابن الندیم را مورد مطالعه و دقت قرار می‌دهیم،

علاوه بر کتاب مسالک الممالک ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی، از مسالک و ممالک نویسان دیگری چون ابن خردادبه (ص ۲۴۵) ابوالعباس احمد بن محمد بن مروان سرخسی (ص ۲۴۶) ابوالفرج احمد بن طبیب سرخسی (ص ۴۷۲) جعفر ابن احمد مروزی (ص ۲۴۸) و ابوجعفر احمد بن حارث بن مبارک (ص ۱۷۴) آگاه می‌شویم. ولی از ابواسحاق ابراهیم استخری یا ابواسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی استخری، نام و نشانی نمی‌یابیم؛ و بدین ترتیب گردیزی درزین الاخبار، شرف الزمان طاهر مروزی در منافع الحیوان، نجیب بکران در جهان‌نامه و سایر نویسندگان قرن‌های پنجم و ششم هجری از ابواسحق ابراهیم استخری نامی نمی‌برند و یادی نمی‌کنند.

دایرةالمعارف اسلامی (چاپ استانبول) نیز مشعر بر این است که: «... درباره شرح حال و تألیفات ابواسحق ابراهیم استخری هیچ گونه سند و منبع تاریخی نداریم، حتی کتاب مسالک و ممالک منسوب به او که آقای ذحویه انتشار داده است فاقد کمترین اطلاعات درباره مؤلف می‌باشد.»

دکتر محمد سامی الدهان عضو آکادمی علمی دمشق، ضمن انتشار سفرنامه ابن فضلان مقدمه فاضلانه‌ای بر آن نوشته که در سال ۱۹۵۹ از طرف آکادمی علوم دمشق منتشر شده است. در مقدمه فصل دوم، به مناسبتی از استخری یاد می‌کند و چنین می‌نویسد:

«هیچ‌یک از محققین در شرح حال استخری چیزی ننوشته‌اند و حتی خاورشناس ناشر کتاب او (المسالک والممالک) هم این موضوع را به سکوت برگزار نموده و فقط گفته است وی در سال ۳۴۰ هجری با «ابن حوقل» ملاقات کرده است.»^{۲۴}

در مقابل این گمنامی و فقدان هویت ابواسحق ابراهیم استخری، خاندان جیهانی و شخصیت‌های نامی آن که نخستین خاستگاه و احراز مقام آنان در سیستان و ماوراءالنهر، در آغاز گفتار معروض افتاد، بزرگی خاندان و آوازه نامشان در کتاب‌های: الفهرست، تاریخ بخارا، تاریخ یمنی، زین الاخبار، مقابسات ابو حیان توحیدی، آثار البلاد قزوینی، تاریخ سیستان، جهان‌نامه، عقد العلی و غیره به کرات آمده و ثبت تاریخ شده است.

با توجه بدان گمنامی ابواسحق ابراهیم استخری، و بدین شهرت و نیکنامی جیهانی، معلوم نیست ذویه از روی چه اسنادی و بموجب کدام روایات تاریخی، تألیف مسالک الممالک مورد نظر را به ابواسحق استخری نسبت داده است؟ و این شگفتی زمانی فزونی می‌گیرد که می‌بینیم که آقای ایرج افشار ۱۷ فقره نسخه‌های خطی ترجمه مسالک و ممالک را معرفی می‌نمایند که در هیچیک از آنها کلمه‌ای درباره نام و نشان مؤلف کتاب دیده نمی‌شود.^{۲۵}

ریو و دکتر جانسیک و پروفیسور مینورسکی، بهانه آورده و ایراد گرفته‌اند که در متن اشکال العالم فقط در آغاز و انجام آن از جیهانی یاد شده و مترجم نیز بدان اشارت‌ها توجه داشته و نام جیهانی را در مقدمه خود آورده است. هرگاه این ایراد موجه و مقبول افتد، مسالک و ممالک استخری بیشتر در معرض بی‌اعتباری قرار می‌گیرد، زیرا که عاری از هرگونه هویت مؤلف است.

ریو، ترجمه اشکال العالم جیهانی را با یک مقابله و مطالعه سطحی به محک آزمایش زده و چنین نتیجه گرفته است که: اشکال العالم ترجمه ناقصی از مسالک الممالک استخری می‌باشد. در صورتی که عکس قضیه صادق است. عین ترجمه اشکال العالم را به عربی برگردانده و مقداری از نکات مثبت آنرا حذف کرده و مختصر مطالب بیهوده و واهی بدان افزوده، مسالک و ممالک ابواسحق استخری نام کرده‌اند.

ترجمه فارسی مسالک و ممالک هم با متن عربی تفاوت‌هایی دارد. قسمت‌هایی که در متن ترجمه اشکال العالم از قلم افتاده و نقض پیدا کرده است، در مسالک و ممالک استخری آن قسمت را از سایر منابع جغرافیایی اخذ و بدان افزوده‌اند. و این الحاق و افزایش در اقلیم «ارمنیه واران و آذربایجان» به وضوح دیده می‌شود که از ابن خرداد به استفاده شده است، و باختصار و ذکر مسافتات شهرها اکتفا کرده‌اند.

کتابهای خطی فارسی به خصوص متون تاریخی و منابع جغرافیایی، با آشفتگی‌هایی روبروست. همان‌طور که «جوهرنامه نظامی» با عناوین «تنسوخنامه ایلخانی — بقلم خواجه نصیر طوسی» و «عرایس الجواهر و نفایس الاطایب ابوالقاسم

عبدالله کاشانی» به تحریف و تغییر دچار شده است، ترجمه اشکال العالم جیهانی نیز به عربی برگردانده شده و نخست به نام «صورالاقالیم ابوزید بلخی» شهرت یافته، سپس با عنوان مسالک و ممالک، به استخری منسوب گشته، و در لباس «صورة الارض ابن حوقل» نیز ایفای نقش کرده است. و به همین مناسبت که محقق آلمانی فون مژیک نظریه کرامرس را حجت قرار داده و می‌نویسد: «... جغرافیای بلخی - استخری در همان روزگاران کهن از عربی به فارسی ترجمه شده است. کرامرس در صفحه ۱۱ جلد ۱۰ Aeta Oriental درباره ترجمه فارسی چنین می‌گوید: (این متون و محتویات آن، هنوز به خوبی شناخته نشده است و مسایلی به وجود می‌آورد که باید نخست روشن گردد. این متون فارسی به طور قابل ملاحظه‌ای باهم اختلاف دارند و باید دید که آیا قدیمی‌ترین این متون به جای این که از متن عربی ترجمه شده باشد در اصل بفارسی نوشته نشده اند؟»^{۲۶}

نگارنده، ترجمه اشکال العالم جیهانی را با ترجمه مسالک و ممالک استخری سطر به سطر و حرف به حرف مقابله و مقایسه کرده و بدین نتیجه رسیده‌ام که شخصی مغرض و کم‌مایه، با منظور خاص و اختلال آمیز، مقدمه و موخره مترجم و نام ابوالقاسم جیهانی را از آغاز و انجام کتاب بیرون کشیده، سپس با رونویسی بقیه، کتاب را مسالک و ممالک نام نهاده و مؤلفی هم برآن تعیین نکرده است؛ و این آقای ذویه بوده که ابواسحق استخری را به عنوان مؤلف برآن افزوده است.

گردآورنده ترجمه مسالک و ممالک، ضمن این که مقداری از مفاد و آگاهیهای ایرانشناسی کتاب اصلی را از قلم انداخته، در بعضی موارد مطالب جدیدی برآن افزوده است. ضمناً پاره‌ای از نوشته‌های ترجمه اشکال العالم را خوب درک نکرده، بصورت نامفهوم و بی‌معنی ثبت و ضبط کرده است.

مباحث و مواد موضوعی هر دو کتاب به ترتیب و توالی یکسان است فقط در کاربرد کلمات گاهی مغایرت‌هایی دیده می‌شود. مثلاً: اشکال العالم می‌نویسد: «به عسکر مکرملی است بر این جوی» مسالک و ممالک می‌گوید: «به لشکر جبری عظیم براو بسته اند» یا اینکه اولی می‌گوید: «قلعه نزدیک شهر است». و اندگر، «قلعه دور از شهر نیست» می‌نگارد. از این اختلافات لفظی که بگذریم، مقادیری از

نوشته‌های جیهانی با استخری مغایرت معنی دارند که همه آنها را زیر هر صفحه در کتاب حاضر، از مسالک و ممالک نقل کرده‌ام. خوانندگان گرامی، با مقایسه آن‌ها تشخیص خواهند داد که متن کدام یک به معنی و مفهوم و حقیقت امر نزدیک‌تر است. ضمناً در بعضی موارد نوشته‌های استخری و اصطلاحات اشکال العالم به توضیح نیاز پیدا می‌کند، اینگونه توضیحات را در بخش تعلیقات کتاب عرضه داشته‌ام.

درباره ابن حوقل و کتاب صورة الارض، یادداشت‌ها و انتقادها از حدّ مقاله و مقالات تجاوز می‌کند. مترجم محترم کتاب، در مقدمه خود نوشته‌اند: «ابن حوقل در تدوین کتاب خود به مسالک و ممالک استخری نیز نظر داشته و گاهی مطالب آن را حرف به حرف نقل کرده تا آن جا که از این نظر مورد انتقاد محققان قرار گرفته است... علاوه بر این، با مطالعه اجمالی در کتاب استخری، اقتباس ابن حوقل از کتاب مذکور کاملاً نمایان است.»^{۲۷}

کتاب صورة الارض ابن حوقل نیز همان ترجمه اشکال العالم جیهانی است. اگر دخویه آن را به استخری نسبت داده، اوزلی هم با عنوان صورالبلدان ابن حوقل ترجمه کرده است. نویسنده خارجی دیگری هم می‌توانست به مسالک و ممالک نویسان دیگری که در «الفهرست» نامشان آمده است یا شخص ناشناس دیگری نسبت دهد و بنام دلخواه به چاپ رساند.

هنری رالینسون، صورة الارض را که در سال ۱۸۰۰ وسیله و. اوزلی Ser W. Ouseley () ترجمه و چاپ شده در دست داشته و بدقت مطالعه کرده بود. در سال ۱۸۳۷ م هنگامی که ترجمه اشکال العالم جیهانی را به دست آورده و آن را به دقت خوانده است. چنین اظهار عقیده کرده است! «من براین باورم که صورالبلدان ابن حوقل ترجمه ایست از اشکال العالم جیهانی که عبارات و معانی یکسان دارند»^{۲۸}

دکتر شعار می‌نویسند: «... از زندگی وی اطلاع کافی در دست نیست، خود او نقل می‌کند که در سال ۳۳۱ هـ ق به عزم مطالعه درباره کشورها و ملت‌های مختلف و نیز به منظور تجارت از بغداد بیرون رفت.»^{۲۹} ولی گردآورنده صورة الارض، ابن حوقل مستعار را در سیصد و بیست و اندهجری در کنار دجله ناظریل آجری تکریت نشان می‌دهد. در صفحه ۷، از وقایع سال ۵۳۹ هـ سخن می‌راند. از پادشاه کرمان

محمد بن ارسلان شاه که در نیمه اول قرن ششم فرمانروایی می‌کرد یاد می‌کند. در صفحه ۸۹ اشاره به سال پانصد هجری دارد. از ابوالهیجان رواد بحث می‌کند که از ۳۷۰ به بعدا مارت داشته است. از صفحه ۱۶۶ به بعد، سلطان سنجر بن ملک‌شاه و حوادث غزها در سالهای ۵۴۹ و ۵۸۰ هـ ق را زینت بخش صفحات کتاب می‌سازد.

سخن آخر این که، ترجمه اشکال العالم چه به قلم ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر سامانی باشد و چه نوشته ابوالقاسم بن احمد جیهانی، یا هر شخص دیگر. اثری است که اساس کار و مسوده کتاب‌های صورالاقالیم و مسالک و ممالک و صورة الارض بوده و همگی آن‌ها از این کتاب پایه و مایه گرفته و به شهرت رسیده‌اند. ولی مصنف اصلی کتاب از یادها فراموش شده است. اینک وقت آنست که کتاب گرانقدرش را بخوانم و یاد آن جهانگرد و جغرافی‌نگار ایرانی را گرامی بداریم.

بعد از تسلیم کتاب به ناشر، آقای دکتر سید جعفر شهیدی استاد محترم دانشگاه تهران اطلاع دادند که آقای ایرج افشار مدیر دانشمند مجله آینده، نسخه‌ای از این کتاب را در اختیار دارند.

با اشتیاق فراوان از محضر آقای افشار ملاحظه و مطالعه آن نسخه تمنا گردید. معظم له با نهایت ملاطفت و گشاددستی درخواستم را اجابت فرموده و کتاب موردنظر را در اختیارم گذاشتند. به دقت آنرا خواندم و با نسخه خود مقابله کردم. آقای افشار در برگ نخست و آزاد نسخه، یادداشتی بدین شرح مرقوم فرموده‌اند:

«مرحوم سعید نفیسی مقاله‌ای درباره این کتاب نوشت و به من داد که در مجله راهنمای کتاب چاپ کردم و این نسخه را که خود نویسانیده بود نیز به من داد که بلکه در مجله فرهنگ ایران زمین به چاپ برسانم، من مترصد آن بودم که در سفری به کابل بتوانم با نسخه آنجا مقابله کنم و از صحت استنساخ کاتب مختار مرحوم نفیسی آگاه شوم ولی هیچ یک از این مقاصد عملی نشد.»

شادروان سعید نفیسی در آغاز مقاله خود که تحت عنوان «ترجمه اشکال العالم» در شماره سوم سال دوم (آذرماه ۱۳۳۸) مجله راهنمای کتاب انتشار داده‌اند، پس از معرفی نسخه موجود در کتابخانه موزه کابل و رونویسی آن به خط آقای

عبدالحی حبیبی، مرقوم می‌دارند:

«در آغاز اردی بهشت ماه ۱۳۳۵ آقای حبیبی با گشادرویی خاصی نسخه خط خود را بمن امانت داد و از خانم زند خواهش کردم با کمال شتاب آنرا در دفتری نقل بکند و اینک آن دفتر را دارم.»

همین کمال شتاب، باعث شده است که خانم زند در بعضی موارد تنها تصویری از روی خط آقای عبدالحی حبیبی رسم کرده و نقش دفتر نمایند، بطوریکه هرگاه نسخه عکسی خوش خط موزه بریتانیا در دسترس نمی‌بود درک و دریافت خیلی از لغات ترسیمی خانم زند دشوار می‌نمود. همین امر هم سبب ضرورت مقابله و اطمینان از استنساخ کاتب مختار مرحوم نفیسی را برای آقای افشارفراهم آورده بود. نسخه موزه کابل کم و کسر و اضافات جزئی دارد. کم و کاست‌ها را به کنار نهاده از فزونی‌ها در تکمیل نسخه حاضر سود جسته‌ام که در زیر نویس صفحات کتاب بدانها اشاره شده است. بدین وسیله از کرم و بزرگواری آقای ایرج افشار صمیمانه سپاسگزار بوده و رهن امتنانم.

* * *

اعدادی که در متن کتاب بین دو کمان () قرار دارد، مربوط به تعلیقات و حواشی پایان کتاب است. مشخصات کامل کتاب‌های یاد شده در پیش گفتار و حواشی، در پایان کتاب به عنوان مأخذ ذکر گردیده است.

فیروز منصوری

یادداشت‌ها:

۱. تاریخ سیستان. به تصحیح ملک الشعراى بهار - ص ۳۰۱.
۲. تاریخ سیستان ص ۳۰۴ و ۳۰۵.
۳. تاریخ بخارا ص ۱۳۶.
۴. سفرنامه ابودلف. مقدمه مینورسکی. ص ۳۲.

۵. ابن الندیم — الفهرست. ترجمه رضا تجدد. ص ۶۰۱. شاید این شخص همان ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی باشد.
۶. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی. التبیة والاشراف — ترجمه ابوالقاسم پاینده ص ۷۱.
۷. مأخذ یاد شده — ص ۵.
۸. مقدسی — احسن التقاسیم فی معرفة اقالیم — ترجمه دکتر علینقی منزوی ص ۵.
۹. محمد بن اسحاق الندیم — الفهرست. ترجمه رضا تجدد ص ۲۲۸.
۱۰. اگر جیهانی این گونه کتاب ها را نمی نوشت، متهم به ثنوی و مانوی نمی شد.
۱۱. ابوریحان بیرونی — آثار الباقیه. ترجمه اکبر داناسرشت ص ۴۱۱، ۴۴۲، ۴۹۲.
۱۲. نرشخی، تاریخ بخارا، ص ۲۶.
۱۳. کتاب حاضر. ص
۱۴. تاریخ گریزی به تصحیح عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب، تهران ص ۳۳۰.
۱۵. مؤلف در منبج با فرزند بحتری شاعر معروف ملاقات بعمل آورده و درودان با پیشوای جعفریان دیدار کرده است.
۱۶. نظایر این نقل قول ها در کتاب زیاد است. مثلاً می گوید: «مرا حکایت کردند که درسیراف بازرگانی بود» — «از معتمدان آنجا (سیستان) شنیدم» — «بمن چنین رسیده است که عقیق و جزع در صحرای آنست.» و غیره.
۱۷. شایق هاشم، (اشکال العالم یا مسالک و ممالک). آریانا، کابل. شماره ۲۰۱، سال ۱۳۲۱.
۱۸. سیرت جلال الدین منکبرینی. به تصحیح مجتبی مینوی ص ۴۹ ترجمه محمدعلی ناصح ص ۴۵.
- تاریخ جهانگشای جوینی جلد ۱ ص ۶۹. ترکستان نامه بارتولد. ص ۸۲۷ و ۸۶۵.
۱۹. ا.ک.س. لمبتون — مالک و زارع در ایران. ص ۱۵۱.

20- Rawlinson. H.C:

Notes on a march from zohabe to Khūzistan: J.R.g.s- vol IX 1839. p:70

Rawlinson. H.C:

Notes on a Journay from Tabriz through persian Kurdistan: J.R.g.s vol X 1840. P:64

Rawlinson. H.C:

Memoir on the site of the Atropatenian Ecbatana: J.R.g.s vol X 1840- P:106

21. Stephan. Janilsek: Al- Djayhani's lost Kitab Al-Masalik val- Mamalik. B.S.O.S 1928, V. 1. pp 15-26.

22. Minorsky.W.: A false Jayhani. B.S.O.A.S- 1948. vol XII, 4 PP: 89-96.

۲۳. ر.ک. مسالک و ممالک به کوشش ایرج افشار ص ۲۴۸.

۲۴. سفرنامه احمد بن فضلان. ترجمه ابوالفضل طباطبائی. ص ۵۱. حاشیه شماره ۲.

۲۵. مسالک و ممالک. ایرج افشار — مقدم.

۲۶. Hans Vommzik: نسخه خطی فارسی بلخی — استخری. ترجمه دکتر عباس زریاب خویی

راهنمای کتاب سال هشتم ۱۳۴۴ ص ۵.

۲۷. ابن حوقل، سفرنامه (ترجمه دکتر جعفر شعار) چاپ (۱) امیرکبیر، تهران. ص ۱۱ مقدمه.

28. H,Rawlinson: Notes on a march from Zohabe to Khūzistan. J.R.g.s. vol IX 1839
p:70.

۲۹. ابن حوقل، سفرنامه (ترجمه دکتر جعفر شعار)، چاپ دوم، امیرکبیر، تهران، ص ۱۲ مقدمه.

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

دیباچه مترجم

هزاران حمد و ثنا و شکر و سپاس خدای را تبارک و تعالی که مالک الملوک
و رب الارباب است و روزی رساننده بندگان از خزانه یرزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ^۱.
صانعی که دست قدرت او این طارم مقرنس فیروزه کارزنگار را مرتفع کرد و بُدَر رنجوم
زواهر ثواقب بیاراست. بیت

ابصر رفیع بنائه متانقا کی تستدل به علی البنا
قادری که این بساط بوقلمون را به کمال فضل خویش در زیر آن بسط فرمود و
آترا باوتاد جبال راسیاث و مسامیر اطواد شامخات مؤکد و استوار گردانید. بیت
و بشقل مرساها تذلل منکب الارض الجموح لذهب اوجاء
و از جرم آن چندین هزار عیون و انهار بجریان آورد و بجهة زیادتى اقطار امطار و
فضول سیول بطایح و بحار ترتیب داد، و در دل آن و قعر این اعلاق نفیس از دُر و مرجان
و عقیق و عقیان تعییه نهاد، و برای آمد و شد و سفارت و تجارت ابناء آدم بجهة طلب
معاش بر روی آن راهها و طرایق هویدا پیدا آورد چنانچه در محکم تنزیل ذکر فرمود و

جَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ وَجَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجاً سُبُلًا لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ^۲ قُلْهُ الْخَلْقُ
وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ^۳

و صدهزار درود و سلام بواسطه زبان ما از خزانه رحمت جهان آفرین روان پاک و روضه مقدسه سید انبیاء محمد مصطفی (ص) و ارواح ازواج و اولاد و اصحاب و اتباع او باد، صلواتی که امداد آن بامتداد دوران فلک و تسبیح ملک متصل باشد و دوام آن بدوام انفس جانوران مقرون و علی مرور الایام و تعاقب الشهور و الاعوام مکرر می گردد و روی گیتی و چهره عالم بنور آن منور می ماند.

اما بعد، می گوید بنده درگاه رفیع و پدید آورده بارگاه منیع خداوند مولی الانعام و الاکرام ملک معظم پادشاه مکرم عالم عادل مؤید متصف همیون مظفر علاء الدنیا والدين غياث الاسلام والمسلمين سيد الملوك والسلطين عمدة الملة كهف الامه ملجاء العلماء ملاذ الغربا شمس سماء الملك عدة العجم والترك خسرو ايران و توران افتخار بخارا ابی المفخر علی خواجه بن محمد ولی امیر المؤمنین ضاعف الله ملكه و دولته و حرّس جلاله و رفعتہ. فقره: آن خسروی که داد و عدل آیتست در شان او، وجود و سخاوت پیشه کف و بنان او، در شهامت و فرزاندگی سیاوخش و در شجاعت و مردانگی صاحب رخس، اقدام غمرو فی سَمَاحِهِ حاتم فی حلم احنف فی دهاء زیاد. آن سروری که بواسطه عدل شامل و لطف کامل آب با روی دین و ملت آورده است و سایه رحمت و نصفت بر سراهل اسلام گسترده و جملگی همت و نهمت مبارک و قصا رای آرزو و امنیت بر اکتساب ذکر جمیل و افشاء ثناء جزیل مقصور داشته. بیت:

عاشق ذکر جمیل است و ملوک دیگر در حدیث درمی یا سخن دیناری
اما لاجرم ائمه و علما و فضلا و ضعفا و غربا و ارباب نهر و اصحاب فضل و
انشاء انشاء مِنْ كُلِّ فِجٍّ عمیق؟ روی بحضرت او که کعبه آمال است می آرند و محط
رحال این جناب همیون می سازند و از سحاب انعام و زلال اکرام او سیراب می شوند و
شاگرد و ذا کرفصیح البیان و رطب اللسان مراجعت می نمایند و این ابیات را ورد زبان
می دارند. بیت ۱:

إِذَا نَحْنُ امَّاثْنَيْنَا عَلَیْكَ بِصَالِحٍ فَأَنْتَ كَمَا تُثْنِي وَفَوْقَ الَّذِي تُثْنِي
وَإِنْ جَرَّتِ الْأَلْفَاظُ يَوْمًا بِمَدْحَةٍ لِغَيْرِكَ إِنْسَانًا فَأَنْتَ الَّذِي تُعْنِي

که چون این بنده را سعادت مساعد گشت و بخت یاری داد، دولت موافات کرد و اقبال موافقت نمود بشرف قبول این پادشاه فلک مرتبت ملک سیرت مشرف گردانید و در سلک خدم این درگاه کشید، و از حضيض ناکامی و مذلت باوج کامرانی و رتبت رسانید و نظر عاطفت و رحمت پادشاهانه احوال او را شامل گشت و عنان عنایت و تربیت و انعام و تهنیت خسروانه بر صوب امور او معطوف ماند و درجه مثول در صف خدم انبساط و در بساط و جلوس به پیش تخت بحصول رسید، بحکم آنکه این پادشاه نیکوسیرت پسندیده سروت اعز الله الصاره وضاعف اقتداره چون بهر وقت که از تدبیر مصالح ملک و ترتیب منازم دولت فارغ گشتی، بجهة احماض، بمطالعه کتب و استماع تواریخ و قصص و امثال آن مشغول بودی، در اثناء مطالعات کتب در کتابخانه خاص نسخه اشکال عالم جیهانی مشاهده کرد. خاطر انوار او را باحیاء آن کتاب که پادشاهان را ذخیرتی نفیس است و زبده چندین ساله، میلی و شعفی تمام افتاد. و بکمترین بندگان فرمان رسانید که این کتاب را از لغت تازی بالفاظ فارسی نقل باید کرد و در آن طریق ایجاز و اختصار سپرد و الفاظ مبهم دور بود و آنرا دیباجه نام نهاد و بالقاب همیون ما مطرّز گردانید.

اگر چه بنده خود را اهلیت شروع در این باب نمی شناخت و از حلیت هنرنیک عاطل بود و درین شیوه بصارتی و مهارتی نداشت، اما امثال فرمان عالی از مواجب و فرائض دانست و بقدر الوسع والطاقه درین خدمت بکوشید و چنانچه آمد نه چنانچه شایست بالقاطه رکیک خط مغشوش خویش^۵ این ترجمه پرداخت و در مرکز تحریر نهاد. انشاء الله تعالی بنظر قبول مشرف گردد و کمتر بنده را بدان شرفی هر چه تمامتر و مفاخرتی هر چه بزرگتر مدّخر ماند. ایزد عزّ و علا امداد اقبال و پادشاهی و اصناف الطاف نامتناهی بروزگار و دولت این پادشاه بنده نواز و چاکر پرور داد گستر پیوسته دارد، و تصرف مناحس ایام از جاه و جلال و مملکت و اقبال او گسسته، اولیاء منصور و مسرور، اعدا مخذول و مقهور. یرحم الله عبداً قال آمیناً.

آغاز ترجمه کتاب: اشکال العالم از تألیف جیهانی

چنین گوید مؤلف کتاب، ابوالقاسم بن احمد الجیهانی که در این مجموع

ذکر اقالیم ممالک عالم کرده آمد، تا بلاد اسلام و کیفیت آن و تفصیل بلاد و بقاع مشهور و دریاها و جویها و آنچه از شناخت آن چاره نباشد، معلوم گردد. و بر طریق ایجاز پرداخته گشت تا خواننده را ملال نیفزاید. و غرض از این کتاب، تصوّر اقالیم جهان است نه نام مواضع و کوهها و آبها. چه، در اخبار و اسماء، اسامی مواضع یافته شود و آن مردمان هرجائی معلوم گردد.

پس، اول جملگی زمین را که بحر محیط بر آن مشتمل است، یک صورت نهاده شد، که چون نگرنده نظر بر آن گمارد، جای هر اقلیمی و پیوستن آن بدیگری بداند و اندازه و چگونگی آن بشناسد، و مجموع زمین از آبادان و خراب و مهمل و مسکون معلوم کند.

* وستون ممالک زمین چهار است. یکی که استوارتر و نیکوتر و بخیر و سکون و استقامت نزدیکتر، و اعتدال مزاج و ابواب سیاست را شامل است. مملکت ایران شهر است. و قطر آن اقلیم بابل است یعنی دارالملک پادشاه فارسیان^۶ و حد این مملکت در ایام عجم معلوم بوده است. چون آفتاب اسلام بتافت و ماه رایت محمدی صلوات الله علیه وآله ظاهر شد، ایران شهر مُسلم گشت، و از هر مملکتی نصیبی بآن اضافه افتاد. از ممالک روم و شام و مصر و مغرب و اندلس درافزود، و از اقلیم هند آنچه متصل زمین منصوره مولتان است تا کابل و بعضی از طخرستان زیادت گشت، و از دیار چین و ماوراءالنهر و توابع آن و آنچه بدان متصل و منسوب است مضاف شد.

صورت جملگی زمین بطریق اجمال

و این هرسه ممالک بغایت عریض و بسیط است و مواضع بسیار از اعمال آن، چنانچه مملکت روم با همه بزرگی صقلاب و روس و سریر و آلان و ارمن، و هرکه دین ترسائی دارد و در آن جوار است، بروم متعلق است.

* و مملکت چین و بیابان طول و عرض آن، جملگی بلاد ترک است، و تبت و هرکه دین بت پرستی دارد در شمار آن است^۷.

مملکت هند با فراخی آن سند و کشمیر و طرفی از تبت، و کسانی که بدیشان منسوبند از جمله آنست.

و ذکر سیاهان مغرب و طنجه زنگیان^۸ کرده نشد، زیرا که نظم ممالک جهان به خصلت های نیکو و ادب و حکمت و اقامت رسمهای سیاست و عمارت تعلق دارد، و آن جماعت از این سیرتها بی بهره اند، و در ایشان سیرتی چنانچه در دیگر ملوک اقالیم عالم بوده است، نشان نداده اند تا بدان وسیلت مستحق آن بودندی که ایشان را در سلک دیگر ملوک جهان کشیده آمدی. جز جماعتی سیاهان که بممالک معروف نزدیکند و دیانت و ریاضت و حکمت آراسته، مانند: حبشیان و نوییان که بر شعار رومیان اند و پیش از اسلام متصل مملکت روم بودند بر سبیل همسایگی.

زمین نوبه بزمین مصر و حبشه، و میان حبشه از دریای قلزم زمین مصر، بیابانی حایل است که در آنجا کان زراست.

پس جمله ممالک اسلام از ایران شهر و آنچه در آن افزودست یاد کرده شد. پس، اگر خواهی که از مشرق آغاز کنی و از جوئی که از بحر محیط بزمین چین می رسد تا جوئی که از بحر محیط بمغرب زمین اندلس می رسد زمین را بدو قسمت کنی و خطی از دریای چین بگیری و ببلاد هند بگذرانی، و بمیان ممالک اسلام درآری تا بزمین مغرب برسی، هر مسکونی که بر حد شمال این دو قسمت افتد اهل آن همه سفید باشند و هر چند دورتر می شوند سفیدتر، و این اقالیم سردسیر باشد. و هر مسکونی که بر حد جنوب این دو قسم افتد^۱ مردم آن سیاه باشند و هر چند دورتر سیاه تر، و این اقالیم گرمسیر باشند. و معتدل تر جایها آن باشد که در خط مستقیم افتد، یا آنچه بدو نزدیک تر بود.

بعد از این، شرح ممالک و دوری و نزدیکی آن بخط مستقیم یاد کرده شود. مملکت اسلام: شرقی آن حدود هندوستان است و دریای فارس. و غربی آن ممالک روم و ارمن، روس و بلغار و صقلاب و بعضی از ترکان و شمالی ممالک چین چنانچه متصل آنست از ترکان؛ و جنوبی دریای فارس.

مملکت روم: شرقی آن بلاد اسلام است و غربی و جنوبی دریای محیط، و شمالی حدود چین، زیرا که صقلاب و بعضی از اتراک در جمله روم آورده ایم. مملکت چین: شرقی و شمالی آن دریای محیط است و جنوبی مملکت اسلام و هند، غربی از بحر محیط تا به پای سد یا جوج و مأجوج.

مملکت هند: شرقی آن دریای فارس است، غربی و جنوبی بلاد اسلام، و شمالی ممالک چین. حدود ممالک یاد کرده شد.

اما دریاها:

دریای فارس: * بزرگتر و درازتر و پهن تر از همه دریاهاست^۱ * بیرون محیط او از حدود چین است تا قلزم. چنانچه اگر خواهی که از قلزم تا چین برخط مستقیم قطع کنی، برخشکی مقدار و مسافت آن چنین باشد: * از قلزم تا زمین عراق یکماه، و از عراق تا جوی بلخ دوماه، و از جوی بلخ تا فرغانه بیست منزل و زیادت، و از آنجا تا خزلخان والیغورسی منزل، و از آنجا تا آخر عمل چین دوماه^{۱۰} * و اگر خواهی که از قلزم به چین روی بر دریا، مسافت دراز شود از بسیاری پیچش راه درین دریا.

دریای روم: از بحر محیط است در جوئی که از مغرب و زمین اندلس میخیزد تا دربندهای شام، و مقدار آن در مسافت هفت ماه است. * و این دریا بزرگتر است از دریای فارس^{۱۱} * چنانچه اگر از دهن جوی محیط تا آخر دریا بروی و باد راست باشد، بهیچ جانبی نباید گشت.

اما آنچه میان جنوب و شمال زمین است از اقصی حد شمال تا اقصی حد جنوب. اگر از ساحل محیط خطی فرض کنی تا زمین یاجوج و مأجوج، پس بگذری بر ظهر سقلاب و زمین بلغار اندرونی قطع کنی و در ممالک شام روی و در بلاد روم، تا به بحر محیط رسی. مؤلف کتاب میگوید: آنچه معلوم من است از مسافت این خط، از نواحی یاجوج تا نواحی بلغار و سقلاب چهل منزل است. و از سقلاب تا روم هشتاد منزل، و از روم تا شام شصت منزل، از شام تا مصر سی منزل. جمله دویست و ده منزل باشد همه آبادانی. اما آنچه میان یاجوج و محیط است و آنچه میان بیابان سیاهان است از زمین مصر تا محیط، خراب است و مسکون نیست و چگونگی آن معلوم نمی شود، چه، نشنیده ایم که در آن مواضع عمارتی هست، و آن راه رفتن ممکن نیست، چه، یک طرف سرما مانع عمارت و زندگانی است و یکطرف گرما. و آنچه میان چین و مغرب است جملگی مسکون و معمور است. و جمله زمین گرد است، و دریای محیط بر شکل طوقی گرد برگرد اودرآمده، و دریای فارس و دریای روم از او شکافته شده و جدا شده

دریای خرز: علیحده دریائست و بهیچ دریا پیوسته نیست. چنانچه اگر رونده بر ساحل او برود، از خزر آغاز کند و برزمین دیالم و طبرستان و جرجان و سیاه کوه و بیابانهائی که بر ساحل آنست می رود تا خزر رسد و هیچ مانع نباشد. مگر جویهائی که برین دریا می رود. و دریای خوارزم هم چنین است.

در شهرهای زنگیان، و پس ممالک روم، دو جوی است خُرد، و ذکر آن نمی کنم از قصور آن. و از دریاها و جوی دیگر است در پشت زمین سقلاب که از پشت زمین روم و قسطنطنیه می رود و بدریای روم می پیوندد.

زمین روم از دریای محیط است بر بلاد جلالقه و فرنگ تا قسطنطنیه تا زمین سقلاب، و همانا مسافت ممالک روم دویست و هفتاد مرحله باشد. و روم خالص از حدود رومیه است تا حد سقلاب. و آنچه بروم منسوب است از فرنگ و جلالقه و غیر ایشان، زبان ایشان دیگر است اما دین و مملکت یکی است.

و مملکت چین معمورتر از ممالک روم است، الا آنکه، مملکت روم بزرگتر است و مسافت جملگی چین چهارماه راه باشد در سه ماهه، و اهل ممالک چین را لغت ها و زبانها مختلف است. و ترکان خزخیز و الیغور و کیماک و خرالخان را زبانها یکی است.

و پادشاه چین منسوب است بپادشاهی که در حمدان مقیم باشد^{۱۲} چنانکه پادشاهی روم بدانکه قسطنطنیه، و پادشاه اسلام بدانکه بغداد بود، و پادشاه هند بدانکه در قنوج باشد. و دیار ترک پراکنده باشد و از هم جدا.

غزان: حدود دیار ایشان میان خزر و کیماک و زمین خرلخ و بلغار است. و در حدود اسلام میان جرجان و فاراب و اسبیجاب کیماک از پس خرلخان است، و در ناحیه شمال میان غزان و خزخیز و پشت سقلاب یا جوج و مأجوج ناحیه در شمال است میان سقلاب و کیماک، و خدای تعالی بمقادیر دیار ایشان دانایتر است.

خزخیز: میان الیغور و کیماک و دریای محیط و زمین خرلخ و مملکت چین باشد.

سقلاب: زمین عریض و بسیط است و دوماه راه باشد. بلغار بیرونی شهر است خرد و آنرا بیشتر ولایتی نیست و شهرت آن بجهة آنست که فرضه آن ممالک است.

روس: قومی اند میان بلغار و سقلاب و جماعتی دیگرند که ترکان ایشانرا که التحیاکیله می‌گویند^{۱۳} و ایشانرا موضعی قدیمست که بدیشان بازخوانند، الا آنکه ناگاه آمده‌اند و میان خزر و روم به تغلب فرو آمده ساکن گشته.

خزر: هم اسم جنسی است از این مردمان و شهر ایشان را آتل می‌خوانند^{۱۴}. و آتل نام جوئی است که بدریای خزرمی‌رود.

تبت: میان زمین چین و هند و خرخ و دریای فارس است و بعضی در مملکت چین. و ایشانرا پادشاهی است حاکم به نفس خویش، و می‌گویند اصل او از ملوک سین است.^{۱۵}

سیاهان: در جنوبی زمین شهرست در اقصی مغرب بر دریای محیط، و میان ایشان و زمین مغرب عمارت و آبادانی نیست، یک حد ایشان بیابانیست که بزمین مصر می‌کشد، و حدی که بیابانی که در آنجا از شدت گرما مسکون نیست. و چنین می‌گویند که درازی زمین ایشان هفتصد فرسنگ باشد.^{۱۶}

نوبیان: موضعی که یک حد ایشان زمین مصر است. و حدی بیابانی است میان زمین سیاهان و بیابان مصر، و حدی بزمین بجه و قلزم، و حدی بیابانی که در وراه نیست.

زنگیان: زمین ایشان درازتر از زمین سیاهان است و بهیچ مملکت متصل نیست جز حبشه، و برابریمن است و فارس و کرمان تا برابر هندوستان.

هندوستان: درازی آن از نواحی مکران است و منصوره و دیگر شهرهای سند تا اقصی قنوج تا زمین تبت، مقدار چهارماهه راهست و عرض او مقدار سه ماهه از دریای فارس تا قنوج.

ممالک اسلام: حرسها الله و ایداربابها، درازی آن از حدود فرغانه است و خراسان و جبال و عراق و دیار عرب^{۱۷} * بعد از آن، از ایله می‌کشد بر شهر قوم لوط و بحیره یعنی دریائی که آنرا از غزمی‌گویند تا سره و بلقا و این از عمل فلسطین است، تا اذرعات و حوران و غوطه و نواحی بعلبک، و این از عمل دمشق است، و تدمر و سلمیه و این از عمل حمص است، و تا حیاصره و بالس و این از عمل قسیرین است.

اکنون رسیدیم بحدود عراق * پس جوی فرات بر دیار عرب می‌کشد تا برقه و

قرقیسیا و رجب و دالیه و عانه و هبت و انبار تا کوفه، و این جای پرداخت شدن آب فراتست به کوال‌های عرب^{۱۸} * پس، دیار عرب بر نواحی کوفه و سواد آن وحیره می‌کشد تا حد واسط، و نزدیک واسط از دجله تا واسط مرحله باشد بر سواد بصره و کوال‌های آن می‌کشد تا عبادان. اکنون از بالس تا عبادان حد شمالی دیار عرب است، پس از بالس تا انبار از حد جزیره است، و از انبار تا عبادان از حد عراق.

و متصل بدیار عرب، بناحیت ایله بیابانی است که آنرا تیه بنی اسرائیل گویند، اگر چه پیوسته دیار عرب است الا از آن جمله نیست بل از زمین عمالقه و یونانیان و زمین قبطیان است و عرب را در آنجا نه چراگاه است و نه آب و خور.

جماعتی از عرب از قبیله عرب و مضر بجزیره مقام ساخته‌اند و چراگاه ایشان در آنجاست، ما جزیره را در دیار عرب نیاورده‌ایم، چه، در آنجا شهرهاست و آنرا اعمال بسیار که بعضی بفارس — و بعضی مردم — بعضی بزمن شام متعلق است، و علیحده آنرا اقلیمی تقریر خواهد افتاد.

و اکنون جملگی دیار عرب حجاز است و مکه و مدینه و مضافات آن. و نجد حجاز که متصل است بزمن بحرین، و بادیه عراق است و بادیه جزیره است، بادیه شام و یمن و نجد یمن است.

پس، آنچه از حد سراه است بر دریای فارس تا نزدیک مدین که در حد مشرق راجع است بکوه طی کشیده و بر پشت یمامه نزدیک مدینه، راجع بر بادیه بصره تا بحرین از نجد است.

و آنچه از حد عبادانست تا انبار رویاروی نجد و حجاز کشیده بر قبیله اسد و طی و تمیم و دیگر قبایل مضر، از بادیه عراق است.

و آنچه از حد انبار است تا بالس رویاروی بادیه شام بر زمین تیمار تا نزدیک وادی قری و حجر، از بادیه جزیره است.

و آنچه از بالس است تا آبله رویاروی حجاز و دریای فارس تا ناحیت مدین تا پیوسته بدریای طی، از بادیه شام است.

و مکه و مدینه را بعضی از علما که تقسیم دیار عرب کرده‌اند مدینه را از نجا می‌شمارند و مکه را از تهامه، بسبب نزدیکی هردو شهر بدان دو ناحیت.

اکنون یاد کنیم شهرهای دیار عرب و کوهها و بیابانها و مسافات آن^{۱۹}.

بباید دانست که بزمین عرب هیچ جوئی و دریائی که بر آنجا کشتی تواند رفت نشان نداده اند. و دریای خرد که آنرا ازغر گویند اگرچه نزدیک بادیه است، اما از آن حد نیست. و بزمین یمن در دیار سبأ مجمع آبی است، پیش از این، بروزگارها سدی کرده اند و آبهای بسیار آنجا جمع آمده است، و از آنجا دیه ها و مزرعه ها ساخته چنانچه عمارات آن تا زمین شام رسیده است. بعد از آن، از ساکنان آن مواضع، کفران نعمت باری تعالی در وجود آمده است و آن نعمت برایشان زوال آمده و آفتی بر آن سد و آب رسیده و بکلی ناچیز گشته، و ذکر آن در کلام باری غر و علا که قرآن مجید است، برین جمله صادر شده است: «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُم وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لِيُبَالِيَ وَأَيَّامًا أَمِينٍ. فَقَالُوا بُرْتَنَا بِأَعْدَائِنَا إِنَّا فَارِقْنَا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ لِحَادِيثٍ وَمَقَرْنَا لَهُمْ كُلَّ مَقَرٍّ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ.»^{۲۰} و تا امروز اثری از آن ظاهر نیست.

اما جویهای خرد و چشمه ها و چاههای بسیار در دیار عرب هستند. و از جمله شهرها در دیار عرب تا کنار جوی مقدار پنج ماه راه است، و از روم و شام و جزیره و عراق و فارس و کرمان تا منصوره سند کنار دریای فارس مقدار چهار ماه راه. و طول اسلام از حد مغرب... که آن مانند آستینی است در جامه. و در شرقی و غربی، مغرب اسلام نیست، بجهت آنکه چون از مصر بگذشتی در زمین مغرب، جنوبی و شمال مغرب، دریای روم است. پس اگر طول اسلام از فرغانه تا اندلس فرض کنیم سیصد و بیست منزل باشد به حکم آنکه از اول فرغانه تا رود بلخ زیادت بیست منزل، و از بلخ تا عراق هشت منزل، و از عراق تا مصر هشت مرحله، و از مصر تا اقصی مغرب صد و هشتاد منزل. این بود صفت جملگی اشکال اقلیم های زمین. بعد از این، هر اقلیمی را علی الانفراد صورتی کرده شد و کیفیت آن از درازی و گردی و مربعی و مثلثی تقریر کرده آمد. و جملگی بلاد اسلام را که مقصود شناختن آنست «بیست اقلیم» ترتیب افتاد:

فهرست اقالیم که تقسیم شده است، بدین موجب:

اول: دیار عرب — دوم: دریای فارس — سوم: مغرب — چهارم: مصر — پنجم:

شام — ششم: دریای روم — هفتم: جزیره — هشتم: عراق — نهم: خوزستان — دهم: فارس — یازدهم: کرمان — دوازدهم: منصوره و بعضی از هند — سیزدهم: آذربایجان و اران — چهاردهم: کوهستان — پانزدهم: دیالمه — شانزدهم: دریای خزر — هفدهم: بیابان میان فارس و خراسان — هیجدهم: سیستان — نوزدهم: خراسان — بیستم: ماوراءالنهر.

یادداشت‌ها:

۱. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۱۲.
۲. قرآن کریم، سوره الانبیاء، آیه ۳۱.
۳. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۵۴.
۴. «بن کلی فچ عمیق» قرآن کریم، سوره حج، آیه ۲۷.
۵. در مقالات مرحوم هاشم شایق و شادروان سعید نفیسی «بالباق رکیک و خط مغشوش خویش» آمده است. در نسخه حاضر بین کلمات «رکیک» «خط» و «او وجود ندارد و لغت لقاط هم بوضوح قلمی شده است.
۶. «وهیچ ملک آبادان تر و تمامتر و خوشتر از ممالک ایران شهر نیست، و قطب این اقلیم بابل بود و آن مملکت پارس است» مسالک و ممالک. ابواسحاق ابراهیم استخری. به کوشش ایرج افشار، ص ۵. از این صفحه به بعد هر چه در زیر نویس آمده است، نقل از مسالک و ممالک استخری است.
۷. استخری ندارد.
۸. استخری زنگبار و بجه (استخری ص ۶).
۹. بزرگترین دریاها دریای پارس است و دریای روم. (استخری ص ۸).
۱۰. از قلمزم تا عراق براه بیابان دو ماهه راهست، و از جیحون تا آخر اسلام در حد فرغانه بیست و اند مرحله، و ازین جایگاه تا بحر که پایان اعمال چین است مسافت دو ماهه راه باشد. (استخری ص ۸).
۱۱. و این دریا مستقیم تر و پائین تر از دریای پارس است. (استخری ص ۸).
۱۲. اما قطب مملکت چین را خمدان گویند. (استخری ص ۱۱).
۱۳. ایشان را بجنه خوانند (استخری ص ۱۲).
۱۴. استخری اضافه می‌کند: «و این شهر آتل بس ناحیتی ندارد الا چند جایگه که آنرا فارس خوانند و بحدود خزر و سریر و روس و غزیه. (استخری ص ۱۲).

۱۵. گویند ایشان را پادشاهی هست از فرزندان تبع (استخری ص ۱۲).
۱۶. چنین گویند که درازای و پهنای زمین ایشان مقدار نهصد فرسنگ در نهصد فرسنگ باشد. (استخری ص ۱۲).
۱۷. از این قسمت که با نشانه ه ممتاز گردیده تا ص ۴۳ که انتهای مطلب است و باز هم با نشانه ه ممتاز شده است از نسخه کابل بازنویسی شده است، زیرا در نسخه اساسی. یک صفحه بر اثر اشتباه ناسخ جابه جا شده است.
۱۸. کوال به معنی: بطیحه. مرداب، است.
۱۹. اصل، و صفات آن.
۲۰. قرآن کریم، سوره سبا، آیات ۱۸ و ۱۹.

اقلیم اول

ذکر دیار عرب

✽ تبرک و تیمن را ابتدا بدین اقلیم کرده شد، از برای آنکه خانه خدای عزوجل و روضه رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مکه و مدینه، از این دیارست. و دیار عرب مواضعی است که بیرون عرب، هیچ قوم دیگر از جنس دیگر، در آنجا ساکن نیستند. و حوالی عرب و آنچه بدان محیط است دریای فارس است^۱ ✽

اول از عبادان— و آن جائی است که باقی آبی که در دجله می ماند بدریا می رود، پس می کشد از عبادان تا بحرین و عمان، پس باز می گردد و برکناره های مهره و حضرموت و عدن و برسواحل یمن تا جده، پس بر الجاد می کشد و مدین و ایله. و اینجا حدود دیار عرب برین دریا بریده می شود. و این جایگاه از دریای فارس همچون زبانه است و معروف است به دریای قلزم (۱).

پس، آنکه یاد کردیم، شرقی و جنوبی و چیزی از غربی دیار عرب است. از جمله شهرها در دیار عرب مکه است ✽. و آن شهر است میان دره های کوه. و درازی مکه از بالآ تا نشیب، از حد جنوب تا شمال دومیل باشد. و از نشیب الجاد تا پشت

قعیقعان مثل چهار دانگه آن دو میل.

بناهای مکه از سنگ است، و مسجد در میان مکه، و خانه در میان مسجد. و در خانه از زمین مقدار بالای مردی بلندتر و زمین خانه با در یکسان. و در خانه برابر قبه زمزم، و مقام ابراهیم برابر زمزم بر خطیره. برابر در و پیش کعبه از آنچه نزدیک مغرب است خطیره هاست گرد خانه اما داخل خانه نیست، و آنرا حجر گویند و طواف محیط آنست. و از آن خانه آنچه بدین حجر منتهی است، دورکن است، یکی را رکن عراقی گویند و دیگر رکن شامی. و دورکن دیگریکی نزدیک در خانه است و حجر الاسود در آن رکن است کمتر از بالای مردی است. و دیگر را رکن یمانی گویند. و سقاالحاج بر پشت زمزم است. و دارالندوه از مسجد در جانب غربی اوست پس دارالاماره. و آن مسجدی است متصل مسجد الحرام^۲ و در ایام جاهلیت مجتمع قریش در این دارالندوه بوده است.

وصفا جایگاه بلند است از کوه بوقییس، و میان آندو مسجد حرام عرض وادی است که راه گذر عام و بازار است، و هر که بر صفا بایستد برابر حجر اسود باشد. مشعر میان صفا و مروه است، و مروه سنگی است از کوه قعیقعان^۳ چنانکه هر که به آنجا بایستد برابر رکن عراقی باشد الا آنکه بناهای آن رکن را از دیدار می پوشاند. ابوقییس کوهی است مشرف بر کعبه از جانب شرقی، و قعیقعان کوهی است در عرض کعبه، اما ابوقییس بلندتر و بزرگتر است و چنین می گویند که سنگ های خانه از قعیقعان است.

منا بر راه عرفاتست و میان او و مکه سه میل باشد. منا دره ایست درازی آن دو میل و پهنای او اندک. و بر آنجا بناهای بسیار است اهل هر شهری را از شهرهای اسلام.

مسجد خیف در میان راه اما به مکه نزدیک تر است و جمره العقبه در آخر مناست از آنچه به مکه نزدیک تر است، و جمره نخستین و میانین زیر مسجد خیف^۴. مزدلفه جائیست میان بطن محسر و مازمین که حاج چون از عرفات بازگردند جای نماز و شب مقام کردن آنجا باشد.

بطن محسر وادی است میان منا و مزدلفه، اما نه از مناست و نه از مزدلفه. و

مازمان دره است که آخر آن به بطن عُرفه در می‌رسد. عُرفه وادی است میان مازمان و عرفه، و از عرفه نیست.

وعرفه آنچه میان وادی عرفه است... و حایط بنی عامر درختان خرماست نزدیک عرفه، و نزدیک او مسجدیست که امام در آنجا میان نماز پیشین... را نسبت بعبدالله بن عامر بن کریز است. و عرفات از جمله حرم نیست و حد حرم مازمین است. و چون از آنجا بگذرند... زده‌اند. و مسجد نعیم که معروف است به مسجد عایشه، از حرم نیست. و حد حرم ده میل است در مقدار یکروزه راه و بر حرم نشانهاست که بدان از غیر خویش متمیز است.

و در مکه هیچ آب روان نیست، بعد از رجوع من، یعنی مولف کتاب، چنین گفتند که: بعضی از ولایت و اعمال آبی از چشمه به آنجا آورده است، و در ایام المقتدر تمام کرده^۵. و آبهای اهل مکه از آسمان است و خوشتر آبهای ایشان زمزم است و مقیم خوردن آن ممکن نیست^۶.

در جمله مکه هیچ درخت میوه‌دار نیست. چون از حرم بگذشتی چاههاست و چشمه‌ها و حایطها، و بسیار وادیها و مزارع و حصارها و خرماستانها. اما در حرم ندیدم نشنیدم که درخت میوه‌دار هست مگر خرماستانهای پراکنده که بفتح دیدم.

* ثبیر کوهیست بلند که از منا و مزدلفه می‌توان دید^۷ المشعر الحرام بمزدلفه است و آن جائیست که امام نماز شام و خفتن و با مداد و آنجا گزارد.

حدیبیه بعضی در حل است و بعضی در حرم. و آن جایگاهی است که مشرکان رسول صلی الله علیه و آله از مسجد الحرام باز گردانیدند، و آن دورتر کوهی است بکعبه، در طول حرم است و نه در عرض حرم، و بدین سبب منا یک روزه راهست.

مدینه کمتر از نیمه مکه است در زمین شوره، و در آنجا درختان خرما و آب ایشان چاههاست که بندگان و خدم می‌کشند^۸. و مدینه را باره ایست و مسجد در میان آن است و روضه پیغمبر صلی الله علیه و آله از مسجد در جانب شرقی آنست از قبله، و خانه ایست بلند، و میان سقف مسجد و میان روضه فرجه ایست استوار کرده، و تربت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر در آنجا است. منبری که پیغمبر علیه الصلوة والسلام و التحیه بر آنجا خطبه می‌گفته است به منبری دیگر پوشیده‌اند بر شکل غلافی.

* و جایگاهی که رسول علیه السلام در عیدها نماز می کرده است در جانب غربی مدینه است اندرون، و بقیع غرقد بیرون است در جانب شرقی مدینه^۹.*
 قُبا — بیرون مدینه است مسافت دو میل از جانب قبله و خانه های انصار بیشتر آنجاست بر شکل دیهی.

أُحُد کوهیست در جانب شمال مدینه نزدیک تر کوههاست بدانجا مقدار دو فرسنگ. و نزدیک کوه مزرع است ضیاع اهل مدینه.

قرع — از مدینه بر چهار میل است در جانب جنوب آن^{۱۰}. و در آنجا مسجد آدینه است، اما بیشتر ضیاع آن خرابست، همچنین گردگرد مدینه ضیاع بسیار است اما بیشتر خراب است.

عقیق — وادی است از مدینه در جانب قبله بر مسافت چهار میل در راه مکه، و خوشتر آبهای ایشان چاههای عقیق است.

تهامه — شهر آن فروتر مدینه رسول (ص). اما میوه و خرماستان آن بیشتر از مدینه و از دیگر شهرهای حجاز است.^{۱۱}

بحرین — در ناحیت نجد است و شهر آن هجر است و میوه آن بیشتر از یمامه است اما از حجاز نیست، برکنار دریای فارس است. و اهل آن بیشتر قمرمطیانند لعنهم الله. و آنرا دیه ها بسیار است و قبیله های مضر آنجا باشند. و بعد از مکه و مدینه در حجاز شهری بزرگتر از هجر قصبه یمامه نیست. و وادی القری نزدیک است بدان، و در آنجا خرماستانهاست و چشمه ها.

الجار — فرضه اهل مدینه است و موضع آبادی است و تجار بسیار روند از جده و از آنجا تا کنار دجله و دریا سه چهار مرحله است.

جده — فرضه اهل مکه است بر دو مرحله از آنجا تا کنار دریا، و نیک آبادان است از بسیاری تجار، و در حجاز بعد از مکه موضعی نیست بمال و تجارت بیشتر از آن.

طائف — شهری خرد است مانند وادی القری و بیشتر میوه های آن مویز است و موضعی خوش هواست، و بیشتر میوه های مکه از آنجاست. موضع آن بر پشت کوه غزوان و هروان و دیار بنی سعد و دیگر قبایل هذیل است. و در حجاز جایی سردتر از

سرکوه آن نشان نمی‌دهند و بدین سبب هوای آن متعادل است، و شنیدیم که برسر آن کوه آب می‌فسرد و در حجاز جائی که آب یخ کند، نیست.

حجر - (۲) دیهی خرد است اندک مردم بریک روزه راه از وادی القری در میان دو کوه،^{۱۲} و دیار ثمود که باری تعالی در حق ایشان فرموده آنجاست: «ثَمُودَ الَّذِينَ جَاءُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ»^{۱۳}. مؤلف کتاب می‌گوید: که آن کوههاست و تراشیدن آنرا دیده‌ام «وَتَنَجُّونَ مِنَ الْجِبَالِ يُؤْتُوا آمْنِينَ»^{۱۴} خانه‌ها نیست مانند خانه‌های ما، و آن کوهها را اثالب می‌گویند. و آن کوههای پدیدار از دور متصل می‌نماید اما چون آنجا رسی و در میان آن روی، هر پاره بینی بنفس خویش قایم، چنانچه گرداگرد آن طواف توان کرد. حوالی آن ریگی است که بر بالای آن نتوان رفت مگر بدشواری، * و جای ثمود^{۱۵} که در قرآن مجید فرموده است «لَهَا شَرِبٌ وَلَكُمْ شَرِبٌ يَوْمَ مَعْلُومٍ»^{۱۶} *.

تبوک - میان حجر و میان اول نواحی شام و چهار منزل است. و آن حصنی است در آنجا چشمه آب و درختان خرما و حایطی که منسوب است به پیغمبران صلی الله علیه و آله وسلم، و می‌گویند اصحابی که شعیب را بایشان فرستادند از آنجا بوده‌اند اما شعیب از مدین بوده است^{۱۷}.

مدین - بر دریای قلزم است و بزرگتر از تبوک^{۱۸} و در آنجا چاهی است که موسی علیه السلام گوسفندان شعیب را از آنجا آب کشیده است. مؤلف کتاب می‌گوید: این چاه را دیدم سر پوشیده و گرداگرد آن چاه کرده^{۱۹}. و مدین اسم قبیله‌ایست و اهل آنرا بدان باز می‌خوانند چنانکه باری تعالی فرموده است: «وَالْيَ مَدِينَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا»^{۲۰}.

جحفه - منزلیست آبادان در میان آن و دریا دو میل مسافت است. و آن موضع در بزرگی و عمارت مانند فید است. و میان مکه و مدینه هیچ منزل نیست که همه سال مردم نشین و معمور باشد مگر جحفه. و میان عراق و مکه هیچ موضع معمور و مأمول نیست مگر فید^{۲۱} *.

فید - بردیاری طی است و کوه طی از آنجا بر مسافت دوروز راه است، در فید خرماستان و آبست. طی را وادی ستاره میان بطن مرو عسفان بر دست چپ رونده بمکه *، و در طول این وادی، دو وادی دیگر است: یکی را ستاره گویند و دیگری را

ساتیره. ۲۲ *

خیبر — حصار یست با خرماستان و زراعت بسیار.

ینیع — حصار یست بدانجا خرماستان و آب و زراعت. * و آنجا وقفیات یست که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام راست و تولیت همچنان فرزندان او دارند. ۲۳ *

فیص — حصار یست خرد میان ینیع و مروه و میوه آن خوبتر است از دیگر میوه‌های حجاز مگر صیحانی خیبر و بروی و فجوه و مدینه.

و نزدیک ینیع کوه رضویست کوه بلند دره‌ها و وادی بسیار. شخصی از ینیع مرا حکایت کرد که در دره‌های آن کوه آبها و درختان فراوان است و طایفه ای که ایشانرا کیسانیان می‌گویند دعوی می‌کنند که محمد بن علی بن ابی طالب معروف به محمد بن حنفیه زنده است و در آن کوه مقیم است، و سنگ فسان که بجایها می‌برند از آن کوه است، و میان آن و دیار جهینه و ساحل دریا دیار حسینیان است. و ایشان را خانه پلاس است از موی بز، قرب هفتصد خانه مانند اعراب بجهه چراگاه و آب، تردد و انتقال از جائی به جائی می‌کنند و دیار ایشان از جانب مشرق متصل است.

ودان — از جحفه بیک منزل است و میان آن و انواکی راه حج است در جانب غربی شش میل است. * و مؤلف می‌گوید: بوقت مقام من بدانجا، پیش جعفریان بودم منسوب به جعفر طیار، و ایشانرا بقره و سایر ضیاع و اسباب بسیار است و اتباع و دودمان فراوان. ۲۴ * و میان ایشان و حسینیان حرب افتاده است و خونها ریخته شده، چندانکه جماعتی از یمن به بنی حرب معروفند و بر ضیاع ایشان مستولی شدند و ایشان ضعیف گشتند.

تیما — حصار یست آبادان تر از تبوک در جانب شمال تبوک. و بدانجا خرماستانهاست و از بادیه ممتاز است و میان آن و اول نواحی شام سه روزه راه است. و میان عراق و شام و یمن هیچ جای ندانم که نه دیار طایفه است از عرب که انتجاع ایشان از چراگاه و آبهای آن است مگر میان یمامه و بحرین و عمان. از پس عبدالقیس بیابانی است خالی از چاهها و ساکنان، و هیچکس آنرا نسپرده است و ساکن نشده. امامیان قادسیه تا سقوق، در درازی و پهنا از نزدیک سماوه تا حد بادیه بصره،

ساکنان آن قابیل بنی اسداند. چون از سقوط گذشتی دیار طی باشد، و چندانکه از معدن نقره گذشتی در طول و عرض از پس دوکوه طی برابر زادی القری تا بحدود نجد رسی از یمامه و بحرین. و چون از معدن بردست چپ مدینه بگذری در قبیله سلیم باشی. و از دست راست مدینه بگذری در قبیله جهنیه باشی. و آنچه میان مکه و مدینه ماند بکمرین و آتل باشند در قباایل مضر از حسنیان و جعفریان و دیگر قبیله های مضر. اما نواحی مکه غالب در آن مواضع از جانب شرق، بنوهلال و بنوسعده باشند در قباایل هذیل. و از جانب غرب، مدلج و غرایسان از قباایل مضر.

اما، بادیه بصره بیشتر اهل آن تمیم باشند تا به بحرین و یمامه رسند و از پس ایشان عبدالقیس.

اما بادیه جزیره — در آنجا قباایل ربیع و یمن اند و بیشتر ایشان کلب الیمن، و در قبیله از ایشان که معروف است به بنی العایص... صاحب شام خروج کرد^{۲۵} و لشکرهای مصر را بشکست و شیخون بشام آورد تا مکتفی بنفس خویش برفت و او را بگرفت و شر او را دفع کرد.

اما بادیه سماوه و دومه الجندل تا عین النمر و بیابان حساف از بادیه جزیره است، و بیابان حساف میان رقه و بالس است از دست چپ رونده بشام.

* صفین — زمینی است ازین بادیه نزدیک فرات، و مصاف امیرالمؤمنین علی علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان در آنجا بوده است. و شخصی که آنرا دیده است، چنین گفت که: گور عمار بن یاسر آنجا است.^{۲۶}*

اما بادیه شام — در آنجا دیار فراره لخم و جذام است، و قبیله های آمیخته از یمن و ربیع و مضر یا بیشتر از یمن آیند. اما ریگی که در حجاز می گویند عرض آن از سقوط است تا اخضر، و طول آن از پس دو کوه طی تا متصل بکوهی که نزدیک دریاست، آن ریگی است زرد در غایت نرمی چنانکه گوئی غباریست.

تهامه — پاره ایست از یمن، کوههاست بیکدیگر درآمده، اول آن مشرف بدریای قلم از جانب غربی آن، و جانب شرقی آن ناحیه صعه و نجران، و شمال آن حدود مکه، و جنوب آن از صنعاء مکه قرب ده مرحله.^{۲۷}

ومن کوههای تهامه را در صورت دیار عرب آوردم، و صورت دیار عرب اکنون

نمودم. و باقی مواضعی که بآنجا متعلق است تقریر می‌کنم و مسافات آن می‌نمایم.
 بلاد خیوان مشتمل است بر دیه‌ها و مزرعه‌ها و آب‌ها و عمارت‌ها، و آنجا انواع
 قبایل یمن است. صعه بزرگتر و معمورتر از آنست، وادیم که بصنعا می‌برند از آنجا
 می‌آرند. و نجران و جرس و طایف وادیم بسیار است اما آنچه از صعه می‌برند بیشتر
 است، و مجمع تجار و اموال است.

و بجمله یمن شهری بزرگتر و مسکون‌تر و مرافق تر از صنعا نیست، و اعتدال
 هوای آن چنانست که مردم آن در تابستان و زمستان بجای دیگر رحلت نکنند. و
 سراهای ملوک یمن آنجا باشد، و آنجا بنای بزرگست بر تلی و کوشک ملوک یمن بوده
 است. و در یمن هیچ بنائی مرتفع تر از آن نیست.

* مذیخره — کوهیست معروف به جعفری، که می‌گویند بالای آن بیست
 فرسنگ است، و در آن میان مرغزارها و آب‌هاست، و بیشتر نبات آن زعفرانست. آن کوه
 چنان استوار است که به هیچ طریق آنجا نتوان رفت مگر به یک راه. و قمرطی که
 معروف است به محمد بن فضل به یمن خروج کرد و آنرا به تغلب فرو گرفت از
 آنجاست. ۲۸ *

شنام — کوهیست استوار و در آنجا کوه‌ها و دیه‌ها و مزرعه‌ها و ساکن بسیار،
 مشهورتر از کوه‌های یمن. جزع و عقیق از آنجا می‌خیزد و دز سنگ است. چون سوده
 می‌شود جزع و عقیق از آن میان بیرون می‌آید، و هر دو سنگ را و هر دو را چون
 غلافیست. و بمن چنین رسیده است که عقیق و جزع در صحرای آنست در میان
 سنگریزه میان سنگ‌ها.

عدن — شهری خرد است اما شهرت آن از آنست که فرضه دریاست و معدن
 مروارید است. و به یمن شهرهای بزرگتر از آن هست اما چنین معروف نیست.

بلاد اباضیه — نزدیک خیوان است معمورتر شهرهای آن نواحی به بسیاری
 مزارع و آب‌ها. حضرموت در جانب شرقی عدن است نزدیک دریا، و آنجا ریگ‌های
 بسیار است که آنرا احقاف می‌خوانند، و نزدیک آن بلهوت چاهیست نیک دور چنانکه
 هیچکس به قعر آن نتواند رسید.

* شحر — قصبه بلاد مهره است و زبانهای ایشان عجمی است و ایشانرا

خرماستان و زراعت نیست، اموال ایشان شتر است، شتران نجیب که در رفتن سرآمد همه شترانند آنجا باشند^{۲۹}، و عنبر بدان منسوب است، و لبان میوه ایست از آنجا به آفاق می‌برند و بعضی گویند از عمان می‌آرند.

عمان — جایگاه‌یست مستقل باهل خویش و درختان خرما، و در او میوه‌های گرمسیر از انار و انگور و مویز آنجا بسیار است.

ضحار — گویند نزدیک دریاست و معمورتر شهرهای عمان است، و در آنجا تجارت بسیار کنند، و بر کنار دریای فارس از جمله اسلام شهری معمورتر و بسیار مال‌تر از ضحار نیست، و آنجا شهرهای دیگر بسیار است. مؤلف کتاب گوید: شنیدم که اعمال آن سیصد فرسنگ باشد و اهل صراح بر آنجا غالب شدند^{۳۰} تا آنوقت که میان ایشان و طایفه از بزرگان بنی سامه بن لوی حرب‌ها رفت، و محمد بن ابوالقاسم الشامی از میان آن طایفه خروج کرد و نزدیک امیرالمؤمنین معتضد رفت و مدد خواست، ابن ثور را با او بفرستاد، برفتند و عمان را فتح کردند بجهة معتضد، و خطبه بنام او کردند. و تا این غایت بیت المال و مسجد و جماعت و امام برقرار است بنام خلفا.

و عمان شهرهای گرم است، می‌گویند بجاهای دورتر برف می‌بارد اما کسی ندیده است. و بزمین سیاهان از یمن^{۳۱} گروهی از حمیر ساکن اند و بزمین حضرموت همچنین.

و اما دیار همدان و اسعروکنده و خولان هامون است در عرض یمن، و بدانجا وادیهاست و دیه‌ها، و بعضی در حوالی تهامه و بعضی در حوالی نجد. و نجد به یمن از جانب مشرق تهامه است، و کوههای اندک. و میان بحرین و عمان بیابانی است که هیچکس آنجا نرسیده است* به یمن بوزینه گان بسیارند و ایشانرا ملکی، مطابعت او می‌کنند همچون یعسوب نحل^{۳۲}* و بدانجا دابه ایست که آنرا اعداد می‌گویند مردم را می‌طلبد و برو می‌افتد و اگر اندک چیزی از مردم رسد اندرون مردم شکافته می‌گردد. و بدانجا جماعتی از غولان و عجایبها نشان می‌دهند که چون کسی بشنود البته استوار ندارد.

اکنون مسافات دیار عرب یاد کنیم از آنچه محیط است بدان:

از عبادان تا بحرین پانزده مرحله است، از بحرین تا عمان یکماه راه، و از عمان تا زمین مهره یکماه راه، و از مهره تا حضرموت یکماه راه. و از حضرموت تا عدن یکماه راه، از عدن تا جدّه یکماه راه، و از جدّه تا ساحل جحفه پنج منزل، از ساحل جحفه تا الجار سه منزل و از آنجا تا ایله بیست منزل، و از ایله تا بالس بیست منزل، و از بالس تا کوفه بیست منزل، و از کوفه تا بصره دوازده منزل، و از بصره تا عبادان دو منزل.

راههای ولایت‌ها

از کوفه تا مدینه بیست منزل، از مدینه تا مکه ده منزل، و راه راست از کوفه تا مکه از راه مدینه بسرمنزل کمتر است، چون نزدیک معدن نقره رسند از راه مدینه بگردد تا بنی سلیم، پس ذات العرق پس مکه. اما راه بصره از آنجا تا مدینه هیجده منزل است و نزدیک معدن نقره با راه کوفه پیوندد.

اما راه بحرین تا مدینه پانزده منزل است، اما طریق رقه تا مدینه بیست منزل. و از دمشق تا مدینه بیست منزل. بمصر و مغرب راهی مفرد نیست از برای آنکه بایله راه آنمواضع با راه فلسطین بهم می‌رسد و هردویکی می‌شود و آن اول حد بادیه است، و در پیش دیهی که بنی مروان اقطاع برهر محدث داده بودند و گور او آنجاست^{۳۳} راه متفرق می‌شود تا بمدینه رسد برجانب مروه.

و از مصر تا مدینه برکنار دریا بیست مرحله و راهی است که برکنار دریا می‌گذرد تا به جحفه بیرون آید، و آنجا راه عراق و دمشق و مصر و فلسطین بهم پیوندد.

و اما راه رقه معطل است و کسی نمی‌رود. و از عدن تا مکه یکماه راهست، و آنرا دو راهست، یکی برکنار دریا و آن درازتر است و از صنعا فراگیرد درصعده و خرش و بخردان و طائف می‌رود تا مکه، و راه دیگر براه بادیه است و تهامه نزدیک تر این دو راه است. و برقبایل یمن می‌گذرد و خاص اهل تهامه می‌روند. اما اهل حضرموت و مهره عرض بلاد خویش قطع می‌کند تا راه عام عدن و مکه. و مسافت میان هر دو جاده بیست منزل باشد. اما راه عام برراه بیابان نیک دشوار است از بسیاری بیابان، و اندکی ساکنان آن، راه ایشان در دریاست تا جدّه. همچنین میان عمان و بحرین راه دشوار

است و اعراب مانع می‌باشند.

میان بحرین و عبادان بیابان است و مسلوک نیست و راه ایشان بر دریاست. و از بصره تا بحرین هیچ‌ده منزل است، در میان قبایل عرب و آبهای ایشان اما با خوف و بیم است.

اکنون جمله مسافاتی که مردم محتاج باشند بشناختن آن، این است که نمودم. اما آنچه میان عرب است از قبیله تا قبیله..... بادیه را بشناخت آن محتاج نباشد، از آن جهت ذکر نکردیم.

یادداشت‌ها:

۱. «و آغاز از دیار عرب کردیم که خانه خدای و قبله مسلمانی آنجا است و زمین عرب است، و دریای پارس بر این دیار می‌گردد.» (استخری ص ۱۵).
۲. دارالندوه در مسجد حرام است سوی غربی و از پس سرای امارت، و راه این دزخانه راه مسجد است. (استخری ص ۱۸).
۳. سعی میان صفا و مروه سنگی است از حد قعیقن. (استخری ص ۱۸).
۴. جمره نخستین و میانگین بالای مسجد خیف باشد. (استخری ص ۱۹).
۵. شنوده ام که چشمه ساخته بودند در روزگار مقتدر. (استخری ص ۲۰).
۶. خوشترین آبها آب چاه زمزم است و از آن پیوسته بتوان خورد. (استخری ص ۲۰).
۷. ثبیر کوهی باشد بلند آنرا از منی و مزدلفه بتوان دیدن و در جاهلیت از مزدلفه برنداشتندی تا شعاع آفتاب بر ثبیر زدی. (استخری ص ۲۰).
۸. سیاهان کشند. (استخری ص ۲۰).
۹. و روضه در پیش منبر است میان تربه و مصلی که رسول صلی الله علیه وسلم نماز اعیاد آنجا کردی و بقیع الغرغه خارج از دروازه بقیع باشد در شرقی مدینه. (استخری ص ۲۰).
۱۰. میان فرع و مدینه چهار روز راه باشد در جانب جنوب. (استخری ص ۲۱).
۱۱. استخری یمامه را که بعد از این بنام بحرین می‌آید با تهامه بهم آمیخته است.
۱۲. حجر دهکی کوچک باشد از وادی القری بریک روز راه که معدن ثمود بودست در میان کوه‌ها (استخری ص ۲۲) ر. ک. تعلیقات شماره ۲.
۱۳. قرآن کریم، سوره فجر، آیه ۹.
۱۴. آیه در قرآن کریم (سوره شعرا آیه ۱۴۹) به این صورت است: وَ تَثْبُتُونَ مِنَ الْجَبَالِ بَيْوتاً فَارِهِينَ.

۱۵. چاه ثمود علیه السلم آنجاست که درقرآن من آید. (استخری ص ۲۲). ر.ک. تعلیقات شماره ۲.
۱۶. قرآن کریم. سوره شعرا، آیه ۱۵۵.
۱۷. گویند اصحاب الا پکه — کی شعیب را علیه السلام بایشان فرستاد خدای تعالی — از این جایگه بودند (استخری ص ۲۲).
۱۸. برابر تبوک. (استخری، ص ۲۲).
۱۹. خداوند کتاب گوید این چاه را دیدم پوشیده اند و خانه ای برو بنا کرده و آب آن مردمان از چشمه مردان باشد. (استخری، ص ۲۲).
۲۰. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۸۵.
۲۱. جحفه منزل بنی عامرست و از آنجا تا دریا دومیل باشد. همچند فید بود. (استخری ص ۲۳).
۲۲. بر پشت وادی، وادی دیگر هست که آنرا سایه گویند (استخری ص ۲۳).
۲۳. آنجا وقفی هست بر علویان. (استخری ص ۲۳).
۲۴. و رئیس جعفریان آنجا مقام داشتی و ایشان را بفرع و سایر خویشان بسیار باشند. (استخری ص ۲۴).
۲۵. استخری قسمتهای خالی را اینگونه وصف کرده است: «ازین گروهی که ایشانرا بنی العلیص خوانند با لشکر مصریکی شدند و بشام درآمدند بروزگار مکتفی بالله، و چون خلیفه مکتفی بالله پیامد به رقه — ایشانرا بشکست.» ص ۲۵.
۲۶. صفین — زمینی است به نزدیک فرات میان رقه و بالس، و حرب صفین معروفست. و بروزگار امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضوان الله علیه بیت المال آنجا بود. (استخری ص ۲۵).
۲۷. و جنوبی آن نزدیک صنعا رسد برده میل. (استخری ص ۲۶).
۲۸. و آنجا کوهی هست بلند و استوار و درو مرزارها و آبها، و گیاه آن کوه زعفران است. جزیک راه ندارد. و شونده ام که افزاز او بیست فرسنگ است و هیچ کس آنرا نگرفته بود تا به این وقت که قمرطی ای پیامد او را محمدابن الفضل نام بود و آنرا به غلبه بستد. (استخری ص ۲۶).
۲۹. دیار مهره قصبه ای است که آنرا شجر گویند، ولایتی خشک است، و زبان ایشان دشوار درتوان یافت، و از آنجا نجیبان نیک رو خیزند و کندراز آنجا آرند و گویند از نواحی عمان است. (استخری ص ۲۷).
۳۰. و آنرا قومی خوارج داشتند که ایشان را شراة خوانند. (استخری ص ۲۷).
۳۱. بزمین سبا ازینمن. (استخری ص ۲۸).
۳۲. درینم بوزینه بسیار باشد، چنان گرد آیند که مردمان با ایشان برنیایند، و ایشان را مهتری باشد که نحل را مهتری هست — آنرا یعسوب گویند. (استخری ص ۲۸).
۳۳. گوربنی مروان آنجاست. (استخری ص ۲۹).

اقلیم دوم

ذکر دریای فارس

بعد از ذکر دیار عرب، ذکر دریای فارس کنیم. سبب آنکه بیشتر حدود آن متصل دیار عرب است. و آنچه دریا به آن مشتمل است بتقریر رسانیم. و ابتدا به قلزم کرده شد. ساحل او جانب مشرق تا می‌رسد به ایله، پس بر دیار عرب می‌گردد تا عبادان چنانکه تقریر کردیم. و عرض دجله می‌برد تا مهرویان و جنابا. (۳) پس بر فارس و سیراف می‌گذرد تا سواحل هرموز و کرمان تا دیبل و کناره‌های مولتان و سند. و حد شهرهای اسلام تا سواحل هند تا سواحل تبت، و آنرا می‌برد تا چین.

و از جانب مغرب بر کنار دریا در بیابان حدود مصر می‌رود تا بیابان بجه تا شهری بر کنار دریا که آنرا عیذاب گویند تا شهرهای حبشه برابر مکه و مدینه تا مقابل عدن، پس بر پشت زمین نوبیان تا بلاذ زنجیان. و در آنجا دریا فراختر است از همه ممالک، و آن برابر شهرهای اسلام باشد، و از آنجا می‌گذرد تا مقابل هند و مضافات آن برابر زمین چین می‌رسد.

صورت دریای فارس و حدود مطلق او این است که نموده شد. اکنون آنچه دریا به آن محیط است و در اندرون آن است، مجملأً یاد کنیم:

بباید دانست که آنچه از قلم است تا برابر یمن، آنرا دریای قلم می‌گویند و مقدار آن سی فرسنگ باشد در درازی. و پهنائی آن، آنجا که فراختر است مسافت سه روزه راه باشد بعد از آنکه تنگ تر شود چنانچه در بعضی جوانب، آنجانب دیگر را بتوان دید.

در این دریا، آنچه میان قلم و ایله است جایگاهی است معروف به تاران. بدترین جائی در این دریا آن است، سبب آنکه، گردابی است در سر کوه گذشته، چون باد بر او آید بدونیم شود، یکی از این جانب کوه، و دیگر از آن جانب کوه بگذرد و دریا را جوشاند و هر کشتی که به آمد و شد در آن گرداب افتاده باشد می‌گرداند و یکی بسلامت نماند. و اگر باد جنوب جهد البته کشتی نتواند رفت. و اندازه آن و قدر طول دریا شش میل باشد^۱، و آن موضع است که فرعون و اصحاب او آنجا غرق شده‌اند. به نزدیکی تاران جایگاهی است معروف به جالان^۲ که چون موج خیزد اندک آبی بهم زند بغایت مخوف و خطرناک باشد، و چون باد صبا جهد بجانب مغرب کشتی نرود. و چون باد دبور جهد بجانب مشرق نرود. و چون در مقابل ایله رسد در آن آب ماهیان بسیار باشند رنگهای گوناگون. و چون مقابل بطن الیمن رسد دریای عدن گویند. و چون از آنجا گذشت دریای زنگبار گویند تا برابر عمان، و می‌گردد بر دریای فارس.

و بدانجا که دریای قلم می‌گویند مانند وادی است در او کوههای بسیار که آب بسر کوه گذشته است، و راههای کشتی در آنجا معروف است، و جز به روز نتوان رفت. و آب آنجا چنان صافی است که این کوهها در قعر آن بتوان دید. و بدینجا که مقابل عمان است دریا چنان پهن می‌شود که می‌گویند اگر گذر باید کرد تا بلاد زنگیان هفتصد فرسنگ مسافت باشد، و آن دریایست بغایت سیاه و تاریک که البته در آنجا چیزی نتوان دید.

و نزدیک عدن معدن مروارید است، پس چون از عمان بگذری و حدود اسلام بر ساحل دریا قطع کنی تا نزدیک سرانندی رسی، دریای فارس گویند.

* و در این دریا گردشها و کژیها بسیار است، و سخت تر آن میان جنبه و بصره است^۳ و آنجا موضعی است خور جنبه گویند، سخت بیمناک چنانچه وقت موج دریا هیچ کشتی بسلامت نجهد.

و جایگاهی است معروف به الخشاب، از عبادان قرب شش میل که آب دجله بدریا می رود. و آب چنان تنگ می شود که کشتی نتواند گذشت جهة آنکه ترسند که مبدا بر زمین نشیند، مگر وقتی که دریا افزونی کند آنگاه کشتی روان گردد. و در آن زمین، چوبهاست بر پای کرده در میان آب، و بر آنجا بنای ساخته جهة دیده بان، روز گوش می دارد و شب آتش می کند تا راه آمدن بدجله معلوم باشد. و هم جای بیمناک است که چون کشتی آنجا رسد بسبب تنگی آب بشکند.

مقابل جنبه جائی است معروف به خارک. معدن مروارید است اما اندک، و آنچه حاصل شود از همه مرواریدها به قیمت زیاده باشد، و می گویند دُریتیم از این معدن است.

و بعمان تا سرانندیب در این دریا معدن مروارید است، و هیچ معدن مروارید نمی شناسم مگر در این دریای فارس.

و این دریا را افزونی است و طغیانی که روز و شب دوبار از حد قلزم تا حدچین قرب ده گز بلند می شود پس باندازه خویش می رسد. و هیچ دریا را طغیان نیست مگر این دریا را.

و اندرون این دریا جزیره هاست: لافت و خارک و اوال و غیر آن از جزیره های مسکون. و در آن جزیره ها آبهای خوش بسیار و زراعت هاست. اکنون صفت آنچه بر کناره های دریاست کرده شود:

قلزم— شهر است برکنار دریا، این شهر را درخت و زراعت و آب نیست و بجهت خوردن آب از جاهای دور آرند، اما نیک معمور است و فرضه شام و مصر است، و بارهای شام و مصر به حجاز و یمن و کناره های دریا از آنجا برند، میان آن و مصر دو منزل است. و بعد از آن هیچ در او شهر نیست برکنار دریا، جز جایهائی که قومی نشسته باشند جهت صید دریا، و اندک خرماستان باشد تاتاران و برابر کوه طور است تا ایله.

ایله— شهرست خرد و آبادان و اندک زراعتی دارد. و شهریهودانی که حق سبحانه و تعالی برایشان صید روز شنبه را حرام کرده است و ایشان را مسخ گردانیده و بوزینه و خوک کرده، آنست. * و یهودانی که اکنون هستند عهدنامه پیغمبر صلی الله علیه و آله می دارند^۴ *.

اما مدین و بحرین و یمن را در دیار عرب ذکر شده است تا عبادان.
عبادان— حصارست خرد و آبادان برکنار دریا و جای جمع شدن آب دجله آنجاست * و آن حصن بر شکل رباطیست^۵ *، در آنجا نگاهبانان و مرابطان نشسته اند بجهت نگاه داشتن دزدان و راه زنان دریا.

و در پهنای دجله بر ساحل این دریا تا مهرویان از حد فارس جایهاست که رفتن بدانجا متعذر است مگر بر آب.

مهرویان شهرست خرد و آبادان و فرضه ارجان است و آنچه نزدیک آنست از شهرهای فارس و خوزستان تا ساحل سنیز.

سنیز— شهرست بزرگتر از مهرویان و فرضه ولایت فارس است. جائیست بغایت گرم، پس می رود بر دریا تا نجم سیراف.

سیراف— فرضه بزرگتر است از اینها در فارس، * جائیست که زراعت نیست. بناهای بلند است بر کوهی مَطْلَع به رود^۶ * توانگترین شهرهای فارس است بر ساحل. بعد از آن بر ساحل می گذرد در زمینها، بعضی بیابان بعضی کوه.

حصن ابن عماره— در جمله فارس حصنی از آن استوارتر نباشد، و می گویند صاحب آن حصن آنست که خدای عز و علا در قرآن مجید فرموده است: «وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا»^۷ همچنان بر ساحل می گذرد تا هرمز.

هرمز— و آن فرضه کرمانست شهرست بیشه بسیار دارد و خرماستان فراوان در غایت گرمی. پس می رود تا دیبل. و آن شهرست آبادان و مجمع بازرگانان و فرضه سند است، و قصبه سند را منصوره گویند.

و از آنجا می گذرد تا زمین های زط، تا نواحی ولایت مولتان تا کنار هندوستان تا کناره تبت و حبش و بعد از آن زمین مسلوک نیست.

پس چون از قلزم برجانب غربی بگذری به بیابانی رسد خالی که هیچ چیز

نباشد تا وادی.

نجه — نجه قومی اند خیمه های سیاه دارند از موی بز، و سیاه تر از حبشیان، و ایشان را نه شهری است و نه دهی، هرچه باید از شهرهای حبشیان و نوییان برند. وحد ایشان میان حبشه و نوبه و زمین مصر است تا کانهای زر تا اسوان مصر قرب ده منزل تا حصن عبدان*، و مردمان آن کانه را علاق می خوانند. و آن کان زر در زمین هموار است و هیچ ریگ و کوه نیست، و مال آن کانه بمصر می برند*^۱

* مردمان نجه بت می پرستند و در آنجا پوست های ملمع است، و بیشتر پوستها که در یمن می برند بجهت ایشان کفش و موزه و امثال آن، از آنجا برند*^۲ و ایشانرا بر کنار دریا موضع است آنرا ذیلع گویند، فرضه است گذشتن راه به حجاز و یمن، متصل است به بلاد نوییان، و ایشان کیش ترسائی دارند.

ولایت نجه فراختر و بزرگتر از حبشه و نوبه است. و نیل مصر میان شهرهای ایشان می گذرد از میان زنگیان، و بیابان هایی که متعذر است رفتن در آنجا تا بدریا می رسد.

مؤلف کتاب می گوید که: شنیده ام که در بعضی ولایت زنگیان و شهرهای ایشان سردسیرها است و در آنجا زنگیان سفید باشند، و شهرهای زنگیان اندک عمارت است و زراعتی بیشتر ندارد مگر آنچه متصل شهری است که دارالملک ایشان است و نواحی آن.

یادداشت ها:

۱. و مقدار درازی این گرداب قرب سه میل باشد به قیاس. (استخری ص ۳۳)
۲. جُبيلات. (استخری ص ۳۳).
۳. و این دریا و به سرنذیب رسد دریای پارس خوانند، و سخت فراخ پهن است. و درین دریا شیبها بسیار است و بازگشتهای سخت دشوار. و از همه سخت تر آنست که نزدیک جنبه و بصره است. (استخری ص ۳۴).
۴. استخری قسمت اخیر را ندارد.
۵. و آن رباطی است. (استخری ص ۳۶).

۶. و آنجا کشت و کشاورزی نباشد، و آب از دور برند. (استخری ص ۳۶).
۷. قرآن کریم، سوره کهف، آیه ۷۹.
۸. در این معدن جایگاهی است که آنرا علاقی گویند، مردمان آنجا جمع شوند. زمینی هامون است و ریگ. و اصول این معدن به مصر افتد، و آن معدن زراست که درو هیچ سیم نیست. (استخری ص ۳۷).
۹. و پوست پلنگ و دیگر پوست های رنگین و بیشتر پوستها که به یمن آرند و چرمها از آنجا خیزد. (استخری ص ۳۷).

اقلیم سوم^۱

ذکر دیار مغرب

جملگی بلاد مغرب و نواحی آن بر دریای روم کشیده شده است بدونیمه، یک نیمه شرقی این دریاست، افریقیه است و برقه و تیهرت و طنجه و سوس و زویله، و آنچه در این دیار و ولایت است. و آنچه غربی دریاست بلاد رومیه است از قسطنطنیه تا نواحی رومیه تا فرنگ و جلالقیه و جزیره اندلس. و همه در صورت آن تعیین کرده شد. اما حدود جانب شرقی، آنچه بدان محیط است از حد مصر است و میان اسکندریه و برقه تا نهایت پشت الواحات تا دیار زمین نویان. و آنچه محیط غربی است تا دریای محیط است، و جانب شمالی دریای روم است، از آنجا که از محیط جدا می شود تا طرابلس المغرب تا مهدیه. پس یونس — پس طرقة — پس پلس تا جزیره بنی ذعر تا با کورتا بصره تا ایله، پس سوس اندرونی تا بیابانی که پس آنست و معمور نیست.

و جانب جنوبی ریگی است از حد دریای محیط می آید تا پس سجلماسه تا زویله تا پشت الواحات از زمین مصر.

اما حدود اندلس از حد شهر جلالقه است تا شهری که آنرا قنسرین می‌گویند تا احسیه تا اسقله تا اسدومه، پس جزیره جبل الطارق تا مالقه تا لحارمه تا بلادطیسه، پس طرطوسه. پس متصل شود بشهرهای کفر بدانچه نزدیک دریا می‌شود ببلاد فرنجه، پس ببلاد، علجس، پس بسکویس هم به بلاد جلالقه تا نهایت آن می‌رسد به دریا.

اما برقه — شهری است میانه در حوالی آن شهرهای بسیار آبادان و خراب. و جایگاهی است فراخ و هموار، مسافت یکروزه راه،* و جری و کوهی محیط آن. و زمین آن سرخ و جامه اهل آن سرخ. و اهل آنرا در میان مردمان مغرب بسبب سرخی جامه شناسند*^۲ و این برقه شهر است با نعمت و گرداگرد آن از هر جانبی بیابانی است که جماعتی از بربر در آنجا ساکن باشند. و خراج آن عامل مصر می‌استداست تا آنگاه که عبیدالله المستولی علی المغرب ظاهر شد و این موضع نیز بدست گرفت و عمال مصر را دور کرد.

اطرابلس — از عمل افریقیه است شهر است از سنگ بنا کرده بر کنار دریای روم، و در او نعمت فراخ و نرخها بغایت ارزان.

مهدیه — شهر است خرد عبیدالله المستولی علی المغرب نوساخته است و این نام نهاده بر کنار دریاست، و عبیدالله از قیروان بدانجا تحویل کرد و میان آن و قیروان دوروزه مسافت است.

تونس — شهری بزرگ است با نعمت و آب و زراعت بسیار. و اول جایی است که باندلس گذرند و برابر اندلس، و هر جایی که جز این باشد برابر بلاد فرنگ افتد.

طبرقه — شهر است خرد، عفن و بدهوا، و در آنجا کژدمان جرّاره کشنده باشد چون کژدمان عسکر مکرم بخوزستان، و بدانجا کان مرجانست، و در زمین هیچ جای دیگر معدن مرجان نیست.

ملس — شهر است بزرگ و وباناک.

جزیره بنی ذعر — شهر است آبادان با فراخی و نعمت بسیار، و جماعتی از بربرگرد آن ساکن باشند.

ناکور — شهر است بزرگ بر کنار دریا با نعمت و فراخی مقابل جزیره کوه طارق، و میان آن و جزیره و فراخی دریا دوازده فرسنگ باشد.^۳

ازبیله — شهر یست بزرگ برکنار دریا با نعمت تمام و دورتر گذرهای اندلس.
سوس اقصی — شهری است بزرگ، و آنرا شهرهای بزرگ و ده‌ها و توابع و
مضافات با نعمت و فراخی بسیار، و جماعتی از بربر ساکن نواحی آن می‌باشند.
بصره و ازبیله هر دواز اقلیم طنجه است.

طنجه — ولایتی است بزرگ و محیط بشهرها و دیه‌ها و بیابانهای بزرگ. و
شهر بزرگتر آنرا فاس گویند. و یحیی فاطمی بدانجا مقیم بوده است، و عیدالله
المستولی علی المغرب آنرا فتح نتوانست کرد.

تیهرت — شهر یست بزرگ، و با خصب و نعمت، زمینهای فراوان و زراعت و
عمارت و آبها. اباضیه بر آنجا غالب اند، و جزیره بنی ذعر از حد آن باشد.
سجلماسه — شهر یست میانه از حد تیهرت اما منقطع است و بدانجا نتوان رفت
مگر بیابان و ریگ بسیار، و نزدیک معدن زر است و زمین سیاهان و زمین زویلع، و
می‌گویند هیچ‌کس زر بهتر و فزونتر و صافی‌تر از آن نیست الا آنکه راه دشوار دارد. از
جهله پادشاهی عیدالله بوده است.

سطیف — شهر یست بزرگ میان تیهرت و قیروان، و در او فراخی و نعمت
بسیار و شهرها و عمارات متصل یکدیگر. و ساکن آنموضع قبیله ایست از بربر، و
عیدالله المستولی علی المغرب آنجا ظاهر شده است. و ابوعبدالله المحتسب که داعی
عیدالله بود در میان ایشان ساکن شده چندانکه کار او ساخته گردانید.

قیروان — بزرگتر شهر یست بمغرب جز قرطبه اندلس که آن بزرگتر است. و
والیان مغرب به قیروان بوده اند، و مقام اغلب و فرزندان او آنجا بوده است تا آنگاه که
ابوعبدالله المحتسب آن ملک از ایشان بگردانید. و بیرون قیروان بناهاست که لشکرگاه
آن اغلب بوده است و آنرا رفاده خوانده اند، چون عیدالله مهدیه برکنار دریا نو ساخت
بدانجا انتقال کرد.

زویله — از حد مغربست شهر یست میانه و آنرا ولایت فراخ و بیابان و
کوههاست که در آنجا همه میوه‌ها هست که در بلاد اسلام باشد، اما از آن نخورند.
میوه‌ها و نباتهای دیگر دارند که در بلاد اسلام نام آن ندانند، از آن غذا ساخته اند. و
خادمان سیاه از آنجا بلاد اسلام می‌برند اما از نوبیان و حبشیان و زنگیان نیستند و

علاحدہ جنس اند سیاه تر و روشن تر. و می گویند در اقلیم سیاهان از حبشه و نوبه و بجه و غیر ایشان اقلیمی فراختر از آن نیست. و این اقلیم از نزدیک دریای محیط می کشد تا نزدیک جنوب بر بیابانی که بمصر می رسد از پس الواحات و میان بیابانهائی که بزمین نوبیان است. پس بر بیابان که زمین زنگیان است و آنرا بهیچ ممالک اتصال نیست مگر از روی مغرب بجهة دشواری راه. این است آنچه محتاج شوند بشناختن آن شرقی دریای مغرب.

اما غربی از دریای مغرب اندلس و ولایت اندلس — شهری فراخ و بزرگست با نعمت، و شهر بزرگتر را قرطبه خوانند در میان ولایت اندلس باشد؛ اما آنچه محیط است باندلس، دریای محیط است. و دریای روم برو می گردد تا زمین فرنگ. پس می گردد از شهر سرین تا احسیه تا اسبیله تا سرویه تا حرره تا مالقه تا لحامه تا بلاد مرسه تا بلاد مکیه تا طرطوسه، و آن آخر شهرهاست بر دریا. پس می پیوندد از سوی دریا ببلاد فرنگ و از سوی دیگر به بیابان می پیوندد. و بشهرهای علیحکس و این دار حرب ترسایان است. پس بشهرهای تسکوس می رسد و ایشان هم ترسایانند. پس می پیوندد ببلاد جلالقه و ایشان هم برکیش ترسائی اند. پس نهایت اندلس دو حد بدار الکفر دارد و دو حد به دریا. و این شهرها که یاد کردیم همه برکنار دریاست شهرهای کفار است همه آبادان.

و ولایت اندلس پیوسته در دست بنی امیه بوده است و بنی عباس آنرا فتح نکردند، و عبیدالله المستولی علی المغرب بر آنجا ظفر نیافت. و از مشاهیر شهرهای این مواضع است حنان طلیطله — سره بسره — قصه لارده — وادی الحجاز — لوحاله — مارده — تاحه — عاس — ليله — فرمونه — سورود و اسحه. و اینهمه شهرهای بزرگست که در بزرگی نزدیک باشد بشهر قرطبه. بیشتر بناهای آن از سنگ است و آن بناهای قدیمی است و نمی شناسند شهری نو در آن نواحی مگر لحامه که آن را نوساخته اند.

سیری^۴ — شهریست بر بحر محیط و بدانجا عنبر می افتد؛ و مولف کتاب می گوید: نمی دانم به بحر محیط و بحر روم موضعی عنبر زاست. بوقت مقام من بشام بکنارهای دریای روم چیزی از عنبر افتاد. و در این موضع سیری در وقتی از سال، از دریا جانوری بیرون می آید و خود را در سنگهایی که بر حوالی آنست می مالد و ازو

پشمنی می افتد او در نرمی خز باشد و رنگ او زرد است مدت‌ها جمع می‌کنند و از آن جامه می‌بافند که در روزی برنگها می‌گردد. بنی امیه کسی بازداشت کرده بودند که هیچکس از آن جامه بجائی نتوانستی برد مگر پنهان، و بغایت عزیز است و از خوبی و عزت بهای آن هزار دینار بوده است.

مالقه — ساکنان آن عرب اند و بدانجا سفن بسیار باشد که قبضه شمشیر و امثال آن، از آن می‌پوشانند.

جزیره جبل الطارق — کوهی است آبادان و استوار بادیه‌ها و مزارع و مواضع بسیار، و از آنجا اندلس را و شهرهای آنرا لشکر اسلام فتح کردند و آخر معبراندلس آنست.

طلیطله — شهر است در کوهی بلند بنای او از سنگ است به ارزیر استوار کرده و حوالی آن هفت کوه است همه آبادان و محکم و مردم نشین، و گرداگرد آن جوئی بزرگ مانند دجله، و این جوی را ناچه گویند از شهری می‌آید معروف سسیویه. ورنه — ولایتی بزرگ است و با نعمت. عمر بن حنصوی که بر بنی امیه خروج کرد از آنجا بوده است.

محصین البلوط — ولایتی بزرگ است و فراخ و با نعمت.

قورنه — شهری بوده است نیکو اما بسبب تعصب که میان ایشان افتاده است قومی از ایشان بجلالقه رفته اند و مدد آورده و آن شهر را خراب کردند.

مارده — بزرگترین شهرهای اندلس است. و در اندلس کانهای زر بسیار است و کانهای نقره. بناحیت مهره و مرسنه و نزدیکی قرطبه بمواضعی که آنرا کوشی گویند. و بناحیت بطیله سمور بسیار است.

و بزمین مغرب آنچه از شرقی دریای روم است نزدیک کنار، مردان آن گندم گویند چندانکه دورتر می‌شوند در جنوب و شرق سیاه‌تر می‌شوند تا نهایت شهرهای سیاهان و از همه مردمان سیاه‌تر باشند.

و آنچه در غربی دریای روم باشند باندلس سفید باشند کبود چشم و چندانکه دورتر می‌شوند تا نزدیک مغرب و شمال، سفیدی و کبودی چشم و سرخی موی زیادت می‌شوند.

وطایفه از ایشان سیاه چشم و سیاه موی باشند، ایشان نوعی از رومند از جلالقه، و می‌گویند اصل ایشان از شام است، چنانچه طایفه برزمین رومند سیاه چشم و سیاه موی.

می‌گویند که از ملوک افریقیه و برقه اولاد اغلب هند بوده‌اند. و ملوک اندلس بنی امیه‌اند و خطبه بنام بنی عباس نکرده‌اند، و ایشان فرزندان هشام بن عبدالملک مروان‌اند، و اول کسی از ایشان که باندلس نشسته است در اول ولایت بنی العباس عبدالرحمن بن معویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان بوده است، و تا این عهد امارت در فرزندان او باقی مانده است.

چیزهایی که از مغرب می‌خیزند و بجایها می‌برند خادمان سیاه‌اند و خادمان سفید هم از اندلس می‌افتند و کنیزگان گران بها می‌آرند چنانکه به هزار دینار می‌رسد بل زیادت. و نمدهای مغربی و استران زینی و مرجان و عسل و زیتون و حریر و سمور.

ذکر مسافات این نواحی که تقریر کرده‌اند

از مصر تا برقه بیست منزل است، و از برقه تا اطرابلس همچنین. و از اطرابلس تا قیروان همچنین، پس جمله شصت مرحله باشد. و از قیروان تا سطیف شانزده منزل، و از سطیف تا تیهرت بیست مرحله، و از تیهرت تا فاس پنجاه منزل، و از فاس تا سوس اندرونی سی منزل. پس از قیروان تا سوس صد و شانزده منزل باشد. پس جمله مسافت از مصر تا اقصی مغرب از جانب شرقی دریای روم شش ماهه راهست. و می‌گویند که از اقصی مغرب جماعتی که عزم حج دارند در ماه محرم روانه می‌شوند و راه قطع می‌کنند تا دهم ذی الحجة الحرام که یازده ماه باشد تا بمکه می‌رسند. پس از قیروان تا زویله یکماه راهست و از قیروان تا مهدیه دو روز راهست، و از قیروان تا سوس سه روز راه، و از سوس تا طرقة ده منزل، و از طرقة تانلیس شانزده منزل، و در آبادانی پنجاه منزل.

مسافات اندلس از قرطبه که قصبه آن است تا اشبیلیه سه منزل و از قرطبه تا یکی سه چهار روز. و از قورنه تا تاجه شش روز و از تاجه تا سری پنج روزه راه. و از قرطبه تا محصین البلوط دو روزه و از محصین تا ایله چهارده روز. در جانب مغرب میان

تاجه واشیلیه و از قرطبه تا فرمونه چهارروزه و از فرمونه تا اشیلیه دوزوزه و از اشیلیه تا مورود یک منزل، و از مورود تا سدوفه دوزوزه راه. و از مورود تا جبل الطارق سه روزه راه، و از استحه تا مالقه هفت روزه راه، و از استحه تا از حدونه سه منزل، و از قرطبه تا مرسیه هفت روزه. و از مالقه تا جزیره جبل الطارق چهارروزه. و از جزیره تا سدوفه سه روزه، و از آنجا تا اسله چهارروزه و تا فرمونه سه روزه.

جمله مسافات مغرب در جانب شرقی دریای روم و مسافات اندلس و مضافات آن این است. اکنون ذکر مصر است و حدود بلاد اسلام که کرده شد. والله اعلم.

یادداشت‌ها:

۱. اصل، سیم.
۲. استخری ندارد.
۳. استخری همین اوصاف را بنام بصره ثبت کرده است. (ص ۴۱).
۴. شنترین. استخری ص ۴۴.

اقلیم چهارم

ذکر مصر و غیره

مصر را حدیست که از دریای روم می‌گیرد و میان اسکندریه و برقه دریابانها می‌کشد تا الواحات، پس باز می‌گردد بحدود نوبه و سیاهان تا به نجه. و از پس سیاهان تا دریای روم در زمین حقار، و از پس عریش و رمح، و می‌کشد بر دریای روم تا اسکندریه و می‌پیوندد بدانجا که آغاز کرده شد.

پس از آنجا که آغاز کرده شد از ساحل دریا تا آنجا که پیوسته زمین نوبیان است از پس الواحات بیست و پنج منزل است. و از حد نوبیان بر جانب جنوب تا حد قلزم هشت منزل، و از قلزم بر کنار دریا تا آنجا که بر بیابان^۱ می‌گردد شش منزل، و از حد دریای قلزم بر حد بیابان تا آنجا که می‌رسد به ده‌های روم هشت منزل، و بر دریا کشیده می‌شود تا اول حدی که یاد کرده شد دوازده منزل^۲.

درازی آن از سوان تا دریای روم بیست منزل است^۳. و بدانجا دریای خرد است، درون بحیره جزیره هاست و مسافت آن دو منزل در دو منزل باشد.

اما صفت شهرها و موضع حدود مصر

شهر بزرگتر آنرا فسطاط گویند و بر جانب شمال نیل است، و نیل میان جانب مشرق و جنوب آن شهر است، و جمله شهر بیک جانب نیل است و برطرف دیگر بناهاست که آنرا جزیره گویند. و از فسطاط بدانجا به پلی گذرند که از کشتی ساخته اند. و به پلی دیگر از این جزیره تابنا و مساکینی که بر آن کنار دریاست که آنرا حیره گویند.

فسطاط — شهر است بزرگ اندازه آن چهار دانگ فرسنگ باشند در غایت عمارت و فراخی نعمت. و بفسطاط قبایل و خطه هاست عرب را که محل های ایشانرا باز می خوانند مانند آنکه در کوفه و بصره است. و این زمین شوره است و بیشتر بنای ایشان طبقه هاست مگر در یک طرف که آنرا موقف خوانند که آتزمین سخت تر است و بسیار سرای باشد که هشت طبقه باشد.

* و بدانجا دو مسجد جامع است: یکی را عمر بن العاص بنا کرده است در میان بازار، و دیگر را در موقف عرض احمد طولون ساخته است *^۴ و بیرون فسطاط بناهاست که احمد بن طولون بنا کرده است زیادت یک میل زمین که لشکر او آنجا نزول می کرده اند و آنرا قطایع گویند، همچنانکه بیرون قیروان اغلب ساخته است و رفاده نام نهاده، و در فسطاط خرماستان و میوه ها و زراعت بسیار است. * و آب نیل چون افزون می شود جمله کشت زارها را می پوشد از حد سوران تا اسکندریه و دیگر موقف، و در شدت گرما تا حد خریف باقی می ماند پس بزمین فرو می خورد و ایشان زراعت می کنند و دیگر آب ندهند *^۵

در زمین مصر باران و برف نیست و در همه ولایت مصر هیچ شهری نیست که در آنجا دایم آب رود جز فیوم.^۶

فیوم — شهر است میانه و می گویند یوسف پیغمبر علیه السلام جوئی ساخته است و آنرا بسنگ استوار کرده که دایم آب نزدیک ایشان روانست و آنرا لاهون گویند.

اقانیل — ابتدای آب او نمی دانند که از کجاست از بیابانی که بیرون می آید از پس زمین زنگیان در بیابان دیگر می گذرد که آنرا کس نسپرده است و حد زنگیان و

زمین های نوییان قطع می کند و به زمین مصر می افتد.^۷ و آن جوئیست که در وقت آبخیز زیادت از دجله و فرات است که بهم جمع باشد.^۸ و آب او خوشتر و گوارنده تر و سفیدرنگتراند از جمله جویهای اسلام است.^۹ و دراین نیل نهنگ است و ماهی که آنرا سقنقور می گویند و ماهی که آنرا رعاده گویند هست. و این رعاده را زنده گرفتن دشوار است، اما نهنگ از جمله دواب دریاست و سر او به درازی مقداریک نیمه تن او باشد، و او را دندانهاست که بر هیچ جانوری نه نهد که جایی در آب نکشد، و بسیار باشد که از دریا درآید در خشکی می رود اما در خشکی هیچکس را مضرتی نتواند رسانید و پوست آن چون سفن است که از آن قبضه های شمشیر پوشند، و هیچ سلاح براو کار نکند مگر بر زیر دو دست و دو پای او و بغل.

و سقنقور نوعی است از ماهی اما او را دو دست و دو پای است و در هیچ جای نیست جز در نیل. و بر ساحل نیل از حد سوان تا دریا دیههاست و شهرها بهم پیوسته و انبوه.

سوان ثغر زمین نوییان است و میان نوییان و اهل حیر پیوسته صلح باشد، و زمین مصر در جانب جنوب نیل در بیابان که از عمارتها بیرون است معدن زبرجد است.^{۱۰} و در هیچ زمین جز این معدن زبرجد نیست.

و در جانب شمال نیل کوهیست نزدیک فسطاط که آنرا مقطم گویند می کشد تا نوییان، و در آن کوه سنگ خماهن است. و نزدیک آنکوه برابر فسطاط گورستان است و گور شافعی آنجا است.

اسکندریه — شهر یست بر کنار دریا، فرشهای زمین و بناهای او و ستونها از سنگ رخام است. و مناره ایست آنجا که بنیاد آن از آب برآورده اند از سنگ در غایت بلندی، و در آن مناره زیاده از سیصدخانه است که هیچکس بدلیل بر آنجا نتواند رفت. و هر زمینی که فسطاط راهست به آنچه بالای نیل است صعيد گویند و آنچه زیر است ریف.

و از حد فسطاط در جانب جنوب نیل بناهای بزرگست عدد آن بسیار، و برابر فسطاط نزدیک دو فرسنگ بناهای دیگر است بزرگ، و بزرگتر آن دوخانه است که بلندی هریکی چهارصد گز است و فراخی چهارصد گز مانند صورت عماری زیر آن

مربع چندانکه بالا تر می شود تنگ تر می گردد تا بالا رسد مقدار آنست که شتری نتواند خفت، در این بناها کتابه هاست^{۱۱} بزبان یونان^{۱۲}. و در اندرون بناها راهیست که بالای آن می توان رفت. مؤلف کتاب می گوید: درستتر آنچه از این مردمان و دیگر مردم شنیده ام آنست که می گویند: گورخانه های ملوک اول است و پیش از گورخانه انبار غله بوده است.

و عرض عمارت نیل از حد سوانست نیمروزه مسافت تا یکروزه تا فسطاط، پس فراختر می شود تا عرض او می رسد از حد اسکندریه تا آنجا که متصل شود به بیابان قلمز هشت روزه راهست.

الواحات — شهری بوده معمور به آب و درخت بسیار و مردمان فراوان. بعد از آن خراب شده است نه مردم و نه بنا، باقی نیست. تا اکنون همچنان میوه های ایشان می رسد و می ریزد، گوسفندان و مواشی وحشی گشته اند و توالد و تناسل می کنند و فراوان می شود. والواحات از زمین مصر در حد جنوب است سه روزه راه در بیابان.

* و بزمن مصر دریای خرد است که چون آب نیل در آنجا می افتد پس می شود و بدریای روم می پیوندد و آن را بحر نیلس می گویند، و چون نیل افزون می شود در تابستان آب آن خوش شود و چون نیل کم شود در زمستان آب آن شور شود^{۱۳} * (۴)

و در آنجا شهرهاست مانند جزیره ها و آب^{۱۴} بجزیره عمیق نیست و از شهرهای مشهور در آنجا دنیس و دمیاط. و در این دو موضع کشت و زرع و مواشی نیست و راه بدانجا از کشتی و عمد هاست. در این بحر ماهی است که آنرا دلفین خوانند، و ماهی است که هرکه بخورد خوابهای سهمناک بیند، و در این دوشهر بحیره جامه های مرتفع نیکو می سازند و بمصر می برند.

و از حد این بحیره تا حد شام زمین همه ریگ است بهم پیوسته ریگی خوب رنگ^{۱۵}.

حقار — در آنجا درختان خرما و آب است و یک حد آن بدریای روم متصل است: و دیگری اسرائیل و دیگری برابر فلسطین از شام و دیگر بحیره نیلس.

تیه بنی اسرائیل — بیابانی است که طول آن چهل فرسنگ باشد و پهنای آن نزدیک به درازا، و در آنجا زمین سخت و ریگ است و درختان خرما و چشمه های آب

اما اندک. و یک حد آن به حقار می‌کشد، و دیگر بطور سینا و آنچه متصل آنست، و حدی بزمین بیت المقدس و آنچه پیوسته آنست از فلسطین، و حدی به بیابان پشت ریف مصر تا حد قلزم.

لوسین — شهر یست خرد و آنرا شمس می‌گویند مروان حمار را آخر ملوک بنی امیه آنجا کشته اند، و می‌گویند شجره فرعون از لوسین بوده اند.

سوان — بدانجا درخت خرما و کشت بسیار است و بزرگتر شهرهای آن دیلمیا و حمیم است، دو شهر خرد اما آبادان. ذنون مصری رحمة الله علیه از آن حمیم است.

فرمان — در کنار بحیره است شهری خرد اما با نعمت بسیار. و خاک جالینوس یونانی آنجاست و از فرمان تاتنیس دو فرسنگ است. در بحیره تنیس بالای بزرگ است از مردم مرده برآورده و بر زبر یکدیگر نهاده و آنرا لولوم گویند همانا پیش از موسی بوده بر ملت دیگر، زیرا که در زمین مصر در عهد موسی بر ملت او بوده اند و در آن دین دفن بوده است و در دین نصرانی همچنین، بعد از آن به اسلام رسیده است. مولف کتاب می‌گوید: آن موضع را و آن مردگان را دیدم کفن‌هایی از جنس خویش^{۱۶}، و کاسه سر و استخوانهای بزرگ.

عین الشمس — دو ده اند خراب در چهار فرسنگی فسطاط. عین الشمس از جانب شمال فسطاط و سیف از جانب جنوب. می‌گویند آن دو جایگاه فرعون بوده است، بر سر کوه مقطم جایگاهی است معروف به تنور فرعون. چون او از این دو موضع از یک جایگاه بیرون آمدی تا به دیگری شود، در این تنور آتش کردند تا در آن موضع که روی نهاده بودی بدانستندی که بدانجا می‌آید هر چه بایستی بساختنی رسیدن او را. در حوالی فسطاط کشت زاری است مانندنی که آنرا بلسان می‌گویند و از آنجا روغن می‌گیرند و در دنیا جای دیگر نیست مگر آنجا.

اما عباسه و فل فیوس و جرحر از زمین خوف است * جانب شمالی نیل را زیرتر از فسطاط خوف گویند و جانب جنوب را سیف^{۱۷} * و بیشتر روستاهای مصر و دیه‌های آن در این دو موضع است. کان زر از سوان تا آنجا پانزده روز راهست و کان از زمین مصر نیست از زمین بجه است و می‌رسد تا عیذاب.

عیذاب از زمین حبشه است و این کان زر در کوه نیست زمینی است هموار،

در آنجا ریگست و آب خوش و در آنجا مردم جمع شده اند آنرا علاقی گویند. در بجه ده ها و نعمت و فراخی نیست ایشانرا شتران نجیب است که دونده تر و رونده تر از آن نباشد. و بندگان و شتران نجیب و چیزهای دیگر که در آن زمین می خیزد به مصر می آورند.

و در مصر استران و درازگوشان باشند که در همه بلاد اسلام بهتر و قیمت دارتر از آن نیست، و ایشان را از پس سوان خرانند خُرد بر مقدار گوسفندی و رنگ ملمع دارند چون استران ابلق، اما چون از آن موضع بیرون آرند میمیرند * درازگوشان دیگر دارند بزمین صعید که آنرا شقلاقیه می خوانند و رونده تر از جمله درازگوشانند. و چنین دعوی می کنند مردم آن ناحیت، از نرو ماده که این درازگوشان از نسل ایشانند (شقلاقیه) یکی وحشی است و یکی اهلی.^{۱۸}

به حقار مارند بدستی که از زمین برمی خیزند و چندان می جهند که خود را در محمل ها بر پشت شتر می اندازند و زخم می کنند. و در اخبار مصر آورده اند که حقار در ایام فرعون معمور بوده است به دیها و آبهای بسیار. باری تعالی برایشان زوال آورده است چنانکه می فرماید: «وَدَقَرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ».^{۱۹}

یادداشت ها:

۱. وازقلزم در ساحل تا آنجا که تیه بنی اسرائیل بازگردد شش مرحله. (استخری ص ۵۱).
۲. ده مرحله. (استخری ص ۵۱).
۳. درازای این مسافت از اسوان تا دریای روم بیست و پنج مرحله (استخری ص ۵۱).
۴. حمراشهریست برکنار رود نیل. دو مسجد آدینه دارد: یکی در میان شهر — عمروعاص بنا کرده است و دیگری به آن جایگاه که موقف خوانند از کرده احمد بن طولون. (استخری ص ۵۲).
۵. کشتزارها برکنار رود نیل بود از آنجا تا نزدیک اُسوان تا حد اسکندریه. و چون هوا گرم گردد آب زیادت شود و چون کم شود کشت می کنند و از آن پس آب حاجت نباشد. استخری ص ۵۲.
۶. و در همه ولایت مصر آب روان نیست، مگر رود نیل (استخری ص ۵۳).
۷. چشمه رود نیل را هیچ کس ندانسته است بحکم آنکه از غاری بیرون می آید از حدود زنگبار از جایی که آدمی را آنجا تردد کمتر باشد. (استخری ص ۵۳).

۸. و از آنجا که اول رودست چند دجله و فرات باشد چون بهم افتند. (استخری ص ۵۳).
۹. آب نیل خوشتر و صافی تر از همه آبهای روی زمین است. (استخری ص ۵۳).
۱۰. معدن زبرجد و زمرد باشد. (استخری ص ۵۴).
۱۱. در نسخه اصل کتابهاست نوشته شده است. کتیبه ممال همین کلمه است.
۱۲. و بردیوارهای آن چیزی به یونانی نوشته است، و می گویند که نبشته است که: بنی الهمان والنسر الطائر فی السرطان. (استخری ص ۵۴).
۱۳. و بر زمین مصر دریاچه ای هست شور. چون رود نیل غلبه گیرد آب آن دریا خوش گردد، و در آن وقت که جزر بود که آب رود بازگردد و کم شود باز شور گردد. (استخری ص ۵۵). ر.ک. تعلیقات شماره ۴.
۱۴. در نسخه اصل، و این به جزیره... ..
۱۵. همه ریگ است گوناگون نیکورنگ آنرا جفار خوانند. (استخری ص ۵۵).
۱۶. خیش. در عربی پارچه ستبراف، کتان بد.
۱۷. و جانب دست چپ نیل آنرا خوف خوانند... و در برابر این ناحیت بردست راست رود نیل ناحیه ریف باشد. (استخری ص ۵۷).
۱۸. و در زمین صعید خران سملاقی باشند و چنین گویند که گشن از خرگور گیرند که با ماده خرا هلی جفت گیرد. سخت دونده باشند. (استخری ص ۵۷).
۱۹. قرآن کریم، سورة اعراف، آیه ۱۳۷.



اقلیم پنجم

ذکر شام و مضافات آن

اما حدود شام: جانب غربی آن روم است و جانب شرقی از ایله تا فرات، و از فرات تا حد روم و جانب شمال و جانب جنوب آن مصروتیه بنی اسرائیل و آخر حدود شام نزدیک روم است. و ثغور ملطیه و مرعشه و مصیصه و طرسوس و آخر شرقی و غربی.... که در تصویر شام ذکر می‌کنیم در اعدات آن باشد. و ما ثغرها را از جمله شام آوردیم زیرا که بعضی را بشام بازخوانند و بعضی را بجزیره. و هردو از حساب شام باشد، جهت آنکه فرات است از شام است و از ملطیه تا مرعشه ثغور جزیره است بدانجا در بند نگاه دارند و بفرو روند.

« ولایت‌های شام به جند معروف باشد، یعنی لشکرگاه، چنانکه گویند: جند فلسطین — جند اردن — جند دمشق — جند حمص — جند قلزم قنسرین و جند عواصم. و ثغور میان ثغرها شام و ثغرها جزیره کوه لکام فاصله است^۱ » و این کوه لکام کوهی است به دریای روم درآمده و می‌گویند در بلاد اسلام ظاهر می‌شود و در دریای قرب دویست فرسنگ می‌کشد. و این کوه را میان مرعش و هارونیه کوه لکام گویند، و

چون از لاذقیه بگذرد کوه مرا گویند تا حمص کوه لبنان گویند همچنانکه می‌کشد بر شام تا دریای قلزم.

جند فلسطین^۲ - از اول اجناد شام است بدانچه نزدیک مغرب است و مسافت او بر درازی راه سوار دو منزل راه است در دوروزه. اما زعر و دیار قوم لوط و جبال و اشراف مضاف است و تا ایله از عمل آنست. و فلسطین و آنچه یاد کردیم، آب و کشت ایشان از آب باران است مگر نابلس که در آنجا آبهای روان است.

فلسطین ولایت نیک پاکیزه است و شهر بزرگتر آن رمله، بیت المقدس در بزرگی نزدیک است بدان. * و آن شهر است بزرگ و بلند زیر بر کوه چنانکه از هر جانب بدانجا روند ببالا می‌باید رفت. و بدانجا مسجدیست که در اسلام بزرگتر از آن نیست، در بنا در گوشه آنست از جانب غربی مسجد، چنانکه می‌کشد بر نیمه عرض مسجد. و دیگر بنا نیست مگر جایگاه صخره که بر آنجا سنگی است بلند مانند دکانی، و در میان سنگ قبه نیک و بلندی. صخره از زمین تا بلندی مردی باشد بر پای ایستاده، و درازا و پهنا بهم نزدیک ده گز باشد در ده گز. و در اندرون آن خانه ایست مانند سردابه طول و عرض همسان که به پایه‌ها فرو برده اند از در شنبه *

* و در بیت المقدس آب بزرگ روان نیست مگر چشمه‌های خرد که بهیچ زمین کشت نرسد^۵ * و این موضع با نعمت تر از شهرهای فلسطین است. و آنجا محراب داود است علیه السلام، و آن بنائست بلند چنانکه پنجاه گز باشد درسی گز. و چون از رمله به بیت المقدس رسی اول بنائی که چشم بر آن افتد محراب باشد.

و در مسجد بیت المقدس جمله پیغمبران معروف هریکی را محرابی است بدو موسوم. و بناحیت جنوب بیت المقدس قرب سه میل مسافت دهی است که آنرا بیت اللحم گویند، مولد عیسی علیه السلام آنجا بوده است. و می‌گویند که در کلیسائی که آنجاست پاره از درخت خرما که مریم از آن خورده است موجود است و در دست ساکنان آن موضع است.

و از بیت لحم بر راست او در جانب جنوب، شهری خرد است مانند بیت لحم، معروف به مسجد ابراهیم علیه السلام، و در آن مسجد نماز جمعه می‌کنند. گور ابراهیم و اسحق و یعقوب علیه السلام آنجاست چون صفی، و گور زنان ایشان برابر آن صف،

چنانکه بر ترتیب زن هریکی در مقابل تربت او باشد. و این موضع میان کوهیست با درختان بسیار، و درختان این کوه و دیگر کوهها و فلسطین و زمین نرم آن، زیتون است. و میوه‌های دیگر اندک تر از آن.

بآخر شهرهای فلسطین از آنچه نزدیک حصار مصر است شهریست که آنرا غزه می‌گویند گور هاشم بن عبد مناف آنجاست و مولد محمد بن ادریس شافعی آنجا بوده است. و می‌گویند عمر بن خطاب در ایام جاهلیت بیشتر آنجا بوده است زیرا که راه گذر اهل حجاز است.^۳

در ولایت فلسطین با خردی زمین آن، بیست منبر است و در شهرهایی که خطبه جمع می‌گویند سرراه و جبال دو ولایت است و از آنجا همیره. سرراه را اذرح گویند جبال را رواس. و هردو در غایت خوشی و پرنعمت و جمله ساکن آن عرب اند. اردن — شهر بزرگتر آن را طبریه گویند بر دریائیت خرد خوش آب که عرض آن دوازده فرسنگ باشد در سه فرسنگ، و بدانجا چشمه‌های آبست روان که جای بیرون آمدن آب بردو فرسنگی شهر است.

غور — اول او این دریاست می‌کشد تا برنيسان تا زعرو از آنجا تا بحیره مرده^۴ و غور میان دوکوه است نشیب زمین. و در آنجا چشمه‌های آب و جویها و درختان خرما. و بدانجا برف می‌بارد اما قرار نمی‌گیرد. و بعضی غور از حد اردنست تا گذشت نیشان، چون از آنجا گذشت از حد فلسطین.

صور — شهریست از استوارتر حصن‌ها. و می‌گویند قدیم تر شهرهای سواحل آن است و جمله حکمای یونان از آنجا بوده اند و یعقوب پیغمبر علیه السلام باردن ساکن بوده است. * چاه یوسف علیه السلام^۵ بر دوازده میل طبریه بوده است از آن جانب که بدمشق نزدیک است. * و آب طبریه از آن بحیره خوش آب است.

جند دمشق — قصبه آن شهر دمشق است و آن بزرگتر شهرست بشام در زمین فراخ و هامون و میان کوهها، و گرداگرد آن آبهای بسیار و درختان و کشتهای فراوان بهمیدگر پیوسته. و آن جایگاه را غوطه خوانند فراخی آن منزلی باشد در دو منزل و در جمله مغرب جایگاهی خوشتر از آن نیست. و جای بیرون آمدن آب آن جائیست که آنرا فتحه می‌خوانند^۶. اول آنچه بیرون می‌آید مقدار جوئی بلند یک گز در پهنا باز باشد^۷

پس در دریا می‌رود و چشمه‌های دیگر شکافته می‌شود و بدو می‌پیوندد و بجوی بزرگ می‌رسد که یزید بن معاویه علیه اللعنه ساخته است و مردم را در او غوطه خورند^۸. و این جوی بجائی ظاهر می‌شود که از دریا بیرون می‌آید آنرا هرت گویند^۹. و چنین گفته‌اند که آن جایگاه آنست که باری تعالی در قرآن مجید ذکر فرموده است که: «أَوَيَّنَاهُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَقَعِينِ»^{۱۰} و همچنین آب می‌رود تا میان دمشق، و بر آنجا پلی ساخته‌اند بسبب آنکه آب آنجا چنان بسیار می‌شود که سوار نتواند گذشت^{۱۱} و در جمله سراها و کوی‌ها و گرمابه‌های دمشق می‌گذرد.

و در دمشق مسجد جامعست که در جمله اسلام نیکوتر و متکلف‌تر و آراسته‌تر از آن نیست. دیوار قبه پیش محراب نزدیک مقصوره از بناهای صایانست و موضع طاعت ایشان بوده است، بعد از آن بدست یونانیان افتاده و آنرا در دین خویش به غایت تعظیم می‌کرده‌اند. پس از آن بجهودان رسیده است و در زمان ملوک کفاریت پرست بوده‌اند. چون یحیی بن زکریا علیه السلام را کشته‌اند سر او بر در مسجد که آنرا باب جیرون می‌گویند آویخته بوده است^{۱۲}. و بعد از آن ترسایان بتغلب فرو گرفتند و کنشت خویش ساخته‌اند و آنرا تعظیم تمام می‌نمودند. چندانکه اسلام قوی شد و آن شهر را فتح کردند و آن کنیسه را مسجد جامع ساختند. در عهد یزید بن معاویه علیه اللعنه سرپرست امیر المؤمنین حسین بن علی علیه السلام را در همانجا که سربحیی آویخته بودند، بیاویختند. چون خلافت بولید بن عبدالملک رسید آن مسجد را عمارتی نیکو کرد و زمین آنرا از فرش رخام ساخته است و جایهای بند و ستونها را از زر کرده است و از زر محراب را ساخته است مرصع به جواهر فاخره کرده سقف آن زرکاری کرده و در دامن سقف بر جمله دیوار کتابه از زر گردانیده^{۱۳} و بام آن مسجد تمام از زر کرده، بقدریک خراج آن ولایت بر آنجا صرف نموده.

از جمله چند دمشق بعلبک و آن شهر است برکوه، جمله بناهای آن از سنگ. و بدانجا کوشکی است از سنگ برستونهای بلند نهاده و در شام هیچ بنای سنگ بزرگتر از آن نیست.

اطرابلس — شهر است بر دریای روم، آبادان و در آن جوز هندی و نیشکر و امثال آن هست و فراخی نرخها و نعمت فراوان.

جند حمص— قصبه آن حمص است^{۱۴} شهریست بر زمین هامون با نعمت بسیار، و تندرست‌ترین شهرهای شام و خوش هوا تر آنست، و مردمان آنرا جمالی و لطفی با فراط، و در آن زمین البته مار و کژدم نیست و آبهای فراوان و زراعت و عمارت بسیار دارند. و در آنجا کنشتی است بزرگتر از کنایس شام، یک نیمه آن مسجد جامع مسلمانان است و یک نیمه کنشت ترسایان. جمله فرش‌های حمص و راه‌ها از سنگ ساخته‌اند.

سلمیه— شهریست بر طرف بادیه با نعمت بسیار و بیشتر ساکنان آن بنی‌هاشم‌اند.

طرطوس— حصاریست ثغر اهل حمص بر دریای روم. سرز و عمان دو شهریست خرد اما در غایت پاکیزگی و خوشی و در آن آب‌ها و درختان بسیار.

جند قنسرین— شهر و قصبه آنرا حلب گویند^{۱۵} در غایت آبادانی بر راه گذر عراق و در بند شهرهای شام‌اتست. هر چند شهرها را به قنسرین باز می‌خوانند اما قنسرین موضع خرد است، معره مصری شهریست. و دیه‌ها و شهرها را آب و چشمه روان نیست، و بیشتر شهرهای قنسرین را آب از باران باشد.

خناسر— حصاریست بر کنار بیابان عمر بن عبدالعزیز در آنجا ساکن بوده است.

عواصم— نام ناحیت است و بدانجا هیچ موضع نیست که آنرا عواصم خوانند و قصبه آن که بعد از دمشق شهری خوشتر از آن نیست انطاکیه. و آنرا باره‌ایست از سنگ گرد آن درآمده، و در بزرگی چنان است که سوار در دو روزه گرد آن تواند برآید. و درختان خرما و مزراع و آسیاها و چراگاه بسیار. و در جمله سراها و مساجد و محل‌ها و جامع‌ها آب روان است. و نواحی و سواد آبادان با نعمت بسیار دارد.

ضحره— بضحه معروف است موسی علیه السلام متصل بدین زمین.

بالس— شهریست خرد بر کنار فرات، و آن اول شهریست از شام از جانب عراق، و فرضه فرات و اهل شام آنست.

منبج— شهریست بر کنار بیابان با نعمت بسیار، * و ساکنان آن عرب‌اند و بحرّی شاعر از آنجا بوده است. مولف کتاب گوید من پسر او را در آنجا دیدم^{۱۶} * و

نزدیک آن شهر است خرد که آنرا سنجه خوانند، و نزدیک آن پلی است که آنرا قنطره سنجه خوانند و در اسلام پلی از آن عجیب تر نیست.

سماط — آن بر جوی فراتست و همچنان جسر منبج، دو شهر خرد است با نعمت بسیار و آب ایشان از فرات.

ملطیه — شهر است بزرگ، بزرگتر از نغرهائی که پیش کوه لکام است؛ و گرداگرد آن کوههای بسیار، و در آنجا درختان جوز و دیگر درختان میوه ها که آنرا هیچ مالک نیست و هر که رسد از آن بخورد و مانعی نباشد و آن دیه های روم بر یک منزل است.

حصن منصوم — حصار است خرد در او دو منبر، زراعت ایشان بی آب.
حذب و مرعش — دو شهر خرد است آبادان در آنجا آب ها و کشت ها و درختان و مزرعه ها بسیار، و هر دو نغرس بر روم.
قنطره — حصار است، نزدیکتر نغری بوده است بر روم، رومیان خراب کرده اند.

هارونیه — از جانب غربی کوه لکام است آنرا هارون الرشید بنا کرده است بدو منسوب است.

اسکندریه — حصار است خرد برکنار دریای روم با درختان خرما و وزراعت.
تیناد — حصار است برکنار دریا و چوبهای صنوبر که بشامات و مصر و دربندهای دیگر می برند، آنجا جمع می کنند و از آن جایها نقل می کنند.
کنیسه — حصار است در آنجا منبر خطابت و دربند است در تنگی از کنار دریا.
عین الزر — حصار است که عمر عبدالعزیز بنا کرده است و در آنجا منبر و مصحف است.

منیف — شهر است مانند شهرهای غور با نعمت و میوه های بسیار، چشمه ها و چراگاه و خرماستان فراوان. و آن شهر است که ضیف خادم عاصی شده می خواست که از آنجا در روم شود معتضد او را آنجا دریافت و بگرفت.^{۱۷}

مسیصه و کفرتوثا — دو شهر است بر دو جانب جوی جیحون و بر آنجا تلی است و آن شهر بر بالای آنست چنانکه در مسجد جامع نشینی تا کنار دریا چهار فرسنگ

بتوان دید. و جوی جیحون از بلاد روم تا مصیصه تا به روستای لامون پس دریای روم افتد.

ادیه- شهرست برجوی حچان و برآن جوی پلی است سنگین، بنای آن در غایت درازی و آن نیز از بلاد روم می‌خیزد.

طرسوس- شهرست بزرگ برآن دوباره از سنگ. آبادان در غایت فراخی و نعمت و آلت وعدت بسیار، میان آن و روم کوههاست حایل. گویند طرسوس زیادت صد هزار سواد است، و در هیچ شهر از شهرهای بزرگ فارس و خوزستان و کوهستان و کرمان و عراق و حجاز و یمن و شامات نیست که مردم طرسوس را در آنجا جایگاه است که بوقت زمین بدانجا درآیند و نزول کنند. (۶)

اولاس- حصارست برکنار دریا، و در آنجا قومی اند آفتاب پرست^{۱۸}. و آخر شهرست در آبادانی و عمارت برکنار دریای روم.

رقیم- شهرست خرد و نزدیک بلقا، جمله خانه‌ها و دیوارهای آن از سنگ تراشیده.

بحر غور- به نزدیک زغر و آنرا بحیره مرده می‌خوانند برای آنکه در آنجا هیچ چیز حیوان آبی مثل ماهی و غیره نیست. و بدانجا چیزی است که آنرا حمر می‌خوانند جمله درختان فلسطین را از آن گشن می‌دهند چنانکه درختان خرما را.

دیار قوم لوط- زمینی است که آنرا مقلوبه می‌خوانند، و در آنجا گیاه و درخت و زراعت نیست، زمینی است سیاه، سنگهای افکنده به یکدیگر نزدیک در بزرگی. و روایت می‌کنند که سنگهایی که قوم لوط را بدان هلاک کرده‌اند، آن است.

معان- شهرست خرد و ساکنان آن بنی امیه و اقربا و بندگان ایشانند.

حوران و تبیه- دو روستاست بزرگ از حدود دمشق و زراعت آن بی آب.

بعراب- بر راه دربندهاست و بدانجا سرای ضیافت که زبیده زن هارون الرشید ساخته است بجهت صادر و وارد، و در جمله شام جز آن سرای ضیافت نیست.

بیرون- شهرست برکنار دریای روم آبادان و با نعمت از اعمال دمشق، و مقام اوزاعی آنجا بوده است.

مسافات این ولایت‌ها

پس طول شام از ملطیه تا رمح از ملطیه تا منبج چهارروزه تا حلب دوزوزه تا حمص پنج روزه، و از حمص تا دمشق تا طبریه چهارروزه، و از طبریه تا رمله سه روزه، و از رمله تا رمح دوزوزه، همه بیست و پنج روز راه باشد. و عرض آن در بعضی جایها بیشتر است. پس پهنای هر دو طرف نمونه اند. یکی از دو طرف فراست تا پل منبج پس قورس در حد قنسرین پس برعواصم در حد انطاکیه پس کوه لکام قطع کند تا بناس تا پس تیتاب برسيف پس مصیصه پس برادیه پس طرسوس و این راه ده منزل باشد الا آنکه راه راست تر راه اول است. اما راه دیگر در حد فلسطین از دریا بگیرد از حد ناقه تا رمله پس بیت المقدس پس اریحا پس زعر پس جبال اسراه پس از سره تا معان و مقدار آن شش مرحله و عرض آن از اردن و دمشق و حمص، و مسافت آن از سه روز راه زیادت نشود. برای آنکه از دمشق تا طرابلس بردریای روم از جانب غربی یک روزه است، و تا اقصی غوطه تا برسد به بادیه بر جانب شرقی یک روزه، و از حمص تا طرسوس بردریای روم از جانب غربی دوزوزه، و از حمص تا سلمیه بربادیه از جانب شرقی یک روزه و از طبریه تا صور بردریا از جانب غربی یک روزه. و از آنجا چون از فیک بگذری برحد دیار سنی فراره از جانب شرقی یکروزه، پس این مسافات درازی و پهنای شام است.

مسافت‌های توابع شام

ابتدا از فلسطین کنیم و آن اول اجناد شام است از نزدیک مغرب، و قصبه آن رمله است. از رمله تا بادیه نیم منزل. از فلسطین تا عسقلان یکمنزل و تا غزه یک منزل و از رمله تا بیت المقدس یک روزه، و از بیت المقدس تا اریحا یک منزل، و از بیت المقدس تا یافا دوزوزه، و از رمله تا فساریه یکروزه، و از رمله تا بیش از یک روزه، از اریحا تا زعر دوزوزه، و از زعر تا جبال اسراه یک روزه، و از جبال اسراه تا آخر سره یک روزه.

چند دمشق از طبریه تا صور یک روزه و تا عکه یک منزل و تا بلسان دو منزل سبک و تا عکا یک منزل.

اردن خردتر از اجناد شام است و کوتاه تر از آن. اما اردن از دمشق تا بعلبک دوروزه، تا اطرابلس دو روزه تا سروت دو روزه تا صیدا دو روزه. تا اذرعات چهار روزه، تا حوران دهنه دو روزه.

جند قنسرین — از حلب تا بلس دو روزه، و از حلب تا قنسرین یکروزه، و از حلب تا ارتاب یکروزه، و از حلب تا قوس یک روزه، و از حلب تا منبج دو روزه، از حلب تا خناصره دو روزه، عواصم از انطاکیه تا لاذقیه سه روزه، و از آنجا تا انفراس یک روزه، و تا ارتاب دو روزه و تا حمص پنج مرحله، و از سخا تا عرش دو روزه و تا حدث دو روزه.

ثغور جزیره — آنرا قصبه نیست هر شهری به نفس خویش قصبه ایست. منبج نزدیک است به ثغور، و از آنجا تا فرات منزلی سبک، و از منبج تا قوس دو منزل باشد. و از منبج تا ملتیه چهار روزه، از منبج تا سماط یک روزه، و از حصن منصوره تا قنطره یک روزه، و از حصن منصوره تا حدث یک روزه، و از حدث تا مرعش یک روزه.

مسافات ثغور و شام

از اسکندریه تا اساس منزلی سبک باشد. و از اساس تا مصیبه دو منزل و تا ادیه یک روز، و از ادیه تا طرسوس یک روزه و از طرسوس تا حورات دو روزه، و از طرسوس تا اولاس بردریای روم دوفرسنگ. و از ایناس تا کنیسه هارونیه کمتر از یک روزه، و از هارونیه تا مرعش از ثغور جزیره یکروزه.

و اکنون که ذکر شام و مغرب و مصر کرده شد آغاز ذکر دریای روم کنیم و مسافتان و اشکال آن.

یادداشت‌ها:

۱. و باشندگان فلسطین لشکرشام اند و ثغور جزیره جبل الکام است، و آن فاضل‌ترین ثغرهاست. (استخری ص ۵۹).
۲. استخری همه جا جندها را حدّ نوشته است.

۳. و در جاهلیت عرب عمر بن الخطاب رضی الله عنه آنجا گذشته بود، وی را آنجا بازداشتند بودند. (استخری ص ۶۱).
۴. دریاچه کنده. (استخری ص ۶۲).
۵. چاه یوسف از قلم افتاده، فقط نوشته است: بردوا زده میل باشد از طبریه سوی دمشق.
۶. آب آن جایگاه از کنیسه بیرون می آید که آنرا فیجه گویند. (استخری ص ۶۲).
۷. و در آن جایگاه که بیرون می آید ارتفاع آن یک گز باشد و در پهنای یک بدست (یک وجب) (استخری ص ۶۲).
۸. آنگه در میان شکافها رود که آنجا چشمه ها گردد و در آن آمیزد و رودی عظیم گردد و آن رود را یزید بن معاویه براند و پهنای دجله باشد. (استخری ص ۶۲).
۹. این همه آنها از جایگاهی پدید آید که آنرا نیرب خوانند. (استخری ص ۶۳).
۱۰. قرآن کریم، سوره مؤمنون، آیه ۵۰.
۱۱. و برین آب پولی (پل) هست در میان شهر دمشق که در آن آب سوار تواند گذشت (استخری ص ۶۳).
۱۲. و در آن روزگاریحیی زکریا علیهما السلام بکشتند. و بردارین مسجد مردی را برچوب کردند جایی که آنرا باب جیرون گویند. (استخری ص ۶۳).
۱۳. بام را از ریز درکشید و سقفی از چوب به زرنقش کرده (استخری ص ۶۳).
۱۴. در کتاب استخری چند حمص از قلم افتاده است.
۱۵. قنسرین قصبه حلب است. (استخری ص ۶۴).
۱۶. استخری ص ۶۵. عبارات بین دو ستاره را ندارد.
۱۷. در کتاب استخری مندرجات عین الرزومنیف بهم آمیخته است. ص ۶۵.
۱۸. قومی خداپرست درو باشند (استخری ص ۶۶).

اقلیم ششم

ذکر دریای روم

دریای روم از دریای محیط شکافته می‌شود. از اندلس میان بصره و بلاد طنجه و جزیره و کوه طارق از زمین اندلس. و پهنای اودر اینجا دو از ده فرسنگ باشد، پس فراخ و پهن می‌شود و جانب شرقی آن می‌رسد تا زمین مصر و زمین شام. پس باز می‌گردد بجانب دربندها و می‌گردد بر شهرهای روم تا انطاکیه. پس جانب غربی آن می‌رسد تا جوی قسطنطنیه، پس می‌کشد برکناره‌های رومیه تا نزدیک فرنگ، و فرنگیان برکنار دریا باشند. همچنان می‌کشد و می‌پیوندد بطرطوسه تا به بلاد اندلس: می‌کشد بر شهرهایی که یاد کردیم در صفت اندلس تا مقابل بصره برابر کوه طارق. پس می‌کشد بر دریای محیط تا سیری^۱ و آن موضع باز پسین شهرهای اسلام است بر این دریا. چنانکه اگر شخصی که از مصر خواهد که برکنار این دریا می‌رود تا مقابل آن برسد از جانب دیگر، هیچ حاجت نیفتد که بدریا عبور کند مگر از جوئی.

و پیش از این یاد کردیم، بر این دریاست از شهرها و بقعها از سوس اندرونی تا نهایت زمین مصر و آخرشام، و آنچه گرد آن درآمده است از شهرهای اندلس. دیگر باره

بدان محتاج نیستیم. والله اعلم.

پس بایاد دانست که چون از اندلس بگذری در کوهستان آیی که آخر آن بدریای روم کشد، و آنرا قلمیه گویند.

قلمیه— شهر است رومیان را و بعضی دره‌های طرسوس را قلمیه گویند و بدان نسبت کند. و این قلمیه برکنار دریائست، از آنجا بریک منزلی جائی است برکنار دریا آنرا لامس گویند. اسیران مسلمانان و روم آنجا با یکدیگر می‌فروشند. رومیان به کشتی می‌آیند و مسلمانان به خشکی می‌روند^۲ تا لامس. و آبادانی می‌رسد تا کنار جوی قسطنطنیه و بر این جوی زنجیری کشیده است.

انطاکیه حصار روم است برکنار دریا نیک استوار، و روستاها و مزارع بسیار و رعایا فراوان دارد و عمارت می‌رسد تا جوی قسطنطنیه.

ایناس و رومیه— دو شهر است نزدیک دریا و در آنجا ترسایانند. ایناس ولایت و دیه‌های خرد و شهرهای بسیار است. رومیه را سرای حکمت یونانیان است و علم و حکمت در آن موضع آموزند^۳ و رومیه یک رکن است از ارکان پادشاه ترسایان، و ترسایان راسه کرسی است یکی به انطاکیه و یکی به اسکندریه و یکی برومیه. کرسی که در بیت المقدس دارند نو نهاده‌اند و در ایام حواریین نبوده است بعد از آن بجهت تعظیم بیت المقدس نهاده‌اند.

و در این دریا جزیره‌هاست خرد و بزرگ و کوهها. اما جزیره‌هائی که معمور است و مسکون، صقلیه— اقرطیس— قبرس و جبل القلال است.

صقلیه— آن‌دهی است از فرنگ، در آنجا زمین فرنگ را می‌بینند، و آن جزیره ایست درازی آن هفت منزل باشد و در آنجا فراخی نعمت و زراعت و مواشی بسیار.

اقرطیس— کمتر از صقلیه است اما مردمان آن مسلمانانند و غازی و اهل عز و شرف اند. اما در میانه ایشان چنانکه در دیگر بلاد اسلام باشد قومی اند ترسایان. و فراخی دریا آنچه از سواحل شام چون باد راست باشد به دور روز به قبرس روند، و از قبرس تا دیگر جانب دریا بخشکی هم دور روز بگذرد. و مصطکی که از بلاد روم شهرهای اسلام می‌برند از قبرس است.

قبرس— جمله اهل آن ترسایانند در میان هیچ مسلمانان نبوده است و در بزرگی

مقابل اقرطیس باشد. بغایت معمور و آبادان و آنرا معاویه گشاده است. بصلح خراج قبول کرده.^۱

جبل القلال — جمله این کوهها و جزیره خراب بوده است. واما زمینهای نیکو آبهای خوش. قومی از مسلمانان آنجا افتادند و آنرا عمارت کردند و در مقابل فرنگ آمدند و هیچ کس ایشانرا دفع نتوانست کرد از استواری جایگاه ایشان. درازای جزیره جبل القلال دو روزه راه باشد در دو روزه.

برکنار این دریا همه عمارتهاست چنانکه از یکدیگر بریده نشود و در دیگر دریاها نیست مگر در این دریای روم. و در این دریا کشتیهای مسلمانان است گروه گروه پنهان درومی نشینند و بجانبی می گذرند و غنیمت ها آرند. بسیار باشد که لشکر اسلام درونشینند قرب صد کشتی یا زیادت و بجنگ روند و رومیان هم چنان پیش آیند و در میان دریا جنگ ها کنند تا اینکه حضرت باری تبارک و تعالی کرا ظفر دهد. صفت دریای روم نیز کرده شد.

یادداشت ها :

۱. شنترین. (استخری ص ۷۱).
۲. رومیان در کشتی باشند و مسلمانان بر خشک. (استخری ص ۷۲).
۳. اثیناس آن جایگاه است که حکیمان یونان از آنجا خاسته اند. (استخری ص ۷۲).
۴. اقریطش جزیره ای سخت استوار است. بروزگار معاویه آنرا بصلح بستند، کنون با مسلمانان به صلح باشند. (استخری ص ۷۳).

اقلیم هفتم

ذکر جزیره

عرب جزیره آنرا گویند که میان دجله و فرات است رسنده برقبیله های ربیعہ و مضر، و جای بیرون آمدن آب فرات از اندرون شهرهای روم است از ملطیہ بردو روز. راه میان آن و میان سماط می گذرد و بر پل منبج و بالس، و بارقین تا قرقسیا و رجبہ و هیت و انبار، حدفرا ت نزدیک جزیره. بریده می شود.

پس بر جانب شمال راست می شود تا تکریت و شاخه ها می شود تا بدجله، پس بدیگر حد فرات می رسد از نزدیک جزیره تا موصل و جزیره بنی عمر، پس می گذرد تا آمد. دجله از بعضی حدود ارمنیہ می خیزد.

سماط تا جای بیرون آمدن آب فرات در حد اسلام، و جای بیرون آمدن دجله از حد اسلام زیر آمد، بر جانب شرقی و غربی دجله و فرات، شهرهاست که بجزیره نسبت می کنند، اگر چه از آن نیست بجهت نزدیکی بجزیره.

جای بیرون آمدن آب از ملطیہ تا سماط دو روزه راهست. و از سماط تا جسر منبج چهار روزه، و از آنجا تا بالس چهار روزه، و تارقه دوروزه، از رقه تا انبار بیست

منزل، از انبار تا تکریت دوروزه راه، و از تکریت تا موصل شش روزه، و از موصل تا آمد چهار روزه. و از آمد تا سباط سه روزه، و از سباط تا ملطیه سه روزه، و از موصل تا بلد یک منزل، تا نصیبین سه منزل. و از نصیبین تا رأس العین سه منزل، و از رأس العین تا رقه چهار روزه و تا حران سه روزه، و از حران تا جسر منبج دوروزه، و از حران تا رها یکروزه. و از رها تا سباط یکروزه، و از حران تا رقه سه روزه. این است مسافت جزیره و آنچه بدان تعلق دارد.

نصیبین — خوشترین شهر است در جزیره و آبهای فراوان و سبزه‌های بسیار و زمین هموار، و جای بیرون آمدن آب از دره کوهیست که آنرا نالوسا گویند. و این موضع خوشترین جایهای نصیبین است و از آنجا آب پهن می‌شود و در بوستانها و مزارع ایشان می‌رود. در این نصیبین صومعه‌ایست بزرگ و در حوالی آن صومعه‌های دیگر ترسایان دارند. و آنجا کژدمان جراره کشنده است، و نزدیک نصیبین کوه هارونیه است از زمین تا سر کوه یک فرسنگ^۱، و بر آنجا قلعه استوار که هیچ آفریده آنرا به قهر و جنگ نتواند ستد. و در این کوه سنگ گوهر آبگینه بسیار است.

موصل — شهر است بر جانب مغرب دجله آب و هوای درست. و آنرا بیرون دجله هیچ آب نیست^۲. درختان و کشت‌های ایشان پر آب و اندک، از جانب شرقی بوقت آبخیز دجله آب یابند، و باقی از آب آسمان باشد. و میوه‌های ایشان از نواحی دیگر می‌آرند، و بیشتر بناهای آن شهر و نواحی از سنگ و گچ باشد و مردمان آن شهر نیک و توانگر باشند.

بلد — شهر است خرد بر کنار دجله بر جانب مغرب، و در آنجا بجز دجله آب روان نیست، درختان و زراعت و عمارت بسیار.

سنجار — شهر است در میان بیابان دیار ربیعیه نزدیک کوهی منسوب به سنجار، و بدانجا درختان خرماست و در جزیره شهری که در آنجا خرما باشد جز سنجار نیست. دارا — شهری خوش با آبهای روان و درختان و کشتهای بسیار.

رأس العین — شهر است بر زمین هامون و بدانجا زیادت سیصد چشمه آب روان می‌شود. جمله صافی چنانکه در زیر آن همه چیزها بتوان دید، و همه چشمه‌ها جمع می‌شوند و جوی می‌گردد و بزرگ که آنرا خابور می‌گویند و به قرقیسیا می‌رود. و بر این

جوی قریب بیست فرسنگ دیه ها و مزرعه هاست که از آن آب می‌خورند.
آمد۔ برجانب شرقی دجله است و شهر است آنرا دیواری محکم و استوار و
زراعت.

جزیره ابن عمر۔ شهر است خرد برجانب مغرب دجله و آنرا درختان و آبهای
بسیار.

سماط۔ دربند جزیره است برجانب شرقی فرات.
حدیثه۔ برکنار دجله است برجانب شرقی، شهر است خرد و کوه بارما بریک
منزل آن. و کوه بارما کوهیست بدوپاره و دجله در میان هردو می‌رود^۳ و در این کوه
چشمه‌های قیر و نفط است و این کوه می‌کشد میان جزیره تانزدیک مغرب، و از جانب
مشرق می‌کشد تا حد کرمان و کوه ما سیدان.

رقه و رافعه هردو بهم پیوسته است و در هر یکی مسجد آدینه‌ایست، و هر دو
برجانب شرقی فرات نهاده‌اند و دو موضع استوار است.
برزمین هامون و در جانب غربی فرات میان رقه و بالنس صفین است و گور
عمار یاسر رحمه الله علیه آنجا است.

حران۔ در بزرگی نزدیک است به رقه، و بدانجا بالائست که نمازگاه ایشان
بوده است و آنرا نیک بزرگ می‌دانند و نسبت به ابراهیم خلیل علیه السلام می‌کنند. و
در میان آن شهرها آن موضع باندکی آب و درختان معروف است.

رها۔ شهر است میانه بیشتراهل آن ترسیانند و در آنجا زیادت سیصد صومعه
ایشانست. و زاهدان ایشان در آنجا ساکن و کنشتی دارند که در جمله شهرهای اسلام
بزرگتر از آن نیست. و ایشانرا آبها و باغهای بسیار و موضعی نیک خوش و از کفر توئا
خردتر.

جسرمینج و سماط دو شهر است بغایت خوش با آبهای بسیار برجانب غربی
فرات.

قرقیسیا۔ برآب خابور است و آنرا بستانها و بغایت خوش و خرم. رجه. رجه
مالک بن طوق بزرگتر از آن، و هر دو برجانب شرقی فرات است، در آنجا حصار است
آبادان و محکم و برابر تکریت است، و آن برجانب غربی دجله است و این برجانب

غربی فرات، گور عبدالله المبارک آنجاست.

انباء- شهرست میانه و بانخل بسیار. باقی بناهای امام ابوالعباس القایم بالله و سرائی که در آنجا ساکن بوده است، آبادانست و خرماستان و درختان و زراعت بسیار دارد و برجانب شرقی فرات است.

به جزیره بیابانهاست که قبیله هائی از ربیع و مضردر آنجا ساکن اند و ایشان را اسبان و شتران و گوسفندان بسیار باشد.

زبان- دوجوی است بزرگ که چون جمع شوند یک نیمه دجله باشد. و ابتدای آن جویها از کوههای آذربایگان است.

تکریت- برجانب غربی دجله است و مردمان آن اغلب ترسایانند و به تکریت جویی شکافته می شود از دجله و بدان آب سواد سامره تا نزدیک بغداد معمور می شود.

حصن مسلم- آنموضع مسلم بن عبدالملک را بوده است و بدو باز می خوانند و آب او از آسمان است.

دیار بنی سلیم شهری است ساکنان آن بیشتر عرب اند.

جودی کوهیست نزدیک نصیبین، کشتی نوح بر آنجا ساکن شده است و قرار گرفته، و در زیر آن دهی است آنرا ثمانین می گویند. جماعتی که با نوح در کشتی بودند هشتاد مرد بودند چون از کشتی بیرون آمدند ده را بنا کردند و ثمانین نام نهادند.

یادداشت ها:

۱. از پستی تا سرکوه دوفر سنگ باشد. (استخری ص ۷۶).
۲. و آنجا آب روان باشد بیرون از آب دجله (جیهانی بیرون را بمعنی غیر از- جز بکار برده است). در مسالک و ممالک عبارات موصل و بلد جابجا شده اند. (استخری، ص ۷۷).
۳. و دجله بر کناره کوه بازما گذرد. (استخری ص ۷۸).

اقلیم هشتم

ذکر عراق عرب

اما عراق در درازی از حد تکریت است تا عبادان بردریای فارس. و پهنای آن به بغداد و کوفه از حد قادسیه است تا حلوان، و پهنای آن از واسط است تا طیب، و پهنای آن به بصره تا حدود جبی^۱ است. و آنچه گرد حدود آن می‌گردد تکریت است بجانب مشرق تا می‌گذرد بحد شهرزور. و می‌گردد برکناره‌های حلوان و حدود سیروان و صمیره و حدود طیب و سوس، تا می‌رسد بکناره‌های جبی^۱ تا دریا. پس براین حد از تکریت تا دریا کژی باشد بر شکل کمائی، و باز می‌گردد تا حد مغرب از پس بصره در بادیه تا واسط، پس بر سواد کوفه، پس می‌کشد بر پشت فرات تا انبار. و در این حد از دریا تا حد تکریت هم کژی باشد، این است آنچه بحدود عراق محیط است و صورت آن نموده شد. والله اعلم.

پس از حدود تکریت از آنچه بمشرق نزدیک تر است جانب کوژی آن مسافت یکماهه راه، از دریائی که در مغرب بازگردی از کوژی که تا تکریت یکماهه، و از بغداد تا سامره سه منزل، از سامره تا تکریت یک منزل است^۱. و از بغداد تا کوفه چهار

منزل. و از کوفه تا قادسیه یک منزل، و از بغداد تا واسط هشت منزل. و از بغداد تا حلوان شش منزل، و تا حدود صمیره همین اندازه، و از کوفه تا واسط شش منزل. و پهنای عراق به بغداد از حلوان تا قادسیه یازده منزل، و پهنای اوزنزدیک سامره از دجله تا حد شهر ورد و آذربایجان پنج منزل^۲. و پهنای آن بواسط تا نزدیک طیب چهار منزل، و پهنای او به بصره تا حدود جبی^۱ دو منزل سبک.

اقا شهرهای عراق

* بصره — شهر است بزرگ و در ایام پادشان عجم نبوده است، در روزگار عمر بنا نهادند مسلمانان، و عتبه بن غزوان آنرا شهر کرده است^۱ * و برجانب مغرب آن بر شکل کمانی بیابان گردا گرد آن درآمده است. و بجانب مشرق آن آبها و جویها و عمارات گرد آن چون کمانی درآمده،^۳ * و مؤلف کتاب می گوید: بعضی از اصحاب خبر مرا گفت: که جمله جویهای بصره را در روزگار بلال بن ابی برده بشمرند صد هزار جوی زیادت بود، و از آن جمله بیست هزار جوی چنان بود که در آن زورق توانستی بود^۴ * مرا آن سخن راست نیامد و انکار عظیم کردم، چندانکه، بیشتر از جایگاه و ولایت های بصره بدیدم، در اندازه یک تیروار راه، بسیار جویهای خرد دیدم که در هر یکی زورقی بتوانستی رفت، و هرجوئی را نامی نهاده اند و بدان کس باز می خوانند که بریده است، و فرموده است تا بدان ناحیت که در آن موضع بریده اند. چون اینقدر جویها دیدم در مسافت تیرواری، یقین دانستم که آنچه تقریر کرده بودند راست باشد، و آن مبلغ جوی در چندان مسافت ولایت باشد.

و بیشتر بناهای بصره خشت پخته است، بصره در میان دیگر شهرهای عراق شهر است خراج آن ده یکی، و آنرا درختان خرماست بهم پیوسته تا عبادان، زیادت پنجاه فرسنگ راه چنانچه هر که در آنجا باشد ورود، در این مقدار ولایت در میان خرماستان و جویها باشد تا جائیکه می بیند و بر زمین هموار است و در آن هیچ کوه نیست. گور طلحه بن عبدالله بر شهر بصره است و بیرون شهر در صحرا گور انس بن مالک و گور حسن بصری و ابن سیرین.

بصره را جوئی است معروف به نهر الأبله، درازی آن در میان بصره و ابله چهار

فرسنگ و بر هر دو سوی این جوی کوشکها و بوستانها بهم پیوسته، چنانکه کسی پندارد که یکباغ است. و جویهای دیگر بر این می‌پیوندند و از این شکافته می‌شود * جمله جویهای بصره از یکدیگر بریده شده است و بهم دیگر راه کرده، چنانکه اگر افزونی دریا شود آب به همه جویها درآید و در خرماستانها و باغهای ایشان بی تکلیفی می‌رود، و چون آب دریا کم شود بوستانها و خرماستانها از آب خالی ماند و باقی در جویها اندک شورمزه شود، و در این وقت بجهت خوردن، آب از حد جوی معقل آرند. *^۵ چندانکه آب در جوی خوش و ابله بر این جویست که گفته شد.

و بر یک سوی اُبله، در جوی جایگاهی است خطرناک، که بسیار کشتی باشد که در جمله جایهای خطرناک دریا سلامت برود، و در این موضع غرقه شود. این جایگاه را خورالابله گویند.

اُبله — شهر است با نعمت، یک حد آن جوی ابله و یک حد دجله که این جوی از آنجا شکافته می‌شود و نهایت آن به عبادان می‌رسد بدریا.

بصره را شهرهاست اما عبادان و اُبله و مفتح و مدار برکنار دجله است و جایهای خرد است نزدیک به یکدیگر و آبادان، مگر ابله که آن بزرگتر است.

و در حدود بصره در میان دیه‌های ایشان بیشه‌هاست بسیار و کوال‌ها، اما قعر آن نزدیک، چنین می‌نماید که در ایام قدیم زمین‌ها برهنه بوده است و خراب، چون بصره بنا کردند و جویها بریدند و یکدیگر راه کردند و آبها زیادت شد و طغیان کرد و در زمینهای نشیب و پست افتاد و کوال‌ها گشت و در نواحی آن بیشه‌ها پیدا آمد.

واسط — شهر است بدو نیمه بر کنار دجله در برابر یکدیگر، یک نیم بر این جانب و دیگر بر آن جانب. و در میان هر دو پلی ساخته‌اند از کشتی. و در نواحی آن بیشه‌ها پیدا آمده. و در هر جانبی مسجد آدینه است و آن شهر نونهاده‌اند در اسلام حجاج بن یوسف ساخته است. و حصار حجاج در آنجاست و آن شهر است با نعمت و زراعت بسیار و درختان خرما و دیگر درختان، و حدی جانب مغرب آن همه بیابان است مگر مزرعه چند اندک. واسط از بصره خوش‌هوا تر است و روستاها بهم پیوسته، و در آنجا کوال‌ها نیست.

کوفه — نزدیک است در بزرگی به بصره، و هوای آن درست‌تر و آب آن خوشتر

از بصره است. بر جوی فرات است * و بنای آن همچون بنای بصره است. در ایام عجم شهر نبوده است روستا بوده است و قبیله‌های عرب. آن شهر سعد بن وقاص ساخته است و آنولایت را خرابی و عشری نیست برای آنکه روستا و ضیاع کوفه قدیمی و از آن بوقت ظهور اسلام ساخته اند. * (۷)

قادسیه و حیره و خورنق بر کنار بادیه است از جانب مغرب. و از جانب مشرق گرداگرد آن جایها جویهای آب و زراعت و خرماستانهاست. و میان هر سه موضع کوفه کمتر از منزلی راهست.

حیره — شهر است قدیمی خاک خوش و بنای هموار و بزرگ. الا آنکه مردم آن آنگاه که کوفه بنا کردند کمتر شده است و بکوفه تحویل کرده اند. و هوای آن خوشتر از هوای کوفه است. میان حیره و کوفه یک فرسنگ راهست، و تربت امیرالمؤمنین در کوفه است، بعضی از کوفیان می‌گویند در گوشه مسجد جامع است و سر خاک مدروس کرده اند بجهت بنی امیه. مولف کتاب می‌گوید: در این موضع دکانی دیدم. بعضی می‌گویند بر دوفر سبکی کوفه است و آنجا تربتی دیدم ساخته.

قادسیه — بر کنار بادیه است، شهر است خرد با درختان بسیار و آبها، بعد از قادسیه در عراق آب روان و درخت نیست.

بغداد — شهر است نو در اسلام. در آنجا عمارت نبود: منصور جعفر دوانقی آنجا بنا نهاد و در جانب غربی دجله بجهت حواشی و بندگان و خدم خویش دیوار بستیا کرد. بعد از آن عمارت کردند و بناها نهادند تا آنگاه که مهدی لشکرگاه خویش در جانب شرقی دجله آورد و دارالخلافه بدین جانب نقل افتاد، و کوشکها و باغها از بغداد تا «نهرین» رسید^۷. اندازه دوفر سبکی بر یکدیوار، و از «نهرین» تا کنار دجله. پس بناهای دیگر بدارالخلافه نقل افتاد پیوسته نزدیک پنج میل تا سماسه و همچنان کشیده تا آخر کرخ.

پس عمارت آنچه بر جانب شرقی است، جانب طاق خوانند — جانب رصافه خوانند — و جانب عسکرالمهدی خوانند. هر که جانب طاق خواند نسبت آن بسر طاق باشد و آن جای بازار بزرگست * و هر که جانب رصافه خواند نسبت به کوشکی است که هرون الرشید ساخته است^۸ * و هر که جانب عسکرالمهدی خواند نسبت به لشکرگاه

مهدی باشد. و آنچه بر جانب غربی است کرخ خوانند.
در بغداد سه مسجد آدینه است در سه موضع: مدینه المنصور، جانب الطاق و دارالخلافه. و عمارت و بناها بهم پیوسته است.

به کلوادی در میان هر دو جانب بغداد پلی ساخته اند بر دجله از کشتی، و از دروازه خراسان تا برسی به پل و از آنجا بگذری بدروازه یاسریه رسی * پهنای شهر در هر جانب دجله پنج میل باشد یعنی فرسنگی و سه یک فرسنگی * (۸) و معمورتر جائی در بغداد کرخ است و توانگران و تجار بیشتر آنجا باشند. و در جانب غربی از فرات جوی عیسی برمی خیزد، نزدیک انبار و از آن جوی اندک اندک جدا می شود و جمع می گردد تا جوئی بزرگ می شود که آنرا صراط خرد و بزرگ گویند، و در آخر جوی عیسی بدجله می رسد، و در جوی عیسی کشتیها از جوی فرات بدجله می آید.

و در جوی صراط مانعی است که کشتی تمام نمی تواند رفت تا پل صراط می رسد آن مانع باز می دارد، پس هر چه در آن کشتی باشد بیرون آرند و از آن مانع بگذرانند و در کشتی دیگر نهند و بروند.

میان بغداد و کوفه سواد و درختان است بهم در شده، و جویهای آب از فرات روان گشته. اول آن از جوی صرصر است نزدیک بغداد که کشتی در آنجا نتواند رفت و پلی دارد از کشتی که بر آنجا بگذرند.

صرصر آبادان است و لیکن شهری خرد و خرماستان و زراعت بسیار دارد و میوه های فراوان. و بر سه فرسنگی شهر باشد و آخر آن در دو فرسنگی.

نهر الملک — و آن جوئیست بزرگ زیادت از جوی صرصر و آبادان و می رسد تا قصر ابن هبیره. و میان بغداد و کوفه شهری بزرگتر از آن نیست، نزدیک جوی فرات است. و در آنجا جویهای خرد و پراکنده بسیار، و معمورتر از سواد بغداد آنست.

پس می رسد تا سورا. و جوی سورا بسیار آب است و فرات را هیچ شاخی بزرگتر از این نیست. پس می رسد تا سواد کوفه و آبی که از عمارت افزون می آید در کوال ها می رود.

کربلا — از جانب مغرب فراتست برابر قصر ابن هبیره. در بیابان.
سامره — از جانب مشرق دجله است، و در این جانب آب روان ندارد مگر

جویهای قاطول که از سواد بغداد بدانجا می‌ریزد از این موضع دور است، اما گرداگرد سامره بیابان است و عمارت و آبها و درختان در جانب مغرب برابر آن. سامره ابتدا معتصم بنا کرده است و متوکل با تمام رسانید و نواحی آن خراب اما هوای آن درست‌تر از بغداد است.

نهروان — شهرست خرد و آبادان از بغداد چهار فرسخ دور، و جوی نهروان به سودا بغداد می‌رسد.

مداین — شهرست قدیمی در اول نیک بزرگ بوده است اما بیشتر بناهای آن را بر بغداد برده‌اند و از بغداد بریک منزل است، و دارالملک پادشاهان عجم یعنی اکاسره بوده است ایوان کسری نوشیروان آنجاست، ایوانی است بغایت بزرگ از خشت پخته و گچ برآورده، و هیچ ایوان از آن بزرگتر نیست. (۹)
و ما وصف بغداد زیادت نکردیم از مشهوری آن.

بابل — دهی است خرد و قدیم‌ترین بناهای عراق است و آن اقلیم را بدان بازمی‌خوانند از قدیمی آن. پادشاهان کنعان بدانجا مقیم بوده‌اند و آثار و بناها و علامات باقیست و می‌توان شناخت که در روزگار قدیم شهری بغایت بزرگ بوده است و می‌گویند اول جائی که ضحاک بنا کرده است بابل بوده است.

کوئی — دو جائست، یکی را کوئی الطریق می‌گویند و دیگری را کوئی اربا. و بدین موضع طاغیست و بنای بزرگ است از خاکستر، و می‌گویند آتش نمرود بن کنعان که ابراهیم علیه السلام را در آنجا انداختند، آنجا بوده است و خاکسترها از آن باقی مانده. بعضی مردان می‌گویند ذوالقرنین در مداین مقام ساخت تا بمرد، این سخن درست نیست زیرا که در اخبار آورده‌اند که او را بوقت بازگشتن از چین در راه زهر دادند و تابوت او را پیش مادر او بردند تا اسکندریه.

اما عکبرا و بردان و نعمانیه و دیر العاقول و فم الصلح بر کناره دجله است و در بزرگی بیکدیگر نزدیک و عمارتها بهم متصل.

حلوان — شهرست آبادان و در همه عراق بعد از بصره و کوفه و واسط و بغداد و سامره و حیره بزرگتر از آن نیست و بیشتر میوه آن انجیر است و نزدیک کوهیست. و در همه عراق شهری نزدیک کوه نیست جز آن، و بر بالای آن دایم برف باشد.

دسکره - شهر است با درختان خرما و عمارت و زراعت بسیار. بیرون آنحصاریست از گِل، اندورن فارغ و خالی، و در او، هیچ عمارت و بنا نیست. چنین می‌گویند که پادشاهی آنرا هست، هر سال در فصلی از فصول سال آنجا آید و مقیم شود و لشکرگاه سازد، و بدین سبب آنرا دسکرة الملک می‌گویند.

من در وصف عراق زیادت مبالغتی نکردم و شرح و بسطی تمام بجای نیاوردم از برای شهرت آن اقلیم. بجهة مردمان که بدانجا آمد و شد بیشتر باشد، زیرا که بر راه حج افتاده است و هر که بدان رود و آید کیفیت آن بدانند، و حکایت آن شهرها و چگونگی آن معلوم کند و باز گوید. والله اعلم.

یادداشت‌ها:

۱. دومرحله. (استخری ص ۸۲).
۲. و پهنای آن از سامره برکنار دجله تا حدود شهر زور و آذربایگان پانزده مرحله. (استخری ص ۸۲).
۳. بصره شهری عظیم است. در روزگار عمر بن الخطاب رضی الله عنه بنا نهادند و عتبة بن غزوان بنا کرده است. (استخری ص ۸۲).
۴. گویند که رودهای بصره بشمرند در روزگار بلال بن ابی برده صد و بیست هزار رود برآمد که زورق در آن کار کردی. (استخری ص ۸۲).
۵. چون آب دریا زیادت شود آب رودها باز گردد و به باغها و بوستانها و کشت‌ها در شود، و چون آب دریا کم شود آب رودها به رودها باز شود. لیکن آبها همه شور مزه باشد، و چون آب کم شود به حدود نهر معقل آب خوشتر شود. (استخری ص ۸۳).
۶. و نهاد آن به نهاد بصره ماند. سعد بن ابی وقاص شاریستان آنرا بنا کرده است. (استخری ص ۸۴).
۷. در اصل: بهرس. استخری ص ۸۴: تانهر بین برسد مقدار دوفرسنگ.
۸. و رصافه شاریستانی بود کی رشید بنانهاد به نزدیک مسجد جامع. (استخری ص ۸۵).
۹. پهنای شهر از هردو جانب مقدار شش میل باشد (استخری ص ۸۵).

اقلیم نهم

ذکر خوزستان

شرقی حدود خوزستان فارس و اصفهان است و میان آن و حد اصفهان جوی طاب است، و آن حدی است تا مهرویان، پس می‌گردد میان دورق و مهرویان تا دریا. و غربی آن روستای واسط است و دورالراسبی. و شمالی حد صمیره و لورتا حدود جبال. و حد خوزستان از آنچه نزدیک فارس و اصفهان است بر خط مستقیم است^۱ مگر آنکه دیوار جنوبی آن از نزدیک بیابان^۲ و روستای واسط بر شکل کروی می‌شود و در ربعی از آنکه مقابل اوست تنگتر می‌شود. و در حد جنوب از عبادان بر دریا تا فارس گوزیست در گوشه آن، و این جنوبی می‌رسد تا خیلی از دریا. پس تا دجله، پس می‌گردد و از پس مفتوح و مدار بروستای واسط رسد از آنجا که ابتدا کرده و آمده است. والله اعلم.

اما شهرهای خوزستان

اهواز — نام آن هرمز شهر است^۳ شهریست بزرگ که جمله شهرها را در آن ولایت

بدان نسبت می‌کنند. عسکر مکرم و تستر و جندشاپور و سوس و رامهرمز و سوق، و این مواضع که یاد کردیم همه نام شهرهاست جز سوق که شهر آنرا دورق می‌گویند و معروفست بدورق فرس. اندج، نهر تیری، خابران، حومه البیان، سوق سنبل و مساون الکبری و مساون الصغری^۴ جبی، طیب و کلیوان این همه شهرهاست بزرگ. و از شهرهای معروف قصی و ارم و سوق الاربعاء حصن مهدی، ماسبان، بیار، سلیمانان، قرقوت، مسوث، بردوی و کرخه.

ولایت خوزستان در زمین هموار است و نرم و آبهای روان. و بزرگتر جویها جوی تستراست، و آن جوئیست که شاپور ملک بدرتسترشادران برای جوی بنا کرده است تا بلند گردد و آب آن بزمین تستر رسد، برای آنکه زمین تستر بر جای بلندتر است از زمین. و این جوی می‌رود از پس عسکر مکرم بر اهواز، تا می‌رسد بحصن مهدی، پس بدریا می‌رسد.

و از ناحیت تستر جوی مشرقان می‌رود تا بعسکر مکرم رسد و باهواز پیوندد و آخر او از اهواز نگذرد. و بعسکر مکرم پلی است برین جوی نزدیک بیست کشتی، که در زیر آن کشتیهای بزرگ بگذرد. * مؤلف کتاب می‌گوید: از عسکر مکرم در کشتی نشستم تا باهواز روم، و از آنجا تا اهواز هشت فرسنگ باشد، شش فرسنگ در کشتی برفتم و بیرون آمدم در میان آب اندکی برفتم و باز تا اهواز باقی بر خشکی رفتم. آبی چنین بزرگ در مقدار مسافت همه بزمینها می‌رود که در آن نیشکر است و هیچ ضایع نمی‌شود. * ۱۰ و در میان آن زمینها زراعت و درختان خرماست. و در خوزستان هیچ جای معمورتر و پاکیزه‌تر از تستر نیست. و آبهای خوزستان از اهواز و دورق و تستر و غیر آن می‌خیزد و نزدیک حصن مهدی جمع می‌شود و آنرا غور و عرضی می‌شود و نهایت آن بدریا می‌رسد.

و بدانجا هیچ دریا نیست مگر گوشه از دریای فارس نزدیک سلیمانان برابر عبادان، و در جمله خوزستان کوه و ریگ نیست مگر اندکی بنواحی تستر و جندشاپور و بناحیه ابیذج و اصفهان، و باقی خوزستان کوهی که از زمین عراق است، اما هوا و آب و خاک آن خوش است و آبهای روان.

در همه خوزستان نمی‌شناسم جائی که آب از چاه باشد از بسیاری آبهای روان

آن ولایت.

و اما خاک آن موضعی که از دجله دور است و بر ناحیت شمال، خشکتر است، و هر چه نزدیک دجله است، مانند زمین بصره است در شورگی و تندرستی. * در مشرقان خرماي تر است که آنرا طی خوانند چون مردم از آن بیشتر خورند، آب خورند تب آزند^۵ *

و در همه خوزستان موضعی نیست که در آنجا یخ فسد و برف خود نبارد و از خرماستان خالی نباشد. و در آنجا غله ها بسیار باشد، اما میوه ها و زراعت های خوزستان درختان خرماست، و همه حبوب در اندازه گندم و جو و باقلا و نخود، و بیشتر حبوب ایشان برنج باشد و از آن نان می پزند و می خورند.

* در شهرهای بزرگ خوزستان نیشکر نیست بیشتر در مشرقان است در عسکر مکرم. به تستر و شوش از آنجا می برند و سیر می کنند و آنچه بدین موضع باشد از نیشکر بجهت خوردن ایشان باشد^۶ * و به نزدیک ایشان همه میوه ها است الا جوز و آنچه در شهرهای سردسیر نباشد.

اما زبان ایشان بیشتر فارسی و تازی گویند جز آنکه ایشان را خود زبان دیگر است^۷ و جامه های ایشان پوشیدنی از پیراهن و عمامه و طیلسان و غیر آن همچون جامه های اهل عراق است. و مردمان خوزستان بیشتر بدخوی باشند و در اندک چیزی از کارها استقصا کنند و بخل بر ایشان مستولی باشد. و رنگ روی ایشان بزردي مایل بود و نزار و تنگ روی و تنگ موی ریش باشند. و این صفت کسانی باشد که در گرمسیر نشینند و بیشتر اهل خوزستان مذهب اعتزال دارند و باقی از هر مذهبی و ملتی چنانکه در دیگر ولایات باشند.

از خاصیت های خوزستان، به تستر بنائیسست که آنرا شادروان می گویند، بندی است که بنای آن شاپور کرده است و محکم ترین بناهاست * و مولف کتاب می گوید: شنیده ام که نزدیک میل یک فرسنگ است که بنا کرده اند همه از سنگ تا آب در آنجا جمع می شود و بلند می شود تا بدر تستر آید^{۱۱} *.

سوس جوئی است، مولف کتاب گوید: بمن چنین رسیده است که در روزگار ابوموسی اشعری تابوتی یافتند و گفتند درین تابوت استخوانهای دانیال پیغمبر است و

اهل کتاب بدان تبرک می نمایند و در محفلها می برند و بوقت استسقا او را شفیع می آورند و آب می خواهند و تابوت را در خاک نمی نهند ابو موسی اشعری آن تابوت را از ایشان بستد و از این جوی که بر در سوس می رود جوئی برید و در اندرون جوی گوری ساخت و تابوت را در آنجا دفن کرد و استوار و محکم گردانید و پیوشید و آن موضع را ناپیدا کرد و آن آب بگشاد، و تا اکنون آن آب در زیر آن، در آن جوی روانست^{۱۲}.

بناحیت اشک (آسک) در خوزستان به نزدیک ولایت فارس کوهی است که مدام در آنجا آتشی افروخته است و هرگز فرو نمی میرد و در گرداگرد کوه در شب روشنائی آتش می بینند و در روز دود. و گمان آنست که چشمه آن نطف باشد یا زفت، که در قدیم الایام آتشی آنجا افتاده است و آن روشنائی می بخشد.

و در عسکر مکرم نوعی است از کژدمان خرد که آنرا جراه می خوانند هر کرا بگذرد در حال بمیرد و آن کشنده تر از مار است.

در تستر دیباها می یافند و به جمله دنیا می برند و جامه کعبه از آن دیباست که از آنجا می برند.

در سوس جامه های خنز^۸ است که بهمه آفاق می برند. و نوعی ترنج است مانند پنجه یا انگشتان، چنان ترنج در هیچ موضع نشان نمی دهند.

و در رامهرمز جامه های ابریشمی است * که به بیشتر جایها نقل می کنند. می گویند مانی نقاش را به رامهرمز کشته اند و بردار کرده، و بعضی می گویند در مجلس بهرام به فجاءة بمرد، سر او بریدند و بیاویختند^۹.

جندشاپور شهرست با نعمت بسیار در اوزراعت و آبهای روان و خرماستان فراوان. یعقوب بن لیث صفاری آنجا نزول کرد و بجهة فراخی و نعمت بدانجا مقیم شد و هم آنجا بمرد و گور او آنجاست.

جبان — شهرست با روستای بزرگ آبادان و با نعمت بسیار در او خرماستانها و نیشکرو غیر آن بسیار است، و بوعلی جبائی امام معتزله از آنجاست.

و گوشه از خوزستان بدریا می پیوندند و درین گوشه موضعی است که چون کشتی آنجا رسد بیم غرق باشد که گردابیست نیک مخوف.

شهر تیری — جامه هایش مانند جامهای بغداد است از آنجا به بغداد می برند و

در میان جامهای بغداد خرج می‌کنند چنانکه کسی نمی‌شناسد.
و جمله آبهای خوزستان به حصن مهدی به دریا می‌رسد.
لور — شهرست با نعمت بسیار و کوههای فراوان و از حساب خوزستان بوده
است اما جدا کرده‌اند در اعمال جبال آورده‌اند.
سنبل — شهرست بولایت فارس متصل، پیوسته از جمله فارس بوده در آخر
عمر سجزیان و صفاریان یعنی یعقوب لیث و برادر او عمرولیث با خوزستان تحویل شده
است.
زط و خابران دو شهر آبادان است و با نعمت بسیار و میان شیروان از زمین
فارس و اصفهان است و سردسیر، و در خوزستان سردسیر جز این نیست.
در اشک واقعه خوارج از ارقه بوده است و می‌گویند چهل مرد از شراره بیرون
آمدند و ده هزار مرد را که متابع ایشان بودند از اهل بصره بکشتند. دوشاب ارجانی
بهمه جا می‌برند از آنجاست.

مسافات خوزستان

از فارس چون بعراق روی بر خوزستان دوراه عام است: یکی بصره پس بغداد.
و یکی تا واسط پس بغداد. اما راه بصره از ارجان تا اشک دو منزل سبک است، پس
تا ویرا یکمنزل پس تا دورق یکمنزل پس تا جان یکمنزل تا ماسبان یک منزل. و در
این منزل در آن نباید رفت از دورق تا ماسبان در آب باید رفت و از حصن مهدی تا بیان
یکمنزل تا آخر حد خوزستان رسیدی.

* و بیان در دجله است از آنجا در کشتی نشینی خواهی بابله روی و خواهی
بر پشت ابله روی و بگذری^{۱۰} و اما راه واسط از ارجان تا سوق یک مرحله پس از
رامهرمز تا عسکر مکرّم سه منزل و تا تستر یک منزل، از جندشاپور تا سوس یک منزل، از
سوس تا فرقوت یک منزل و از فرقوت تا طیب یک منزل پس بعمل واسط از عسکر تا
واسط راه دیگر است که به تستر درنیاید. از عسکر تا ایذج چهار منزل و تا اهواز یک
منزل و از اهواز تا زم یک منزل، و از اهواز تا دورق چهار منزل، و از عسکر تا دورق
چهار منزل، و از اهواز تا رامهرمز سه منزل دیگر، زیرا که اهواز و عسکر مکرّم در یک

راستی اند، و رامهرمز از آن هر دو موضع چون یکی از گوشه های مثلثی باشد. و از عسکر مکرم تا سوق الاربعاء یک منزل و جیبی برابر سوق الاربعاء است و از سوق الاربعاء تا حصن مهدی یک منزل و از اهواز تا نهر تیری یک روزه راه است. و از سوس تا بصری کمتر از یک منزل باشد و از سوس تا بردوی یک منزل و از سوس تا میوث یکروزه راه نیست.

منزل ها و راههای ولایت خوزستان و مضافات و توابع و شهرها و جایهائی که بخوزستان منسوب است، شرح داده شد و کیفیت آن باز نموده آمد. بعد از این تقریر ولایت فارس که در جوار آن است و اقلیمی است مشهور و بزرگ، ذکر کرده می آید. والله اعلم.

یادداشت ها:

۱. بریک حد مستقیم است چهارسو. (استخری ص ۸۹).
۲. ولیکن حد جنوبی از عبادان تا روستای واسط (استخری ص ۸۹).
۳. کوره اهواز آن را هرمز گویند. (استخری ص ۸۹).
۴. مناذرالکبری و مناذرالصغری. (استخری ص ۹۰).
۵. در مسرقان خاصه رطبی باشد که آنرا طم خوانند هر که از آن رطب در میان شراب بخورد حالی تب گیردش. (استخری ص ۹۱).
۶. و در همه نواحی نیشکر نشانند و بیشتر به لشکر افتد، و به لشکر نیشکر بسی نباشد. (استخری ص ۹۱).
۷. و خاصه زبان خوزی دانند. (استخری ص ۹۱).
۸. در اصل خضر.
۹. مطالب بین دو ستاره را استخری ندارد.
۱۰. استخری: اگر خواهند در آب سوی ابله روند و اگر خواهند برخشک بروند، و چون برابر ابله رسند بگذرند. ص ۹۴. ابن حوقل: اما به ابله از راه آب باید رفت و می توان تا محاذات ابله بر پشت ستور رفت و از آنجا بدان گذر کرد. ص ۳۰ ترجمه فارسی.

اقلیم دهم

ذکر دریای فارس و توابع

آنچه گرداگرد ولایت فارس است از حد جانب مشرق کرمان است، و جانب مغرب خوزستان و اصفهان، و جانب شمال بیابانی است که میان فارس و خراسان است، و جانب جنوبی فارس دریای فارس که از محیط جدا می‌شود تا قلزم. و صورت ولایت فارس در چهار گوشکی است، مگر گوشه‌ای که نزدیک اصفهان است و گوشه‌ای که نزدیک کرمان است. و در حدی که بدریا پیوسته است کوژی مانند کمانی. و در آن دو گوشه که نزدیک اصفهان و کرمان است چهار گوشگی است.

پیش از این، ذکر دریای فارس کرده‌ایم و حدود آن. اما شهرها و ولایت‌ها را بتقریر نرسانیدیم از بسیاری آن، و ذکر کوهها نکردیم بسبب آنکه در فارس هیچ شهری نیست که در آن کوهی نیست، تا بجائی که از اینجا کوه می‌توان دید مگر اندکی. صورت فارس کما هو حقّه این است.

اکنون ولایات و نواحی و شهرها و آنچه بدان مضافست بفارس، ذکر کنیم

مجملاً و بعضی مفصلاً.

ولایات فارس پنج ناحیت است، بزرگتر و فراختر و بشهرها بیشتر اصطخر و قصبه آن است. یزد بزرگتر ناحیتی است و بدانجا از شهرها کیف است و میبد و نائین و الفهرج و ابرقو و اقلید و سمرق و مشکان و الارجان و مریزجان و صاهک الکبری و سهردانکه دسرله، رودان، لادکان، بیضا، مزار، مائین، ابرج، خرمة، خبر، مکرو کرل، و لورجان و نزدیک آن در بزرگی اردشیر خره است و قصبه آن خرد. و بزرگتر از قصبه جایهاست مانند سیراف و شیراز.

اما جور بجهة آن قصبه شده است که بنای آن اردشیر ساخته است و دارالملک او بوده است.

اما شیراز اکنون قصبه جملگی نواحی و ولایت فارس شده است و دارالملک آنست، اصل دیوانها آنجاست و شیراز نونهاده اند در اسلام.

صیمکان، کران، جهرم، هم دست، مائین، صفاده، توج، جرمق، گیر (قیر)، کادری، اندرد، سمیران و کواژ نزدیک آن در بزرگی، دارابجرد و فساد دو قصبه اند. و المص طمستان، کردمان، جهم، الصخان، الدارکان، اریراه، حریم، ایچ الاضطهبانات، صار المرزجان، المادوان، روبنج، سارق الرستاق، فرح طارم الاسکایان و نزدیک بدین ولایت ارجان است و قصبه ارجان. بلاد شاپور، ریشهر، فردک، مهرویان، حنانه سر، کازرون، کمارج، برازجان، خواندن، لونجان، مورستان، جره. و اما آنچه در دریاست از جزیره های منسوب بولایت اردشیر خره: جزیره بنی کاوان لافت و اوال و خارک.

* و جایهاست منسوب به زم. بزرگتر زم جیلویه است و معروف بزم رمیجان پس زم شهریرا معروف به زم باسنجان. زم احمد بن الحسن معروف به زم کاریان، و زم اردشیر* (۱۳)

* اما قبیله ها از شمار بیرون است و چنین می گویند که در جمله فارس پانصد هزار سیاه خانه باشد که در صحرا نشینند، و زمستان و تابستان بچراگاهها می گردند بر رسم عرب. و از هر خانه از خداوند خانه و متعلقان او و شبانان و خدم ده کس بیرون آیند. * (۱۴)

اما جویهای بزرگ که در آنجا کشتی تواند رفت نهر طاب است و نهر شیرین، نهر شایگان^۱ نهر درچند، نهر خواندن، نهر رس، نهر سکان، نهر جرسر، نهر الاحسر، نهر کر، نهر فروات، نهر بزره.

اما دریاها: دریای فارس است. بحیره بختگان، بحیره دشت ارژن، بحیره پور، بحیره الجود فایان، بحیره جنگان.

اما حصارها — در جملگی فارس و نواحی آن حصارهاست هریکی از دیگری استوارتر و محکم تر. اکنون تفصیل داده شود آنچه مجمل نموده ام. پس ابتدا بشهرها کنیم که مشتمل است بر دیه ها و از این شهرها نیست که فراختر و بزرگتر است، و نواحی آن نامدار نیست بعضی که خردتر از آن است.

اما شهرهای استوار:

اصطخر آنرا حصار است و گرداگرد آن ربض. بیضا با حصار و ربض است. سمرق با حصار و ربض است. ده آلاس قهندر با ربض. شیراز را کهندز است و قلعه سهمویه خوانند. جور را حصار است اما ربض نیست. کازرون با حصار و ربض است. گیر را کهندز و ربض است. اتر را کهندز و ربض است. سمیران را کهندز و ربض است. فسا را حصار و ربض است. دارابجرد را حصار و ربض. روبیخ را حصار و ربض است.

اما قلعه ها:

می گویند در فارس زیادت پانصد قلعه است بر کوه نزدیک شهرها^۲، و شرح آن نتوان داد جز در دیوانهای فارس. اکنون بعضی را که مؤلف کتاب دانسته است شرح می دهند. و این قلعه ها کوه را هیچکس به قهر و جنگ نگرفته است، * از آن جمله قلعه ابن عماره است که آنرا قلعه الدواوین می خوانند و جلیدی هم می گویند^۳.

قلعه کاریان بر کوه نرم است^۴. محمد بن واصل با جمله حشم خویش قصد آن کرد و احمد بن الحسن الازدی آنرا نگاه داشت.

قلعه اسفندار^۵ بر ولایت اصطخر بر کوهی بلند مقداریک فرسنگ مسافت. در ایام کفار آنرا قلعه اسفندیار خوانند، چون به اسلام افتاد در ایام امیر المؤمنین علی

سلام الله علیه زیاد بن ابیه در آنجا بود بدو بازخواندند، و در ایام بنی امیه منصور بن جعفر حصار را گرفت و والی فارس بودند باز خواندند. بعد از مدتی خراب بود، پس محمد بن واصل الحیطل باز بنا کرد و بدو باز خواندند. چون یعقوب بن الیث محمد بن واصل را بگرفت آنرا بهیچ طور نتوانست گشاد چندانکه محمد بن واصل کس فرستاد تا بدانند و آنرا خراب کردند، پس یعقوب لیث دگر ره بنا کرد و زندان ساخت.

قلعه اشکیوان محکم ترین قلاع است از روستای مائین بغایت استوار است و رفتن بدانجا دشوار است و در آنجا آب روان. قلعه گودرز بجائی که آنرا سویقه می خوانند از کام فیروز درغایت استوار است و گودرز لشکرکش کیخسرو ساخته است.

* قلعه حصین بناحیت ارجان محکم است و در آنجا گبرانند و علم خویش می خوانند^۶. قلعه ایرج در نهایت استوار است، اما قلعه هائی که به حیلت آنرا فتح کرده اند بیشتر از آنست که یاد توان کرد.

آتش خانه ها

بیشتر از شمار و حفظ است، زیرا که در هیچ شهری و قصبه نیست که در آن بسیار آتش خانه ها نیست. و از آن جمله، آتشگاه کاریانست معروف به ناب فرا، و آتشگاه هیست که آنرا بارین می خوانند به نزدیک خوزستان، و کسی که آن آتشگاه دیده است بمؤلف کتاب گفته است که بر آن آتشگاه نبشته است بزبان پهلوی که سی هزار درم بر بنای این آتشگاه صرف کرده اند تا تمام شده است. و آتشگاه هیست بر در شاپور معروف به سرخس^۷ و ایضاً بر در شاپور معروف به چند کلونی^۸، و بکازرون نیز آتشگاه هیست معروف به حفه و بدانجا آتشگاه دیگر است معروف به کلارودن^۹

* بشیر از نزدیک و سولحان آتشگاه هیست معروف به هرمزد آتشگاه هیست بالرسویان^{۱۰} *

* و در دین گبران چنانچه هر زنی که حمل به نهد و از نفاس بیرون آید و هر زنی که از حیض فارغ گردد پاک نشود چندانکه به آتشگاه رود و برهنه گردد و خود را به بول بشوید * (۱۵)

اما مخرج آب های جوی های فارس

نهر طاب از حدود اصفهان بیرون می آید نزدیکی رح و بجوی المسر می ریزد^{۱۱} * و این جوی هم از حد اصفهان می خیزد و بناحیت سردن ظاهر می شود و هر دو جوی بهم می شوند و در ارجان می رود زیر پل نکار، و این پلی است میان فارس و خوزستان، پس روستای ریشهر را آب می دهند پس بدریا می رود * (۱۶)
نهر شیرین مخرج آن از کوه دیانست^{۱۲} بناحیت تارونج آب می دهد جلادجان و نواحی را، پس بدریا می ریزد.

نهر شایگان بیرون می آید از تارونج و کوه های آن تا می رسد بمورستان و خان حماد^{۱۳} پس روستا ویرا و مائین و کهرگان را آب می دهد و بدریا می رود.
اما نهر در چند مخرج آن کوهها جویجانست پس به بحیره در چند می افتد. اما نهر خویدان از خویدان بیرون می آید و زمینهای آنرا و اسوانرا آب می دهد پس بجلا دجان می ریزد و بدریا می رود.

نهر رس^{۱۴} از خمالجان علیا می آید پس در جوی شاپور می افتد پس به نشیب می رود و از توج می گذرد و به دریا می رود. اما نهر اخشین از کوههای دادین می آید چون بجنقان می رسد در نهر قوج افتد.

نهر سکان از روستای دونجان می آید و از دهی که آنرا شادفری گویند، پس بروستای سپاه می رسد و آنرا آب می دهند از آنجا به کوار می رسد و آب می دهد پس صیمکان را آب می دهند پس کازرون را، پس بدریا می رسد. و در جمله جویهای فارس جوی بسیار عمارت تر و با مرافق تر از این نیست.

* نهر جندتستر از روستای تاهرم می آید و روستای مسیحان را می برد تا بزیر پل سول که عادیان ساخته اند از سنگ بیرون می آید.^{۱۵} * پس در روستا جره می رود پس روستای دادین را آب می دهند و در نهر احسر می افتد.

نهر الکرمانیه — از حدود کرمان بیرون می آید و روستای کام فیروز را آب می دهند پس دره را مجرد و کاسکانرا و طسوج را پس به بحیره بختگان می افتد.^{۱۶}
بعضی می گویند از شهرهای دارابجرد بیرون می آید و بدریا می رسد.

نهر بروان — از ده فروآب بیرون می آید^{۱۷} و بر در اصطخر زیر پل خراسان

می رود تا به نهر الکر می رسد. و جوئی است معروف به فروه از ناحیت حارحان سپاه بیرون می آید و روستای شاحصان را آب می دهد و خود را به روستای اردشیر خره می رساند و بدریا افتد.

اما جویهایی که در بزرگی بمقدار این جویها که یاد کرده شد، نیست، از حد احصی و تقریر بیرون است.

دریاها

* دریای فارس خود گفته شده است، این است از محیط جدا شده در حد چین بر حدود هندوستان و سند و کرمان می گذرد تا فارس. و این دریا را در میان چندین ممالک بفارس باز می خوانند برای آنکه بر کنار این دریا هیچ پادشاهی بزرگتر و معمورتر از فارس نیست و پادشاهان فارس در قدیم بزرگتر از همه پادشاهان بوده اند.^{۱۸} * از دریاهای خرد فارس، بحیره بختگان است. گرداگرد آن ده ها و عمارتهاست و درازی آن بیست فرسنگ باشد و آب آن شور است و گرداگرد آن نمک می بندد و آن در ولایت اصطخر است.^۳

بحیره دشت ارژن - از ولایت شاپور است در ازای آن ده فرسنگ باشد و آب خوش، و بسیار باشد که آب آن خشک می شود و اندک می ماند و بسیار باشد که چنان پر می شود که در دو فرسنگ زمین می گردد. گرداگرد آن عمارتها و ده هاست و ماهی بشیراز از آنجا می آرند.

بحیره پور - از جمله شاپور نزدیک کازرون.^{۱۹} درازی آن ده فرسنگ باشد و آب آن شور بود، و بدانجا منافع بسیار و شکارگاه.

بحیره جنگان - شور است درازی آن دوازده فرسنگ هست و از حوالی آن نمک می آرند و ده های کهریبحان برکناره آنست و از حساب اردشیر خره است. اول آن از شیراز بر دو فرسنگی و آخر آن حد خوزستان.

بحیره سقهریه - که صومعه تا سقهریه بر اینجاست، درازی آن هشت فرسنگ باشد و آب آن شور و شکار بسیار و درختان و دوخ و نی و امثال آن بسیار است و فراخی شیراز.

اصطخر - شهر است میانه و فراخی آن اندازه میلی باشد و آن قدیم ترین شهرهاست از فارس و معروفترین آن، زیرا که پادشاهان قدیم در آنجا نشسته اند. بعد از آن اردشیر ملک دارالملک خویش بخوزستان ساخت. و روایت می کنند که سلیمان (ع) از طبریه بامداد بیرون آمدی و شبانگاه باصطخر آمدی و بدانجا مسجدیست معروف بسلیمان و بنای ایشان از گل و سنگ است و گچ بر اندازه دستگاه بنا فرمایند. و پل خراسان بیرون شهر است بر در آن، و پس پل بناهای قدیمی است.

شاپور - شهر است که شاپور ملک ساخت^{۲۰} و در فراخی مانند اصطخر است الا آنکه این معمورتر است و اهل آن توانگرتر و بنای ایشان مانند بنای اصطخر باشد و بدانجا تا اصطخر دوفرسخ باشد، اما بیرون شهر هوا خوشتر است و سازگارتر.

دارابجرد - بنای آن دارا ساخته است و بدین جهت بدوباز می خوانند و آنرا باره ایست نو مانند جور، و خندقی که از قعر آن چشمه های آب می خیزد و در این خندق چندان گیاه رسته است که اگر کسی در رود چندان گیاه برو پیچد که از آنجا بیرون نتواند آمد مگر بدشواری. و آنرا چهار در است و در میان شهر کوه سنگی است مانند قبه و آنرا بهیچ کوه پیوستگی نیست و بنای ایشان از گل و خشت است.

جور - از ابنای اردشیر است و می گویند آنجا که اکنون شهر کرده اند، آنجا آبی بوده است ایستاده، چون دریای خرد. و اردشیر نذر کرده بود که بهر جائی که بر دشمن خویش ظفر یابد آنجا شهری کند و آتشگاهی. و بدین موضع بر دشمن ظفر یافت و بسیار جهد کرد تا آبرا از این جایگاه بگشاد و زمین خشک شد و جور آنجا بساخت، و این جور در فراخی و نعمت نزدیک است باصطخر و باره ای دارد آبادان از گل، و خندقی بزرگ. و آنرا چهار در، از جانب مشرق در مهر خوانند و از جانب مغرب در بهرام و از جانب شمال در هرمز و از جانب جنوب در اردشیر. در میان شهر بنائست آنرا «طربال» خوانند و بزبان فارسی «ابدان» و کیا حره (کیاسره هم خوانده می شود) اردشیر ساخته است و در بلندی چنان بوده است که از آنجا مردم بر شهر و روستا مطلع بودی از بلندی، و بر آن موضع آتشگاه است (۱۷) و در مقابل آن از کوه چنان ساخته که آب در برابر آن می آمد و بفواره ها فرو می شد و باز بدانجا بر می آمد، و آن بنا از گچ و سنگ است و مردمان آن شهر بیشتر سنگ های آن باز کرده اند و در

بناها صرف شده و آن خراب گشته است الا اندکی از اثر آن مانده است. در شهر آبهای روان است، و شهری بغایت خوش و از هر دروازه که بیرون شوی نزدیک فرسنگ در میان بستانها و کوشک ها و عمارتها باید رفت.

شیراز - شهر است بزرگ اما قدیمی نیست. محمد بن القاسم بن عقیل، پسر عم حجاج بن یوسف بنا کرده است و برای آن شیراز نام کرده اند که هرچه در جمله نواحی آنولایت باشد از خواربار و غیر آن به شیراز آرند و از آنجا هیچ بجایی نبرند^{۲۱} و لشکرگاه مسلمانان بوقت محاصره اصطخر بدین موضع بوده است و چون اصطخر فتح کردند و آنجایگاه را فال نیکو گرفتند و این شهر بساختند و پادشاه نشین گشت. و در فراخی و بزرگی فرسنگی باشد در فرسنگی، و آنرا باره نیست و جمله بناهای آن پیوسته است و خلقی بسیار ساکنند آنجا. و ولایت فارس دیوان ها و اعمال همه آنجا باشند.

کارزین^{۲۲} - شهر است خرد مانند ثلثی از اصطخر و آنرا قلعه در بزرگی و قوت، و اسباب نعمت. چنان نیست که آنرا ذکر باید کرد، بجهت آن ذکر کردیم که قصبه قبادخره است.

و از بزرگی شهرهائی که بولایت اصطخر منسوب است کثه است یعنی یزد و ابرقوه از جانب خراسان و روزان از جانب کرمان و کرد و سرون از جانب اصفهان. کثه - شهر است بر کنار بیابان و آنرا آب و هوای خوش و نعمت فراوان و روستاهای با ارتفاع. و بناهای ایشان بیشتر از خشت باشد و شهر است استوار و آبهای ایشان از کاریزها مگر یک جوی که از ناحیت قلعه می آید نزدیک دهی که در آنجا کان سربست^{۲۳} و این دهی است بغایت خوش و روستاهای فراوان و میوه های بسیار دارد چنانچه بعضی باصفهان می برند و در کوههای ایشان بسیار درختان و نباتاتست، و غالب بر اهل یزد ادب و خط است.^{۲۴}

ابرقوه - شهر است استوار و با نعمت فراوان و نرخها ارزان و کمتر از سیک اصطخر نباشد و در حوالی آن هیچ درخت و بستان نیست.

بیضا - بزرگتر شهر است در ولایت اصطخر و بجهت آن بیضا می خوانند که قلعه دارد سفید و از دور سفیدی آن بتوان دید.^{۲۵} و لشکرگاه اسلام آنجا بوده است در آنوقت که اصطخر فتح می کردند.

و کرد، در بزرگی بیضا نزدیک اصطخر باشد و در غایت آبادانی، فراخی نعمت شیراز از آنجاست. و بزرگتر شهری در ناحیت شاپور کازرون است و جره. جمله بناهای آن موضع از گل است، گچ و سنگ هم بکار می‌دارند. و کازرون و نوبنجان در بزرگی بیکدیگر نزدیکند، کازرون استوارتر است و کوشکهای بسیار و هوا بهتر و درستتر، و در همه فارس خوش هوایتر از کازرون نیست و آبهای خوردن ایشان از چاه است.

و بزرگتر شهری که در ولایت دارابجرد است فسا. بر زمین هموار و راههای فراخ و بزرگی نزدیک شیراز باشد، و هوای آن خوشتر از شیراز است و بناهای ایشان از گل و چوبها و بناها با درخت سرو، و آن شهر است قدیمی و آنرا حصاری و خندقی و ربضی. و بازارهای ایشان در ربض باشد، و آنچه در شهرهای سردسیر و گرمسیر باشد از خرما و جوز و ترنج و غیر آن، در آنجا باشد.

اما شهرهای ولایت اردشیر خره جور و شیراز ذکر کرده شد.

بعد از شیراز هیچ شهری بزرگتر از سیراف نیست و در بزرگی هم بدان نزدیک است و بنای ایشان از چوب ساج است و چوب دیگر هست که از ولایت زنگیان می‌آرند. و بناهای ایشان پوششهاست بر زبر یکدیگر، و ایشان بر کنار دریا اند، و بناهای ایشان بهم در شده و خلق انبوه، و در کار عمارت‌های خوش بغایت مبالغت کنند چنانچه مرد بازرگان باشد که بر سرای زیادت از سی هزار درم نفقه کند. گرداگرد ایشان درخت و باغ‌هایست، میوه‌ها و آبهای ایشان از کوه است که آنرا خم گویند، و سیراف گرمسیرترین شهرهای آنجاست.

ارجان - شهر است بزرگ و بسیار خیز، در آنجا درختان خرما و زیتون و میوه‌های گرمسیری است، و آن شهر است هم بیابانی و هم دریائی و هم کوهی و هم دشتی، و آب ایشان شور مزه و میان ایشان و دریا یک منزل است.

توج - شهر است سخت گرمسیر و بنای ایشان از گل، و خرما بسیار.

نوبنجان - هم شهر است گرمسیر و درخت خرما اندک، و به نزدیک آن مقدار دو فرسنگ شعب بوان تماشاگاه ولایت فارس، و خوشترین موضعی بدانجا، و از جمله سردسیر و دههای بسیار. و آبها و درختان بهم بر شده چنانکه مردم در آنجا روند از

بسیاری درختان نتوان دید.^{۲۶}

راه‌ها

از شیراز تا سیراف — از شیراز تا ده کفره پنج فرسخ و از آنجا تا بحر پنج فرسخ و از بحر تا گلو او مسافت تا یکی و آن جای قسمت کردن آب کوار است (۱۸) و از بحر تا انسجار چهار فرسخ و از آنجا تا جورشش فرسخ و از آنجا تا گیرنگشش فرسخ و از آنجا تا دینه‌نی شش فرسنگ و از آنجا تا سرعقبه ادرکانشش فرسخ و از آنجا تا بوکان چهار فرسخ و از آنجا تا سیراف هفت فرسخ. پس همه شصت فرسخ باشد.

از شیراز تا یزد — آن راه خراسان است تا پورنجان^{۲۷} شش فرسنگ و از آنجا تا اصطخرشش فرسنگ و از آنجا تا سرچهار فرسخ و از آنجا تا کهنک هشت فرسنگ و از آنجا تا ده بند هشت و از آنجا تا ابرقو دوازده فرسنگ و از ابرقو تا ده شیر سیزده فرسخ و از آنجا تا جورشش فرسخ و از آنجا تا قلعه گبران شش فرسخ و از آنجا تا یزد شش فرسخ * و از یزد تا حره شش فرسنگ، و آن صحرائیست در آنجا درخت انجیر^{۲۸} و آن آخر عمل خراسان است. پس هشتاد فرسنگ باشد.

از شیراز تا جنبه — از شیراز تا خان الاسد شش فرسنگ و از آنجا تا دشت ارژن خان چهار فرسنگ و از دشت تا دیه سرچهار فرسنگ و از آنجا تا کازرون شش فرسنگ و از کازرون تا دیه درین چهار فرسنگ و از آنجا تا سرعقبه خان چهار فرسنگ و از سرعقبه تا توج چهار فرسنگ و از آنجا تا جنبه دوازده فرسخ، پس همه چهل و چهار فرسخ باشد.

از شیراز تا سیرجان — از شیراز تا اصطخر دوازده فرسنگ و از اصطخر تا دیه راماد هشت فرسخ و از آنجا تا کلود هشت فرسنگ و از کلود تا درحومان شش فرسنگ و از آنجا تا عبدالرحمن شش فرسنگ و از آنجا تا دیه الاس شش فرسنگ و از آنجا تا کده چهار فرسنگ و از رباط تا پشت خم رباط هفت فرسنگ و از آنجا تا سیرگان هفت فرسنگ.

از شیراز تا گرمسیر کرمان^{۲۹} — از شیراز تا خان که از روستا کهرجان است و از آنجا تا فسا پنج فرسنگ^{۳۰} و از آنجا تا طمسیان چهار فرسنگ و از آنجا تا حومه شش

فرسنگ و از آنجا تا داراب جرد یک فرسخ و از آنجا تا دراکان چهار فرسنگ و از آنجا تا زم مهدی پنج فرسخ. و از آنجا تا روستا پنج فرسخ و از آنجا تا فرح هشت فرسخ و از آنجا تا بارم چهارده فرسخ. جمله هشتاد و دو فرسخ باشد.

راه شیراز به اصفهان — از شیراز تا هزارشش فرسخ و از آنجا تا مائین شش فرسخ و از آنجا تا کیسارشش فرسخ و از کیسار تا بادیه کنار چهار فرسخ و از آنجا تا ... هفت فرسنگ^{۳۱} و از آنجا تا اصطخر هفت فرسنگ و از آنجا تا خان روشن هفت فرسنگ و از آنجا تا کدر هفت فرسنگ و از آنجا تا خان لنجان هفت فرسنگ و از آنجا تا اصفهان هفت فرسنگ. جمله شصت و چهار فرسخ باشد.

از شیراز تا خوزستان — از شیراز تا جویم پنج فرسنگ و از آنجا تا خلار چهار فرسخ و از خلار تا جرجان چهار فرسنگ و از آنجا تا کرکان پنج فرسنگ و از کرکان تا نولنجان شش فرسنگ و از نولنجان تا خواندن چهار فرسنگ و از خواندن تا درچند چهار فرسخ و از آنجا تا خان حماد چهار فرسنگ و از آنجا تا بندک هشت فرسنگ و از آنجا تا کردمان چهار فرسنگ ...^{۳۲} و از آنجا تا ارجان هفت فرسنگ و از آنجا تا بازسیل شش فرسخ.

مسافات میان شهرهای بزرگ

از فسا تا کارزین هیجده فرسخ^{۳۳} و از آنجا تا جهرم ده فرسنگ و از آنجا تا کرر هشت فرسخ. از شیراز تا اصطخر دوازده فرسنگ. از شیراز تا کوار ده فرسنگ و از کوار تا جور بیست و از شیراز تا فسا بیست و هفت فرسخ. و از شیراز تا بیضا هشت فرسخ. از شیراز تا داراب جرد پنجاه فرسنگ و از شیراز تا نوبنجان بیست و پنج فرسنگ. و از شیراز تا یزد هفتاد و چهار فرسخ و از شیراز تا توج سی و دو فرسخ و از شیراز تا ارجان شصت فرسنگ و از شیراز تا شاپور بیست و پنج فرسنگ. از شیراز تا جهرم سی فرسخ و از جور تا کارزین شانزده فرسخ و از شیراز تا نجیرم دوازده فرسنگ. و از مهرویان تا حصار ابن عماره آن بردازی فارس است بر دریا صد و شصت فرسنگ.

بیابان از حد کرمان تا حد اصفهان از حساب فارس است و از رودان تا انار هیجده فرسخ و از یزد تا میبد ده فرسنگ و از میبد تا عقدا ده فرسنگ و از آنجا تا نائین

پانزده فرسنگ این جمله هشتاد و سه فرسخ باشد و از نائین تا اصفهان بیست و پنج فرسخ^{۳۴}.

اما فارس گرمسیر است و سردسیر است. سردسیر است که از غایت سردی آن هیچ میوه نرسد بدون کشت گندم و غیر آن. و گرمسیر است که از غایت گرمی در میان تابستان هیچ مرغ در هوا پرواز نکند و دیگر آشیان نسازد. مؤلف کتاب گوید: شخصی مرا حکایت کرد که بتابستان بدهی بودم از دهات گرمسیر فارس که آنرا لاغرستان گویند در خانه برکنار آب، و در آن رود سنگ های بزرگ بود، در عین میان روز می نگرستم چنانکه سنگ در آتش از هم جدا شود از غایت گرما از یکدیگر جدا می شد. * اما سردسیر فارس خوش هوا تر باشد و گرمسیر بیشتر هوای تباه دارد و هیچ شهر و باناک تراز دارا بجرد نیست پس توج. خوشترین و تندرست ترین گرمسیر فارس ارجان است و سیراف جنار و سرد و معتدل ترین همه شیراز و فسا و کازرون و جور است. و در جمله فارس هوایی درست تر و خوشتر از کازرون نیست و مردمان تندرست تر و توانگر تر از اهل آن، و بهترین آبها آب جوی کروار^{۳۵} *

اما شکل و صورت مردمان فارس: اهل گرمسیر آن بیشتر مردمان باریک و نزار و اندک موی و گندم گون باشند. و اهل سردسیر بسیار موی و بزرگ هیأت و سفید پوست.

* پوشش پادشاه ایشان و اهل حشم قباها باشد و بسیار باشد که پادشاهان جیقه و دراعه و دستار پوشند و زیردستان کلاه های بلند نهند و شمشیر حمایل کنند. و قضات ایشان جبه و کلاه پوشند. کلاهی که آنرا بتازی دَئیه گویند و بفارسی کلاه. و قاضی طیلسان فروگذارند. و اهل قلم دراعه و دستار و موزه نیمچه پوشند. و مردمان ایشان به جامه ها با یکدیگر مفاخرت کنند. * (۱۹)

و اخلاق پادشاهان و خدم و خواص پادشاه صاحب کرم و مروت باشند، * و اهل سواحل بازرگانی در دریا کنند، خاصه اهل سیراف^{۳۶} * و مؤلف کتاب گوید که مرا حکایت کردند که در سیراف بازرگانی بود و چهل سال در کشتی نشسته و تجارت کرده در دریای فارس، و در این مدت بخشیکی بیرون نیامده، هرگاه که نزدیک بخشیکی رسیدی یار خود را بیرون فرستادی و کاری که بودی باتمام رسانیدی و آنچه

حاجت بود بیاوردی و اگر وقتی کشتی را خلل بودی در کشتی دیگر رفتی. * تادراین مدت در عرض چهل سال مال او چهل هزار هزار دینار شده بود و هر که او را بدیدی با شاگردان ملاح فرق نگذاشتی. ۳۷

اما اهل سردسیر از شیراز و کازرون و فسا و غیر آن تجارت بر خشکی کنند و بر جمع مال نیک حریص باشند و در غربت صبور باشند و مال بسیار بدست آرند و بیرون فارس بهر شهری که باشند مشهور و معروف گردند. اهل گرمسیر فارس بیشتر معتزلی باشند و بعضی شیعی. اما اهل سردسیر همه اهل سنت و جماعت باشند اغلب اصحاب حدیث.

در فارس از ملت های گبر و جهود و ترسا نیز باشند. گبران را کتابهای قدیم که بمیراث بیکدیگر می رسد هست. و آتشیخانه های معروف ایشان آنجاست. طبقات مردمان فارس، در روزگار قدیم پادشاهان دنیا آنجا بوده اند چون ضحاک و جمشید و افریدون. و بعد از آن به ایرانشهر رفته اند تا وقتی که ذوالقرنین پیامد و دارای بن دارا بکشت و ملوک طوایف را بنشانند. و ماذکر ایشان نکنیم که در کتابها و افسانه ها و شاهنامه معلوم است.

اما در اسلام، آنجا پادشاهان بودند و هستند که بعضی فارس را داشتند و بعضی با فارس ولایت های دیگر را گرفتند. هر زمان از جمله ملوک بوده است و آنرا در ایامی که فارس را فتح کردند اسیر گرفتند و پیش عمر بردند، او را نکشت و امان داد. او بر دست عباس عم پیغمبر صلی الله علیه و آله مسلمان گشت، بعد از آن در وقت کشتن عمر او را تهمت نهادند که با لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه یار بوده است. بعد از وفات عمر بدو روز او را بگرفتند و عبدالله بن عمر او را بکشت.

سلمان فارسی هم از آن جمله بوده است، زاهد شد و بطلب دین می گشت تا بمدینه افتاد چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از مدینه هجرت فرمود مسلمان گشت. (۲۰)

آل عماره — که در بزرگی مشهورند از فارس بودند و ایشان را پادشاهی و اسباب و املاک و عدت بسیار و قلاع بر کنار دریا بوده است. ایشان از انجاد جلیل بوده اند و ملک ایشان در فارس بوده است. و جلیدی را موسی بن عمران علیه السلام

بکشت، می‌گویند آن ملک در قرآن ذکر اوست «وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِيَةٍ غَضَبًا»^{۳۸} جلیدی بوده است، تا امروز در آن قلعه‌ها از نتایج ایشانند و هیچکس ایشان را نتوانست گرفت و باج و ده یک کشتیهای آن حد ایشانراست. عمرو بن لیث دو سال پیوسته با حمد بن عبیدالله جنگ کرد بروظفر نیافت چندانکه پسر عم او را با خود گردانید و یاری خواست و بواسطه آن قلعه را مسلم کرد.

و از ایشان، آل حنظل بن تمیم — کسانی که از بحرین بگذشتند و بفارس مقام ساختند و اموال بسیار جمع کردند و دیه‌ها و اسباب نفیس ساختند، از جمله ایشان عمرو بن عینیّه بود که مال او بدان درجه رسید که مبلغ هزار بار هزار درم مصحف‌ها خرید و بر شهرهای اسلام وقف کرد و خراج ضیاع و اسباب این خاندان بدان حد بود که هر سال ده بار هزار هزار دینار خراج بدادندی.^{۳۹}

* از ملوک فارس که بیرون فارس بر ممالک دیگر مستولی گشتند آل سامان بودند از فرزندان بهرام چوبین، بهرام از اردشیر خره بود و والی ری گشت.^{۴۰} * بعد از آن بجنگ ترکان رفت به بلخ^{۴۱} و ایشانرا هزیمت کرد، کارش بدانجا رسید که قصد جنگ کسری کرد و او از پیش او بهزیمت برم رفت و از آنجا مدد آورد * و کین خویش بازخواست و مملکت باز گرفت چنانچه در شاهنامه ذکر آن کرده‌اند.^{۴۲} *

و آل سامان پادشاهان ماوراءالنهر گشتند تا اسمعیل بن احمد، چون معتضد شہامت و دیگر مردانگی و کفایت او بدید، او را بر عمرو بن لیث گماشت تا او را بکشت و بگرفت، و پادشاهی خراسان و ماوراءالنهر و جرجان و طبرستان و ری و ابهر و زنجان او را شد. بعد از او احمد بن اسمعیل پادشاه این همه بود و سیستان را فتح کرد اثر عدل او در جهان تازه گشت. بعد از او نصر بن احمد و همچنین نوح بن منصور. (۲۱)

و از علما و دانایان که بفارس خاستند، عبدالله المقفع، که ببصره مقیم بود و کاتب خلفا گشت، در ایام منصور کشته شده است. سبب آنکه امان‌نامه در پیش عبدالله بن علی بود از منصور و در شرطها سوگند آورد که اگر این عهد بشکنم بیعت همه مسلمانان مرا باطل باشد منصور بدین جهت خشم گرفت و فرمود تا او را قتل کردند.

سیبویه نحوی، که ببصره مقیم بود از اهل اصطخر است و او را کتابهاست در

علم نحو. و از فارس جماعتی خواستند که دین مشهور باطل کردند. و مدعیان دیگر دعوی کردند که ذکر آن کردن شناعتی تمام دارد.

و اما جماعتی که بدین اسم مشهور شدند حسین بن منصور حلاج بود از بیضا که دعوی کرد که هر که در زهد بدرجه کمال رسد و نفس خویش در طاعت شکسته گرداند و از لذت دنیا مفارقت کند و نفس خود را از جمله شهوات بازدارد، بدرجه مقربین رسد و بتدریج صفائی پیدا شود که هیچ چیز از بشری در آن نباشد. چون بدین مرتبه رسد روحی از ارواح الله که عیسی از آن متولد شد در وی آید و جمله فعل او فعل خدای باشد. و این دعوی بجایی رسانید که جماعتی وزراء و طبقات حاشیه و بزرگان پادشاه و امیران شهرها و ملوک جبال و عراق و جزیره را در دعوت آورد. او را بگرفتند و در بغداد به دارالخلافه حبس کردند. چون بیشتر اهل دارالخلافه از خدم و حشم بیراه کرد او را زنده بر دار کردند چندانکه مرد، پس بسوختند و خاکستر او را در دجله انداختند.

و از لحسا حسن جنابی معروف به ابی سعید و اهل جنابه، خروج کرد به بحرین، و آنجا مقام بر سیل بازارگانی، تا بعضی از عرب را بگردانید و در مذهب خویش در آورد و بحرین و توابع آنرا بگرفت و لشکرها را بشکست و در عمان و مضافات آن غارتها و قتل ها کرد چندانکه لشکرها رفت و او را بگرفتند و بکشتند، خدای تعالی کار او کفایت کرد. پس پسر او به نشست سلیمان ابن الحسن و راهها میزد و حاجیان را بکشت و بر اهل حرم بیدادها کرده مالهای مکه و کعبه را غارت کرد و مجاوران را بکشت. خدای تعالی نیز شر او دفع کرد.

اما عجایی که در فارس است

بناحیت اصطخر بناهای سنگین است از صورتها بستونها و امثال آن، و نشانهای بنای عادیان که مانند آن هیچ جائی نیست. و مسجد سلیمان علیه السلام آنجاست و مردمان فارس می گویند دیوان ساخته اند.

بناحیت اصطخر درختان سیب است که یک سیب ایشان نیمی ترش است و نیمی شیرین، و مرداس بن عمرو را این حکایت کردند انکار کرد، البته قبول نکرد

چندانکه بیاوردند و بدید. ۴۳

در دیه عبدالرحمن چاهیست بغایت دور و اندرون خشک. در جمله سال وقتیست معین که در آن وقت در این چاه آب پیدا می شود و افزون می گردد تا بر سر چاه باز می آید و بر روی زمین می افتد چندانکه آسیا بگرداند، روان می شود و کشت ها و زمین های او را سیراب می گرداند. پس در آن چاه فرو می رود و خشک می گردد. بناحیت شاپور کوهی هست که بر سنگهای آن صورت پادشاهان و مرزبانان و موبدان آن عصر کرده بودند و از آن لوح ها در دست جماعتی که در حدود ارجان اند باشد. و شرح آن مردانند که در بالا های آن کوه بلنداند.

(به نزدیک ابرقوتل های خاکستر است) ۴۴ و قومی می گویند که خاکستر آتش نمرود است که ابراهیم علیه السلام را نسوخت، و این خطاست، زیرا که در اخبار درست آنست که نمرود به بابل می نشست و پادشاه کنعانیان پیش از پادشاهان فارسیان بودند.

بناحیت ارجان دهی است که آنرا سیامک می خوانند ۴۵ چاهیست معروف به عروس و مردمان آنموضع بیازموده اند و رسن ها فرو گذاشته تا قعر آن بدانند نتوانسته اند. و پیوسته از این چاه مقدار یک آسیاوار آب برمی آید و آن دیه را آب می دهد.

شهر شاپور روستای الهیت چاهیست میان دو کوه که از آنجا رودی برمی آید و بلندتر می شود و هیچکس نمی تواند که نزدیک آن چاه رود. و هر مرغی که بر زبر چاه پیرد بیفتد و بسوزد.

بدشت باری دهی است در آنجا درخت و آب روان است که جماعتی مردمانند که ایشان را بجادوئی نسبت می کنند، هر جایی و خبری که از ایشان پرسند و هر آئینه بگویند و همچنان باشد.

به اردشیر خره بر در شیراز چشمه آبست که برای دوی کار بخورند هر که یک قدح از آن بخورد یک مجلس اجابت کند. و هر که زیادت می خورد زیادت کار می کند. هر قدحی مجلسی.

و بر دیار ارجان از جانب خوزستان پلی است بر جوی طاب که آنرا بطیب بن

حجاج بن یوسف باز گویند یک طاق دارد و فراخی آن هشتاد گام است (۲۲) و بلندی چندانکه مردی بر شتری نشسته و علمی بدست گرفته بدانجا بتواند گذشت.
به ناحیت کران گلیست سبز که بجمله شهرهای اسلام می برند و مثل آن جای دیگر نیست.

و در دریا جائیست که آنرا خارک می خوانند از آنجا مروارید می خیزد که آنرا قیمت نباشد و در یتیم می گویند از آنجاست.
و بناحیت شیراز گلی است که آنرا سوسن نرگس می خوانند برگ او چون برگ سوسن است و اندرون چون چشم نرگس.
و بناحیت دادین جوی آب خوش است که از آن می خورند و زمینها آب می دهند و چون جامه از آن بشویند جامه بدان سبز می شود.
بدشت بادین در کوههای ایشان چشمه آبست اندک که آنرا آب توج می گویند.
درد چشم و دیگر علتها و رنجها و دردها را بدان علاج می کنند و شفا می یابند. و این از جمله مجرباتست و از شهرت و معروفی آن بجمله ولایتهای عراق و خوزستان و کرمان و غیر آن تا حدود چین می برند.

گلابیست که در جور می کشند و از راه دریا به حجاز و یمن و شام و مصر و مغرب و خوزستان می برند و بهتر از همه گلابهاست. و از جور ماء الطلع و ماء القیصوم و زعفران و ملبوس و ماء الخلاف می خیزد که هیچ موضع خوشتر از آن نباشد.
در شاپور روغنهای می سازند که جنس آن بهتر از روغنهای دیگر شهرهاست، مگر روغن خیری و بنفشه کوفه بهتر است.

و از کازرون و توج جامه های کتان و توی می خیزد و بهمه آفاق می برند. و از جهرم جامه ها و مصیلهای معروف بهمه اطراف می برند که بهتر از آن نیست.
در یزد از پنبه جامه ها می بافند که در جای های دیگر از امثال آن عاجزند.
و در سیراف این مطاع ها از دریا بدانجا آرند و باطراف عالم می برند، عود و عنبر و کافور و جواهر و عاج و آبنوس و فلفل و صندل، بویهای خوش و داروها.
در ارجان دوشابی است و زیتون که بهمه آفاق می برند.
و از دارابجرد مومیائی می خیزد و بهمه عالم می برند و آن در غار کوهی است و

آنها نگاهبانان، و در سالی یکبار بگشایند در سوراخ تنگ جمع شده باشد مانند اناری، مهر پادشاه کنند و بشهر برند. بناحیت دارا بجرد کوههای نمک است الوان سفید و سرخ و سیاه و زرد و بجمله شهرها می برند.

و بزمین فارس کانهای زرو نقره و آهن است، و سرب و گوگرد و نفط و مانند آن نیز هست. و بسیمرون کان روی است و از آنجا به بصره برند. و در اصطخر کان سیماب است. والله اعلم. تمام شد اقلیم فارس و مضافات و توابع آن. اکنون بعد از این ذکر حدود کرمان و توابع و منسوبات آن کرده شود، بسبب مجاورت آن بفارس.

یادداشت ها:

۱. رود شاذگان (استخری، ص ۹۷)
۲. شنوده ام که در پارس بیش از پنجهزار قلعه نامدار هست بر کوهها و در شهرها. (استخری ص ۱۰۵)
۳. از آن جمله قلعه ابن عماره است، آنرا قلعه دانیان خوانند و به جلندی معروف باشد. هیچکس بر آنجا نتواند شدن، و آنجا حد گاه است، آل عماره آنجا از کشتیها ده یک ستانند. (استخری، ص ۱۰۵)
۴. بر کوه طین. (استخری، ص ۱۰۵)
۵. قلعه سعید آباد (استخری، ص ۱۰۵)
۶. قلعه الجص به ارجان سخت منبع است. (استخری، ص ۱۰۶)
۷. شبرخشین خوانند (استخری، ص ۱۰۶)
۸. باب ساسان گویند (استخری، ص ۱۰۶)
۹. کلان (استخری، ص ۱۰۶)
۱۰. به شیراز آتشکده ای هست مسوبان خوانند. (استخری، ص ۱۰۶)
۱۱. نزدیک برج و در رود مسن اوفتد. (استخری، ص ۱۰۷)
۱۲. کوه دینار. (استخری، ص ۱۰۷)
۱۳. نهر شاذگان از باز رنگ برون آید و به تنبوک مورستان گذرد. (استخری، ص ۱۰۷)
۱۴. رود اتین از خمایگان بالاین خیزد. (استخری، ص ۱۰۷)
۱۵. رود جرشقی از روستای ماسرم خیزد و به روستای مشجان درشود و به زیر پل سبوک گذرد. پلی قدیمیست از سنگ برآورده. (استخری، ص ۱۰۸)

۱۶. رود کروانه از کروان برون آید از حد اردو به کروان بازخوانند و به شعب بوان برون شود و ناحیت کام فیروز را آب دهد و به رامگرد... (استخری، ص ۱۰۹)
۱۷. رود فرواب از جوبرقان برون آید از جایی که آنرا فرواب گویند. (استخری، ص ۱۰۸)
۱۸. دریای پارس خلیجی باشد از دریای محیط در حد چین و حدود واق واق به هندوستان رسد، و آن را به پارس و کرمان بازخوانند بحکم آنکه هیچ ولایت از این آبادان تر برین دریا نیست. و بروزگار گذشته پادشاهان پارس بزرگ تر و قوی تر بوده اند. (استخری، ص ۱۰۹)
۳. از دریاها که بر آن عمارت است بحیره بختگان است که رود کر درو می افتد و تا حدود کرمان برسد؟! (استخری، ص ۱۰۹)
۱۹. بحیره توز نزدیک کازرون. (استخری، ص ۱۰۹)
۲۰. بشاور ملک شاپور بنا کردست. (استخری، ص ۱۱۰)
۲۱. استخری از وجه تسمیه شیراز سخن نرانده است، سایر اطلاعات را نیز کامل ننوشته است.
۲۲. در نسخه اصل کازرون نوشته شده است.
۲۳. رودی آنجا می رود که از قلعه برون آید. (استخری، ص ۱۱۲)
۲۴. استخری قسمت اخیر را «مردمان دبیر پیشه باشند» نوشته است. ص ۱۱۲
۲۵. بیضا بزرگتر شهر است در کوه اصطخر و دیوارهایش سپید. (استخری، ص ۱۱۲)
۲۶. آب روان و درختان فراوان چنان که آفتاب دشوار درو جهد. (استخری، ص ۱۱۳)
۲۷. زرقان. (استخری، ص ۱۱۵)
۲۸. و از یزد تا جایگاهی که آبخیزه نام دارد شش فرسنگ. (استخری، ص ۱۱۵)
۲۹. در اصل کربال نوشته شده..
۳۰. (معلوم می شود مقداری افتادگی دارد زیرا از شیراز تا فسا ۱۶۵ کیلومتر فاصله دارد).
۳۱. در نسخه اصل سفید است، استخری ص ۱۱۵، اعین و این حوقل (ترجمه فارسی، ص ۵۴) قصر این اعین، نوشته اند.
۳۲. اشتباهاً کلمات سطر بالائی تکرار شده و در نتیجه مقداری از مطالب از قلم افتاده است. نسخه کابل، از آنجا تا راسین چهار فرسنگ.
۳۳. از پسا تا کازرون هژده فرسنگ و از پسا تا جهرم ده فرسنگ. (استخری، ص ۱۱۷)
۳۴. از نائین تا سپاهان چهل و پنج فرسنگ (استخری، ص ۱۱۸) در کتاب جغرافیای سیاسی مسعود کیهان هم فاصله نائین و اصفهان ۲۵ فرسنگ ثبت شده است.
۳۵. و هوای سردسیرها درست باشد، و هوای گرمسیر تباه بود، و هوای دارابگرد از همه تباه تر است، و ارغان درست تر است، آنکه سیراف و جناقه و شنیز. اما شیراز و پسا و کازرون و جوز، باعتدال نزدیک است، و آب دارابگرد بدست. (استخری، ص ۱۱۹)

۳۶. در نسخه کابل جملات «و در خوبی لباس و سراها و طعام‌ها نیک مبالغت کنند، اما باز رگنانان ایشان بغایت حریص و مال دوست باشند» اضافه شده است.
۳۷. خداوند کتاب گوید من آنجا کسانی دیدم که هریک را چهار بار هزار هزار دینار بود و بیشتر. و کس باشد که بسیاری بیش از این دارد و جامه او همچو جامه مزدورش باشد. (استخری، ص ۱۲۱)
۳۸. قرآن کریم، سوره کهف، آیه ۹.
۳۹. استخری مبالغ خرید مصحف را «دینار» نوشته و خراج سالیانه را به «درم».
۴۰. آل سامان از فرزندان بهرام بودند (بدون ذکر چوبین) و بهرام از خبر بود از اردشیرخره، به ری مقام داشت. (استخری، ص ۱۲۵)
۴۱. از آنجا سوی هرات شد و لشکر ترکان بشکست. (استخری، ص ۱۲۵)
۴۲. و کسری را حاجت آمد پناه به روم بردن، و آن قصه دراز است. (استخری، ص ۱۲۵) راجع به شاهنامه ر. ک. تعلیقات شماره ۲۸
۴۳. مرداس بن عمر این سخن با حسن بن رجا باز گفت، انکار کرد. بفرستاد تا بیاوردند و به وی نمود. (استخری، ص ۱۳۱)
۴۴. جملات داخل پرانتز در اصل نسخه نبوده از استخری اقتباس شد (ص ۱۳۱) و در نسخه کابل: «به نزدیک ورکوه بالا‌های بلند است از خاکستر...»
۴۵. صاهک الغرب خوانند. (استخری، ص ۱۳۲)

اقلیم یازدهم

ذکر ولایت کرمان و توابع

جانب شرقی آن زمین مکران است و بیابانی میان کرمان و دریا از پس ولایت بلوچ. جانب غربی آن زمین فارس. و جانب شمال آن بیابان خراسان است و سیستان. و جانب جنوب آن تمامت دریای فارس است.

کرمان را گرمسیر است و سردسیر و دیگر. سردسیر آن کمتر از آن فارس است، و در میان گرمسیر هیچ سردسیر نیست. و در میان سردسیر بعضی گرمسیر هست. اما شهرهای آن: سیرجان است و جیرفت و بَیْش و هرمز و کیسان و خسروقان و مردمان و شامات و بهار و حباب و غیرا و موغون و راس و سروستان و دارچین.

میان جیرفت دیه هاست معروف به دیه خوره. و آنچه میان فارس و سیرجان است پیوسته به دارابجرد و حسناباد است و کاهون و بردشیر و حدود زرنند و فروین و ماهان و خبیص، و آنچه نزدیک بیابانست.

بناحت بم نرماشیر و بهرج و اسبیج، و این اسبیج میان بیابان فارس و خراسان است.

و از کوههای استوار کرمان کوههای کوفجان است و بارجان و کان نقره. و در همه کرمان جویی بزرگ و دریای خرد نیست مگر دریای فارس که شاخی آمده است تا هرمز، و کشتی دریا بدانجا می‌رسد و آب آن شور است. و در میان شهرهای کرمان بیابانهاست بسیار. و کوههای کوفجان را جانب جنوب دریاست و جانب شمال جیرفت و رودبال (رودبار) و قهستان ابوغانم. و جانب مشرق احواس و بیابانی میان کوفجان و جانب مغرب بلوچ و حد منونجان و نواحی هرمز. می‌گویند جبال کوفج هفت کوهیست استوار محکم و بدانجا نعمت و فراخی بسیار و زراعت و مواشی فراوان. و مردان راهزن و دزد و همه پیاده، ایشانرا اسب نیست. و مردمان نحیف و گندم گون و تمام خلقت، و دعوی می‌کنند که از نژاد عرب‌اند.

* اما بلوچ — ایشان در دامن کوههای کوفج اند خداوندان نعمت و چهار پایان و سیاه خانه، اما دزدی نکنند و راه نزنند^۱ * و کوفجان از هیچ آفریده نترسند مگر از بلوچ، و آن کوهها بغایت استوار است.

* کوههای داورنیک محکم است و در آنجا درختان سردسیری هست و برف افتد، و اهل آن در ایام بنی امیه بر ملت مجوس بودند و هیچکس از لشکرها ایشان را قهر نتوانست کرد. پس در ایام خلافت بنی عباس مسلمان شدند و ایشان نیز از کوفج‌اند و کوههای ایشان با نعمت و در آنجا کان آهن است * (۲۳)

کوه کان نقره بر ظهر جیرفت می‌کشد و بر دره کوهی که آنرا درنای گویند، و از آنجا تا کوه نقره دو منزل است. و این درنا جایی است با نعمت بسیار و دیه‌های بیشمار و درغایت خوشی.

گرمسیرهای کرمان بیشتر از سردسیر است و سردسیر همانا ربعی باشد. بیشتر اهل کرمان لاغر و گندم گون تمام باشد از غلبه گرما.

به نزدیک جیرفت موضعی است که آنرا میجان خوانند بیشتر میوه‌های جیرفت از آن باشد.

به جیرفت جوئیست که آنرا «دیورو» گویند درغایت سختی می‌رود و سنگ را می‌گرداند و اندازه بیست آسیا آب باشد.

هرموز جای جمع شدن بازارگانان است و گذرگاه کشتی دریا. و نزدیک مسجد جامع بازار دارند و رباطی و جایهای اندک. جای تجار در روستا پراکنده باشد. * درازی جیرفت دو میل باشد و در آنجا هرچه در گرمسیر و سردسیر باشد از برف و خرمای تر و جوز و ترنج جمع می شود^۲ * و آب ایشان از جوی دیورو است. شهر یست بغایت آبادان و با نعمت و فراخی است.

اما بم — در آنجا درختان خرماسست و دیه های بسیار و از جیرفت خوش هوادر است و قلعه ای دارد در غایت محکمی و استواری. در شهر بم سه مسجد جامع است یکی در بازار معروف به مسجد خوارج و مسجد هزاران و مسجد قلعه.

سیرجان — آبهای ایشان از کاریز است در شهر، و بزرگتر شهری در کرمان سیرجان است. و مردمان آنجا تمامت اصحاب حدیث اند و مردمان جیرفت اهل رأی.

و از حد مغون و ولاشجرد تا ناحیت هرموز نیل می کارند و زیره^۳ و دیگر طعام ایشان ارزان است و درختان خرما از حدّ عدّ گذشته، چنانکه صدمن خرما بدرمی دهند و هر چه از میوه های ایشان باد بیفکند رهگذریان و درویشان برگیرند. و بسیار باشد که باد شجر راچندان بیفکند که آنچه ضعیفان و درویشان جمع کنند بیشتر از آن باشد که خداوندان آن گیرند. و ایشان را خراج ده یک می دهند.

روست شهر ی خوش و اهل آن دزدانند. شهر واده ی است بر دریا و در آنجا صیادان دریا ساکنند.

زبان اهل کرمان فارسی است مگر کوفجیان که زبان جداگانه دارند^۴ اما نقدهای ایشان درم و دینار است.

مسافات کرمان

از سیرجان تا کاهون دو منزل و از کاهون تا حسن آباد دو فرسنگ. و تا رستاق یک منزل^۵ از سیرگان تا رودان بر جانب فارس یک منزل و از آنجا تا بیمند چهار فرسنگ^۶ و تا کروکان دو فرسنگ و تا آماس یک منزل، تا رودان یک منزل. از سیرجان تا بم و از آنجا تا شامات یک منزل تا بهاریک منزل تا ایراغ یک منزل تا کوغون یک منزل تا راست منزلی تا سروستان منزلی تا وارچی منزلی تا بم منزلی.

از سیرجان تا جیرفت—براه بم تا سروستان هفت منزل. پس بدست راست بازگردی تا دیه خوز و از آنجا تا جیرفت.

از سیرجان تا خبیص سه منزل از سیرجان تا بردسیر منزلی از بم تا جیرفت تا وارجی منزلی تا هرمزیک منزل و تا بجیرفت منزلی.

از جیرفت تا فارس تا مغون دو منزل و از آنجا تا ولاشجرد یکمنزل تا سورخان یک منزل و از آنجا تا مرودان یک منزل و تا جیروقان یک منزل و از آنجا تا کیسان یک منزل و از آنجا تا روس یک منزل و از آنجا تا طارم یک منزل.

یادداشت‌ها:

۱. و بلوچ در پایان کوه قفص باشد. وقفص به پارسی کوچ باشد. و این دو قوم را کوچ و بلوچ خوانند. (استخری، ص ۱۴۱)
۲. اما جیرفت تنه او مقدار دو میل باشد به نزدیک دریا بر حد خراسان و سیستان و هرچه در گرمسیر و سردسیر بود آنجا یابند. (استخری، ص ۱۴۳)
۳. و از حد مغون و ولاشگرد تا ناحیت امرنمور نیل کارند و زیره، و پانید و نشکرا از آنجا خیزد. (استخری، ص ۱۴۳)
۴. کوچ را زبانی دیگر است و همچنین بلوچ را. (استخری، ص ۱۴۴)
۵. از حسن آباد تا رستاق رستاق دو مرحله. (استخری، ص ۱۴۴)
۶. از سیرگان تا روزان تا بیمند چهار فرسنگ. (استخری، ص ۱۴۴)

اقلیم دوازدهم

ذکر بلاد سند و آنچه بدان متصل است

اما شهرهای سند و بعضی از شهرهای هندوستان و مکران در یک صورت آورده شد. جانب مشرق آن دریای فارس است و جانب مغرب کرمان و بیابان سیستان، جانب شمال شهرهای هندوستان، و جانب جنوب بیابان مکران و کوفجان است.

اما شهرهایی که بناحیت مکران است: تیز، قیرپور، راسک، نه، بند، نصرقند، اصفقه، مسکن، قهلقهره، قنبلی، ارمابیل. اما طوران — شهرهای آن محال و کرکان و سوره و قصدار. اما اندسه و شهر آن قرابیل.

اما شهرهای سند، منصوره، دبیل، سرور، فالدی، ایری، بلری، المستوامنی، النهرج، نانیه، صحایری، هندوستان و دور. اما شهرهای هند، قامهل، کیانه، سوماره، سنیدان، صیمود، البلدان، وحب، داور — نسمد.

پس این شهرهایست که مؤلف کتاب می‌گوید شناختم در این اقلیم که یاد می‌کنم.

از کنانه تا صیمود تا بمهر منسوب است بملوک هند و بلاد کفر است. و بدان شهرهاست که نمودم مسلمانند. و از جانب بمهر بریشان هیچکس والی نشد مگر مسلمانی. بدانجا مساجد است که جمعه‌ها نماز می‌گذارند.

اما منصوره — شهر یست مقدار آن در طول و عرض سه یک فرسنگی باشد در مثل آن، میان آن جوئیست خرد از جوی مهران، و مردم آن مسلمانانند. پادشاه ایشان را نسبت از قریش است و شهر یست گرمسیر. * در آنجا درختان خرما و انگور و سیب و جوز ندارند، و نیشکر بسیار است^۱ * و میوه ایست بر مقدار سیبی در غایت ترشی، و میوه ایست مانند شفتالو آنرا لایح می‌گویند طعم آن بشفقالونزدیک است. نرخهای ایشان ارزان است. * و نقدهای ایشان قانهرتاب است هر درمی مانند پنج درم، و درمهای دیگر است آنرا طریق می‌گویند وزن یک درم و چهار دانگ. و خرید و فروخت و معامله بدینار می‌کنند^۲ * شکل از جامه‌ها مانند عراقست و موی و لباس ملوک ایشان نزدیک ملوک هند است.

ملتان — شهر یست نزدیک نیمه منصوره و آنرا فرح بیت الذهب می‌خوانند. و در آنجا بتی است که اهل هند آنرا بزرگ دارند و از شهرهای دور بزیارت آنجا آیند و بدان بت تقرب جویند و هر سالی بیایند و مال‌های بسیار آرند تا بر بتخانه و مجاور آن نفقه کنند. و ملتان را بدین بت باز می‌خوانند، و خانه این بت کوشکی است در جایهای معمورتر و خوش‌تر به بازار ملتان میان بازار عاج تراشان و دری‌گران، و در این کوشک قبه ایست و بت در آنجا. و گرداگرد قبه خانه‌هاست که خادمان بت در آنجا نشینند. و صورت بت بر شکل مردیست بر کرسی از خشت و گچ، و همه بت را جامه‌ها پوشیده‌اند چنانچه هیچ عضو او ننماید مگر دو چشم. بعضی می‌گویند از چوب تراشیده‌اند و بعضی می‌گویند از چیز دیگر است، اما نگذارند تا اعضای او برهنه شود، و در دو چشم او دو جوهر است قیمتی، و بر سر بت تاج زر است و او بر کرسی مربع نشسته و هر دو دست بر دو زانو نهاده و انگشتان فراهم کرده چنانکه کسی حساب چهار گیرد.

ملتان را حصار یست استوار و با نعمت بسیار. و آنرا از جهة آن فرج بیت الذهب می خوانند که در آنوقت که لشکر اسلام آنرا فتح می کردند قحطی تمام بود، لشکر اسلام چون آنرا بگرفتند شاد شدند و زرو نعمت بسیار یافتند و همه توانگر شدند. و بیرون ملتان بر مقدار نیم فرسنگ بناهای سپاه آنرا جنداور خوانند که لشکرگاه امیر شهر باشد. و امیر در مولتان جز روز آدینه نرود و برپیل نشیند و بنماز رود. و امیر ایشان قرشی است از فرزندان سامه بن لوی.

اما نسمد — شهر یست خرد و با نعمت بسیار. و ملتان و جنداور بر جانب مشرق جوی مهرانند. و میان هر دو موضع و جوی یک فرسنگ باشد. و آب شهر ایشان از چاههاست.

اما شهر دور — در بزرگی نزدیک ملتان باشد و دوباره دارد و بر حد مهران منصوره است.

دبیل — بر جانب غربی مهران است بر دریا، و گذرگاه کشتی این شهرهاست و جایگاه بازارگانان. و کشتنی های ایشان از آب باران است، و بدانجا درختان و خرماستان بسیار نیست و مقام مردم آنجا برای تجارت است.

سرور^۳ — شهر یست میان دبیل و منصوره بر نیمه راه، به منصوره نزدیکتر. میواهی و مهرج و سدوسان بر جانب غربی مهران است. ایری بر جانب شرقی مهران است بر راه منصوره تا ملتان، از کناره مهران دور.

اما بلری — بر کناره مهران است از جانب غربی او به نزدیک جوی که از مهران شکافته می شود بر پشت منصوره.

اما نانیه — شهر یست از اول حد هندوستان تا صیمود. و از قامهل تا صیمود از جمله هندوستان است. و از قامهل تا مکران و برهنه تا حد ملتان از جمله سند. و کفار که در حدود سند باشند مردمان برهنه اند.

قامهل — شهر یست از اول خرد. و از آنجاست عمر بن عبدالعزیز القرشی جد این جماعت که منصوره عالیند.

براهنه میان حدود طوران و مکران و ملتان و شهرهای منصوره است در جانب غربی مهران. و ایشان خداوندان اشتران بسیارند و شهر برهنه که بتجارت آنجا روند

قنذائیل است.

اما مند — ایشان بر کنار جوی مهران باشند از حد ملتان تا دریا. و ایشان را در دریا و بیابان مهران و میان قامهل چراگاههاست، جایگاه‌های بسیار است و خلقتی بسیارند.

به قامهل و سندان و صیمود و درک مسجد جامع است و احکام مسلمانی ظاهر است، بیشتر زراعت ایشان برنج باشد و مویز و جوزهند بسیار باشد اما خرماستان نیست.

کروان از جمله مکران است و راهوق از منصوره. و در آنجا میوه‌ها نیست ایشان را مواشی بسیار است.

طوران — قصبه آن قصدار است شهرست با روستا و دیه‌های بسیار و نعمت فراوان. و بدانجا انگور و انار و میوه‌های سردسیر باشد و درختان خرما نیست. جامه‌های مسلمانان و کافران بدان نواحی و ولایت یکسان بود و مردمان ایشان مویهای فرو گذاشته باشند و ازارها در خود گرفته.

زبان اهل منصوره و ملتان و نواحی آن تازی باشد و سندی. و زبان اهل مکران فارسی و مکرانی.

مکران — ولایتست بزرگ و فراخ و بیشتر بیابان. پادشاه ایشان بشهر کیز نشیند و آن شهری است نیمه ملتان و در آنجا خرماستان بسیار، و گذرگاه کشتی بمکران و آن ولایت تیز است.

جمله مکران گرمسیر است و در آنجا خرما خیزد و نی شکر. و همه پانید که بجایها می‌برند از آنجاست مگر اندک چیزی که از ماسکان برند.

پیوسته به نواحی کرمان، ناحیتی است آنرا مسکن می‌خوانند شهری است نیکو، و مردی معروف به مطهر بن رجا بر آنجا غالب شدند و اکنون فرزندان او می‌دارند و در اطاعت هیچ پادشاهی نمی‌آیند؟ و جمله عمل سه منزل باشد در سه منزل. و آنرا خرماستان اندکست، و بازانک (با آنکه) گرمسیر است اما چیزی از میوه‌های سردسیر باشد.

اما اربائیل و قنبلی دو شهر بزرگست و میان هر دو مسافت بمیان اربائیل و

دریا نیم فرسنگ. و قندابیل در بیابان است و میان کرکانان. و صد اهل روستائست معروف باهل، و در آنجا مسلمانانند و کافران همه برهنه. و آن ولایت نیک و فراخ و با نعمت است، رزهای انگور و چهار پایان، و بیشتر کشت ایشان بی آب باشد مگر آب باران.

مسافت‌ها

از نیز تا کیز پنج مرحله و از کیز تا خربور دو منزل. خربور تا درک سه منزل و از درک تا راسک سه منزل. و از راسک تا قهلقهره سه منزل. از قهلقهره تا اصفقه دو منزل. از اصفقه تا بند یک منزل و از بند تا ایه یک منزل. و از کیز تا اربابیل شش منزل و از اربابیل تا قبلی دو منزل و از قبلی تا دبیل چهار منزل. از منصوره تا دبیل شش منزل. از منصوره تا ملتان دوازده منزل. و از منصوره تا طوران پانزده منزل. از قصدار تا ملتان بیست منزل. قصدار شهر طوران است و از منصوره تا اول حد برهنه پنج منزل. و از کیز تا برهنه ده منزل و از برهنه تا نیز پانزده منزل. درازی عمل مکران از تیز تا قصدار دوازده منزل و از ملتان تا برهنه میان منصوره تا شهری که سندوستان می‌گویند برکنار مهران و قندابیل تا مسج شهر بالس چهار منزل. از قصدار تا قندابیل پنج فرسخ و از قندابیل تا منصوره هشت منزل. از قندابیل تا ملتان بیست فرسنگ بیابان است^۵ و میان منصوره و قامهل هشت منزل. و از قامهل تا کسامه چهار منزل و از کسامه تا سوماره چهار منزل. از سوماره تا دریا نیم فرسنگ راهست. میان صیمود و سندان پنج منزل و میان صیمود و سراندیب پانزده منزل. و میان ملتان تا بسمد دو منزل. و از بسمد تا دو دهه سه منزل. و از دور تا ایری چهار منزل. از ایری تا قلدی دو منزل. و از قلدی تا منصوره یک منزل. و از دبیل تا بیرون چهار منزل. از بیرون تا مسحبری دو منزل. و از فالدی تا قلدی چهار فرسنگ. و یمانیه میان منصوره و مامصر است بر مرحله از منصوره.

اما جوی‌ها

ایشان را جوئیست معروف به مهران. می‌گویند جای بیرون آمدن آب از پشت کوهی است که بعضی از جویهای جیحون از آنجا بیرون می‌آید و بمهران ظاهر

می‌گردد و به ناحیت ملتان می‌رسد.^۶ و بر نسیمه و دورمی‌گذرد تا منصوره بعد از آن به دریا می‌افتد. و این جوئیست بزرگ و آبی خوش. و در آنجا همچنانکه در نیل، نهنگ است^۷ و در بزرگی چون نیل است و رفتن آب اما همچون آب نیل است. سند رود از ملتان بر سه مرحله است و جوی بزرگ است و آبی خوش و لطیف. و چنین شنوده‌ام که آب آن بمهران می‌ریزد.

اما در مکران بیشتر ولایات ایشان با دهات است و آبهای باران و آبهای روان کمتر و جویهای اندک. و ایشانرا میان منصوره آبست و جویهای خرد از مهران، مانند کوال‌ها. جماعتی از سند که ایشان را زط خوانند بر آن اطلب نشسته‌اند^۸ و طعام ایشان ماهی است و مرغان آبی و غذا از آن ساخته‌اند. و هرچه بعد از ایشان است در بیابان‌ها، ایشان گردانیده‌اند (۲۴) و آب چاه می‌خورند.^۹

آنچه بسند و مضافات آن تعلق داشت که مرا معلوم بوده نموده شد و مسافات ولایتها و شهرها تقریر افتاد. اکنون به ذکر ولایت‌های اسلام برآئیم تا آخر آن در حد مشرق. بعون الله ملک الوهاب والله اعلم.

یادداشت‌ها:

۱. جایگاهی گرمسیرست، و نخل خرما دارد. لیکن انگور نبود و سیب و امرود. لیکن نیشکر آرد. (استخری، ص ۱۴۸)
۲. نقد ایشان قاهری باشد هریک درم آن به وزن پنجاه درم باشد. و سیمی دیگر باشد آنرا طاهری خوانند، هریک به وزن پنجاه درم باشد و معاملت کنند. (استخری، ص ۱۴۸)
۳. بیرون. (استخری، ص ۱۵۰)
۴. خطبه بنام خلیفه کند و هیچکس را طاعت ندارد. (استخری، ص ۱۵۲)
۵. و از قندابیل تا ملتان ده مرحله بیابان. (استخری، ص ۱۵۳)
۶. مهران: گویند چشمه این رود از جیحون است. به مولتان برون آید. (استخری، ص ۱۵۳)
۷. آبی خوش است و گویند او را جزرومدست چنانکه رود نیل را، و نهنگ دارد. (استخری، ص ۱۵۳)
- ۸ و ۹. استخری درباره جماعتی از سند که در بطایح زندگی می‌کردند، چنین نوشته است: در نواحی مکران آب کم باشد و به نزدیک منصوره آنها دارند چوه بطایح. و قومی سندیان مانند عرب آنجا نی‌بستها دارند. و ماهی و مرغ آبی خورند. دیگر مکرانیان چون کردان باشند. (استخری، ص ۱۵۴)

اقلیم سیزدهم

ذکر ارمنیه و اران و آذربایجان

ابتدای به اران و آذربایگان و مضافات آن کردیم و آنرا تا ارمنیه اقلیمی نام نهادیم. حدود آن و آنچه بدان محیط است بگوئیم: از جانب مشرق جبال است و دیار دیالمه و شرق و دریای خزر. و از جانب مغرب حدود آن از ارمن و الان و چیزی از حدود جزیره. از جانب شمال بعضی الان.

اقلیم چهاردهم

کوهستان^۱

... الاشتر قصر اللصوص اسدآباد و دینور قمراسین مرج شهر مرد^۲ زنجان ابهر قم کاشان روده کرج مرج سرای ددان مدینه الیهودیه باصفهان خان لنجان باره صمیره شیروان راهی طالقان.

همدان، شهر آن فرسنگی در فرسنگی باشد و آنرا شهرستانی و ربضی. شهرستان را چهار در است از آهن، و بناهای ایشان از گل * در آنجا آبهای روان بی نهایت و باغها و بوستانها بی شمار. مردمان نیکو طبع تر از اهل همدان.^۳*

اصفهان — دو شهرست یکی را یهودیه خوانند و یکی را مدینه. و میان هر دو مسافت نیم فرسنگ باشد. و یهودیه بزرگست از همدان و بنای هر دو از گل است.^۴ و گذرگاه فارس و جبال و خراسان و خوزستان و فراختر شهرهاست. دیه های بزرگ و مردم بسیار و توانگر و مال دارد. در هیچ ولایت شتران بارکش چندان نباشد که در اصفهان. و از آنجا جامهای خوب از عتابی و منقش و دیگر جامهای ابریشمی و پنبه بهمه جایها می برند و بدانجا زعفران هست و میوه ها چندان است که بهمه عراق می برند.

و در عراق شهری بزرگتر از اصفهان نیست.

کرج^۵ — شهر است پراکنده معروف است بآبی دلف زیرا که جای او و فرزندان او بوده است. و شهر است بر درازی نزدیک فرسنگی باشد و پهنای آن اندک. و آنرا بازاریست بر در مسجد جامع و بازاری دیگر و میان هر دو صحرای بزرگ.

بروجرد — شهر است با نعمت بسیار. و وزیر آبی دلف حمویه در آنجا منبر نهاده است. میوه های آن نیک بسیار. و درازی آن هم نیم فرسنگی باشد و زعفران هم می خیزد.

نهایند — بر کوهیست و شهر است بنای آن از گل و آنرا جویها و باغها و بستانهای بسیار. چنانکه از بسیاری و نیکوئی میوه ها که بدانجاست بهمه عراق می برند، و درازی آن نیم فرسنگی باشد و دو مسجد جامع دارند و بدانجا زعفران است *

رودآور — نام روستائی است و جائی است با نعمت فراوان و فراخی تمام. و بدانجا زعفران باشد که در جمله ولایت جبال عشر آن نتواند بود.

حلوان — شهر است بر سر کوهی و از بلندی مشرف بر عراقست.^۷ و آن شهر است از گل و در آنجا بناهای سنگ، و نیمه دینور، برف بر یک منزلی آن^۸ باشد و در آنجا درختان خرما و انجیر و انار بسیار باشد. و ما صورت حلوان در عراق آورده ایم و ذکر آن کرده اما چون حد این اقلیم است مکرر کرده اند.

صمیره و شیروان — دو شهر خرد است و بناهای ایشان بیشتر از سنگ و گچ و هر دو موضع بغایت خوش و نزه است و با زراعت و عمارت و آب بسیار، چنانکه در همه سراهای ایشان آب روان باشد.

* **شهرورد** — شهر است خرد و بیشتر اهل آن شهر گردان باشند و حاکم و امیر آن شهر هم واره (همواره) گردان بوده اند.^۹ *

قزوین — شهر است بزرگ و آنرا حصاری و مسجدی جامع نیکو در شهر،^{۱۰} و در بند دیلمان است. و طالقان از دیالمه بدیشان نزدیک است و جای بزرگ ایشان تا قزوین دوازده فرسنگ باشد. در جمله قزوین و مضافات و اعمال آن هیچ آب روان نیست که به کشت ها و باغهای ایشان رود مگر کاریزی دارند اندک آب که از آن

می‌خورند، و آب کاریز در زیرزمین در مسجد جامع می‌رود. درختان و باغها و رزها و کشتهای ایشان بر آب باران است، و ایشان را میوه‌های نیکو.

قم - شهرست بزرگ خوب شکل و از هم دیگر پراکنده. آنرا باره‌ایست و آب خوردن ایشان از چاههاست. مردمان ایشان همه مذهب شیعه دارند متعصب.

کاشان: * شهرست خرد آبادان و بنای ایشان بر گل و آنرا روستاها، و بر کناره بیابان است. ظرایف کاشی که از آنجا بجایها می‌برند مثال آن هیچ جا نیست. ایشان هم شیعه مذهب اند.^{۱۱} * (۲۵)

در جمله شهرهای جبال دریا و کوال نیست * و بیشتر کوهستان است مگر آنچه میان همدان است تا ری و قم که بدانجا کوه کمتر است چون ساوه.

کوه بیستون - کوهیست محکم چنانکه بر بالای نتوان رفت نیک متعذر باشد و راه حاج زیر آن باشد و چنان بوده است^{۱۲} * و بر پشت این کوه نزدیک غاریست در او چشمه روان و صورت چهار پائی، شخصی بر او نشسته در غایت نیکوئی، می‌گویند صورت کسری و شب‌دیز است.

کوههای خرم‌دینان - کوهائیست محکم و جایهای حصین و بابک خرم‌دین از آنجا خاسته است اکنون آن قوم را ملاحظه می‌خوانند.

* اما نقود ولایت جبال زرو نقره است. و وزن سنگ یک مرچهارصد درم باشد. و بدانجا کان زرو سیم و غیر آن نیست، مگر به اصفهان سرمه است.^{۱۳} * (۲۶)

یادداشت‌ها:

۱. در نسخه اصل، عنوان بالا درج نشده است و قسمت‌های آغاز گفتار این اقلیم، که مربوط به شرح حدود و ذکر مسافت شهرهای جبال است، از قلم افتاده است. فقط در ادامه بحث مربوط به ارمیه و اران و آذربایجان، پشت جمله «از جانب شمال بعضی الان» الاشتراقصر الصوص درج شده است.

۲. کرمانشاهان، رج، طرر، حورمه، سهرورد (استخری، ص ۱۶۴)

۳. مطالب بین دو ستاره، در نسخه کابل به شرح زیر آمده است:

... در آنجا آب‌های روان بی‌نهایت و باغ‌ها و بوستان‌ها و زراعت و عمارت بسیار و شهری با

نعمت فراوان و نرخ‌های ارزان و هوایی تندرست و بی‌وفا.

- دینور — چهار دانگ همدان باشد و شهرست نیکو و نعمت های بسیار و زراعت و باغ ها و بستان های بی شمار، مردمان نیکو طبع تر از اهل همدان.
۴. سپاهان دو شهر است، یکی جهودستان، دیگر شهر سپاهان. میان هر دو مقدار دو میل باشد و به هر دو جای مسجد آدینه هست و جهودستان بزرگتر است و جهودستان از همدان بزرگتر باشد. (استخری، ص ۱۶۴)
۵. کرّه
۶. مندرجات بین دو ستاره را استخری و ابن حرقل ندارند.
۷. حلوان شهرکی باشد در بُن کوهی. (استخری، ص ۱۶۵)
۸. جایی گرمسیر است. (استخری، ص ۱۶۵)
۹. شهر زور شهرکی کوچک است. کردان بر آن غلبه کرده اند، و همچنین سهرورد. این دو جای در دست کردان است. (استخری، ص ۱۶۵)
۱۰. قزوین شهری بزرگ است شارسنان و حصار دارد. (استخری، ص ۱۶۶) بقیه توصیف های استخری با نوشته های جیهانی کاملاً متفاوت است.
۱۱. قاشان شهرکی کوچک است. (استخری، ص ۱۶۶)
۱۲. مندرجات بین دو ستاره در نسخه کابل چنین است:
- «... و بیشتر بدان اقلیم کوهستان است مگر آنچه میان همدان است تا ری قم که بدانجا کوه کمتر است چون ساوه و آوه و غیر آن.
- کوه بیستون — کوهیست محکم و استوار چنانچه بر بالای آن بتوان رفت نیک متعذر باشد و راه حاج زیر آنست و چنان سوده است که گوئی تراشیده است.»
۱۳. بیشتر نقد کوهستان زرسرخ باشد. و در همه کوهستان معدن زرو سیم نشنوده ام مگر به اسپاهان در حدود پارس معدن سرمه و به کوهستان گوسفند بسیار دارند. و اغذیه ایشان بیشتر سپیدی بود. و پنیر کوهستان در آفاق ببرند. (استخری، ص ۱۶۷)

اقلیم پانزدهم

ذکر ولایت دیلمان و توابع آن

جانب مشرق ایشان بعضی از ولایت ری و طبرستان است.^۱ و از جانب مغرب بعضی آذربایجان و از جانب جنوب قزوین و طارم و بعضی از آذربایجان، و از جانب شمال تمامت دریای خزر.

ولایت دیالمه زمین کوهیست و هامون آنچه نرم است گیلان است. و ایشان برکنار دریای خزر باشند زیر کوههای دیالمه، و آنچه بر کوهند دیلمانند. و این کوههائیسست استوار جای که ملک ایشان باشد و دیوال خوانند.^۲ و آل جستان بدانجا مقیم بوده‌اند و بزرگی و ریاست ایشانرا بوده است. بعضی گویند دیالمه گروهی از بنی ضیه‌اند و جایهای ایشان بیشه و درختستان باشد و بیشتر آن کوهها مقابل دریاست. طبرستان — دهات آن نیز بر هامون است و بر کوهها. و ایشان اهل کشت و چار پای. و ولایت مضبوط و آبادان و با نعمت فراوان. * زبان ایشان نه فارسی است نه تازی اما فارسی نیز گویند و دانند. و نهاد ایشان بیشتر مردمان ضعیف ترکیب باشند و مویهای فروشته^۳ * (۲۷)

دیالمه پیش از این کافران بودند چنانکه فرزندان ایشان را برده می برده اند تا ایام حسن بن زید العلوی که جماعتی علویان در میان ایشان رفتند و بیشتر ایشان مسلمان شدند و او را یاری دادند و بعضی از ایشان همچنان کافر مانده اند و اکنون ایشان را ملاحظه می خوانند.

روبنج و جبال قادوسیان و قارن کوههای استوار است و هر گروهی را رئیسی. و آن ولایت همه بیشه و درختان و آبهای آنجا بسیار است و نعمت فراوان. و در جبال قارن ده های بشمار است.^۴

اسمهار - قصبه ایست بر یک منزلی ساری و آل قارن را قرارگاه بموضعی بوده است که آنرا برین می خوانند^۵ و درین کوهها در قدیم پادشاهان بوده اند و در این ایام همه نیست شده اند. * هرچه بر جانب ری است ملوک آنجا از جمله ری گرفته اند و هرچه از جانب طبرستانست کوه و هامون یا دریا از جمله طبرستان^۶ *

و جای درآمدن از ری تا طبرستان بر سالوس بر کنار دریا باشد و آنرا چنان استوار نیست که اگر شحنة آنجا باشد هیچکس از دیالمه بطرف طبرستان نتوان رفت.

* و از حدود دیالمه بطبرستان تا استرآباد از کوه تا دریا یکروزه راه بیش نباشد و جائی هست که چنان تنگ شود که آب دریا بکوه می رسد و چون از دیلم بگذری تا کوه چنان فراخ شود که میان کوه و دریا دو روزه راه شود یا بیشتر.^۷ *

حدود ری از قزوین است و ابهر و زنجان و طالقان و ما ذکر آن در جبال گفتیم. پس می آید تا خوار شلنبه و ویمه تا سمنان و دامغان و بسطام. و در جانب طبرستان - آمل، نامل، سالوس، کلارودان و میلی، ترجی، عین الهم، مامطیر، ساری، طمیشه، استرآباد، جرجان، آبسکون و دهستان.

اما شهرها

بزرگتر شهری که از شهرهای دیالمه است ری: شهر نیست که چون از عراق بگذری تا آخر اسلام بیرون از نشابور هیچ شهری بزرگتر و معمورتر و با مال تر و نعمت دارتر از آن نیست. اما عمارت آن بیکدیگر نزدیک و دهات سواد ری بیشتر است. درازی شهریک فرسنگ باشد در مانند آن پهنای بناهای ایشان از گچ و خشت

پخته باشد و آنرا دروازه‌های معروف است: دروازه‌ای که بجانب عراق روند دروازه باطان خواند، * و آنرا که بسقزین روند دروازه فیلان (یا فیلان) گویند و آنرا که به طبرستان روند دروازه کوهک گویند^۸ * و آنرا که بقومس روند خراسان و دروازه هشام نامند و آنرا که بجانب قم روند دروازه سیرین گویند.

و بازارهای معروف ایشان روده باشد و فلسیان و دهک نو و نصرآباد و غیر آن. اما بزرگتر از همه روده است و بازارگانان و کاروانسراها آنجا باشد و مسجد جامع بزرگ آنجا * و در آنجا شهرستانیست محکم و قلعه که آنرا طبرک خوانند نیک حصین^۹ (۲۸) *

و آبهای ایشان از جویها و کاریزهاست و دو جوی در شهر روان است. و نقدهای ایشان درم و دینار است. و جامهای ایشان شکل عراق. گور محمد بن الحسن شیبانی علیه الرحمه بر صحرای ری است و از آن کسائی مقری و فزاری منجم. خوار — شهرست خرد اما آبادان و نعمت بسیار و آب ایشان از دماوند می‌آید. ویمه و شلنبه دو موضع اند خردتر از خوار از ناحیت دماوند و ایشانرا آبها بسیار و بستانهای بیشمار. انگور و جوز و میوه‌های دیگر فراوان.

و ری را جز این، بسیار دهها و قصبهای بزرگ چون: سُر — ورامین — درک — کیها — مرحامد و مانند آن، چنانکه شنیده‌ام ده باشد که در آنجا ده هزار مرد باشد. و از روستاهای مشهور قصران اندرون و بیرون — پهنان — دماوند — استناوند و امثال آن (۲۹) از این ولایتها پنبه بغداد و آذربایجان و دربند و شیروان می‌برند.^{۱۰}

* کوه دماوند — کوهیست بغایت بلند بر همه کوهها مشرف بر شکل قبه و از کوههای دیگر جدا، چنانکه از زیر تا سر آن چهار فرسنگ. و آنرا در میان بازاری و در میان ولایت طبرستان و میان بیابان قومس می‌توان دید. و جماعتی می‌گویند که از ساوه می‌توان دید و از استرآباد و جرجان می‌توان دید. و در حکایات و افسانه‌ها آورده‌اند که ضحاک را بند کرده‌اند در آنجاست و جادوان می‌روند از او سحر می‌آموزند. و مقیم از بالای آن دودی می‌آید و گرداگرد سر آن گوگرد می‌شود. و در دیالمه و جبال هیچ کوهی بزرگتر و بلندتر از آن نیست.^{۱۱} *

قومس — ولایتی است شهر بزرگتر آن دامغان. و آن بزرگتر از خوار ری باشد.

سمنان خردتر از آن. و از سمنان است بسطام خردتر. و میوه‌های بسیار از بسطام و دامغان و سمنان بهمه اطراف می‌برند و جامها می‌بافند و بهمه ولایت می‌برند.

✽ **طبرستان** — ولایتی است، شهر بزرگتر آن آمل است و جای نشست پادشاهان است. و با نعمت بسیار و آبهای بسیار و میوه‌های کوهی و دشتی بی‌حساب. بناهای ایشان از چوب و خشت و نی و بوریاء و باران آنجا مدام می‌بارد و بامهای ایشان بر شکل کوهان شتر بجهت مداومت باران. بیشتر ابریشم که بهمه آفاق می‌برند از طبرستان است. و بدانجا چوبیست که از آن ظرایف و خرادها می‌تراشند و بهمه دنیا می‌برند. بیشتر طعام ایشان نان برنج است و ماهی فراوان باشد و سیر بسیار خورند. نازنج و ترنج و ریاحین را حساب نیست از بسیاری و نیکوئی. و چهار پایان فراوان و نعمت‌های بی‌قیاس. اما از مجاورت دریا هوای ایشان عفونتی دارد. و بیشتر مردمان ایشان گندم‌گون باشند و ابروها پیوسته و موهای بسیار آویخته و سخن بتعجیل گویند. ۱۲ *

جرجان — بزرگتر از آمل است و باران آنجا کمتر باشد و مردمان آهسته‌تر و توانگرتر باشند. و این شهر دو نیمه است یکی را جرجان گویند و یکی را بکرآباد. و در میان ایشان جوئی می‌رود بزرگ چنانکه کشتی بتواند رفت. و ابریشم طبرستان بیشتر از جرجان و ولایت و توابع آن باشد. در آنجا نعمت و فراخی بسیار ✽ و در کوههای طبرستان و جرجان برف و میوه‌های گرمسیری و سردسیری و انجیر و زیتون باشد ۱۳ ✽ و سنگ ایشان یک من ششصد درم باشد.

جرجان را فرضیه‌ایست بر دریا که آنرا آبسکون خوانند، و از آنجا به خزرو باب‌الابواب گیلان روند. و در آن نواحی هیچ فرضه بزرگتر از آن نیست و آن دیار را بدان بازمی‌خوانند. و در بندی است ایشان را معروف به رباط دهستان، و در آنجا مسجد جامع و بازارها و جای آبادان و با نعمت بسیار. و حد جرجان بیابان است که بخوارزم رسد.

راه‌ها

از ری تا حدود آذربایجان بدین نهج است — از ری تا قزوین چهار منزل و تا

ابهر دو منزل و تا زنجان دو منزل.

از ری تا جبال — از ری تا قسطانه یک منزل و تا مشکویه یک منزل و تا ساوه ده فرسنگ.

راه از ری تا طبرستان — تا پوریان یک منزل تا نامهند یک منزل و تا اسک یک منزل تا بلوریک منزل تا آمل یک منزل.

از ری تا خراسان — از ری تا قوهده و از آنجا تا کُهدرو از آنجا تا خوار و از آنجا تا قریه الملع و از آنجا تا راس الکلب و از آنجا تا سمنان و از آنجا تا علی آباد و از آنجا تا جرمجوی و از آنجا تا دامغان و از آنجا تا مورخان و از آنجا تا هفدرو از آنجا تا اسدآباد. و اسدآباد از جمله نشابور است.

راه از طبرستان تا جرجان — از آمل تا هبله و از آنجا تا ترجی و از آنجا تا ساری و از آنجا تا رسب و از آنجا تا استرآباد و از آنجا چرپادقان و از آنجا تا جرجان. راه از آمل تا دیلم — از آمل تا ماتل و از آنجا تا شالوس و از آنجا تا کلارو و از آنجا تا دیلم. و از آمل تا دریا بفرضه الهم یک منزل.

راه جرجان تا خراسان — از جرجان تا دینارزاری دو منزل و از آنجا تا املوتولو یکمنزل و از آنجا تا آجغ یک منزل و از آنجا تا شاداسب یک منزل و از آنجا تا اسفراین یک منزل و از آنجا تا معقلی یک منزل و از آنجا تا راونیزیک منزل و از آنجا تا میشقان یک منزل و از آنجا تا رباط کاریزگاه یک منزل و از آنجا تا نیشابوریک منزل.

راه از جرجان تا قومس — و از جرجان تا جهینه و از آنجا تا بسطام راه دیگر تا خرم آباد و از آنجا تا رودآباد و از آنجا تا مینو و از آنجا تا بسطام. والله اعلم.

یادداشت‌ها:

۱. شرقی کوههای روبست و پادوسیان و کوههای قارن و گرگان. (استخری، ص ۱۶۸)
۲. پادشاه دیلمان آنجا مقام دارد و آنرا رودبار خوانند. (استخری، ص ۱۶۸)
۳. و زبانی دارند نه تازی و نه پارسی. و بهری هستند که دیگر دیلمان زبان ایشان ندانند. و بیشتر مردمانی نحیف و سبکسار و ناپاک باشند. (استخری، ص ۱۶۸)

۴. کوههای قارن روستاست و آنجا هیچ شهری نیست الا شهمار. (استخری، ص ۱۶۹)
۵. از فریم تا ساری یک مرحله دارند و قرارگاه قارن که پادشاه ایشان بوده این جایگاه است. (استخری، ص ۱۶۹)
۶. جبال روبنج مملکتی است الا آنک در این ناحیت همواره شکستی باشد گاه از جانب ری و گاه از جانب طبرستان. (استخری، ص ۱۶۹)
۷. و از سرحد دیلمان و کنار دریا تا استرآباد یک روزه راه بیش است. (استخری، ص ۱۶۹)
۸. و دروازه بلیسان که سوی قزوین رود، و دروازه کوهک سوی قم. (استخری، ص ۱۷۰)
۹. و در شارستان وی مسجد آذینه است. و گردبرگرد شارستان دیوار است. و شارستان بیشتر خراب است و ربض آبادان است. (استخری، ص ۱۷۰)
۱۰. از ری پنی به بغداد آرند و به آذربایگان برند. (استخری، ص ۱۷۱)
۱۱. و همواره از سر دماوند رودی می‌خیزد و گردبرگرد این کوه دیه‌های بزرگ است چون دبیران و درمیه و غیرهما. و علی بن شروین که او را برکنار جیحون اسیر گرفتند از درمیه بود. و کوه دماوند بر همه کوههای طبرستان مشرف بود و از همه جایی او را بتوان دید. و کوه دماوند را اقرع گویند زیرا که بر آنجا اشجار بسیار نباشد. (استخری، ص ۱۷۱)
۱۲. و از همه طبرستان ابریشم بسیار خیزد خاصه به آمل. و چوبینه از طبرستان به همه آفاق ببرند. و مردمان طبرستان بسیار موی و پیوسته ابرو باشند، و سخن به شتاب گویند. و بیشتر طعام ایشان نان برنج و ماهی بود. و سیر بسیار خورند. و از طبرستان اصناف جامه‌های ابریشمین و صوف خیزد. و در همه طبرستان رودی نیست که کشتی در آن کار کند و دریا نزدیک باشد. و بیشتر بیشه‌ها زهابها دارد. (استخری، ص ۱۷۲)
۱۳. و میوه گرمسیر و سردسیر آنجا یابند و به تابستان برف نزدیک بود. (استخری، ص ۱۷۳)

اقلیم شانزدهم

ذکر دریای خزر و توابع آن

حدود دریا برین جمله است. جانب مشرق بعضی از ولایت دیلمان است و طبرستان و گرگان و بعضی بیابان میان جرجان و خوارزم. جانب مغرب آلان و ولایت سریر و شهرهای خزر و بعضی بیابان غزان. و جانب شمال بیابان غزان و سیاه کوه. و جانب جنوب گیلان و دیلمان. و این دریا را بهیچ دریا پیوستگی نیست. والله اعلم.^۱

و خرگاه بزرگ و تخت بزرجز خاقان را نباشد و خرگاه او از همه بلندتر باشد و در شهر جایگاه او بلندتر از همه جایها باشد.

بشخرت — دو نوع اند یکی در آخر غزان باشد بر پشت ولایت بلغار قرب دو هزار مرد. و نوعی دیگر پیوسته بجناک^۲ و ایشان ترکانی اند بسیار بولایت روم پیوسته. و زبان بلغار مانند زبان خزرست و برطاس را زبان دیگر است جز از خزر.

بلغار — نام شهرست و ایشان مسلمانند و مسجد جامع دارند و نزدیک ایشان شهری دیگر است آنرا بیوار می خوانند. در آنجا هم مسجد آدینه است^۳ * و مؤلف کتاب

می‌گوید: شخصی مرا حکایت کرد که در این دوشهرده هزارمرد باشد. بناهای ایشان از چوب است در زمستان و تابستان آنجا باشند. و کسی دیگر حکایت کرد که: در تابستان شب ایشان بیش از آن نباشد که مردی یک فرسخ برود، و در زمستان روز ایشان چنین مقدار بیش نباشد.

روس سه نوع اند: یکی نزدیک ترمذ به بلغار و پادشاه ایشان بشهری باشد که آنرا کوتابه گویند و این شهر بزرگتر از بلغار است. و یکنوع دیگر صلاویه می‌خوانند و یک نوع دیگر را تاسه می‌گویند؛ و پادشاه ایشان مقیم به اتار باشد. و مردمان به بازرگانی به کوتابه می‌روند. و تا حال هیچکس نگفته است که هیچ غریب در آن شهر رفته است یا مقیم شده، زیرا که هر غریب که آنجا می‌رود یا وطن می‌سازد در حال می‌کشند. و ایشان بازرگانی در آب می‌کنند و هرگز حال خویش هیچکس را نگویند و با هیچ غریب نیامیزند و نگذارند کسی در ولایت ایشان رود. سمور سیاه و قلعی از ارتا بهمه جا می‌برند. عادت بعضی از ایشان آنست که چون کسی بمیرد بسوزند و کنیزکان آن مرده هم بطبع دل خویش خود را بسوزند. و بعضی از ایشان چون کسی بمیرد ریش بتراشند. و بعضی ریش را بیافند، و جامهای ایشان قباها و کرتها (کرته‌ها) خرد است. و روسان به تجارت خزر و روم می‌روند.

بلغار بزرگ پیوسته ولایت روم اند در جانب شمال روم. قومی بسیارند و از بسیاری وقوت می‌گویند بعضی از ولایت روم را که نزدیک ایشان است خراج می‌ستانند. و ایشان دین ترسائی دارند.

مسافت‌ها

از آبسکون تا ولایت خزر بر دست راست سیصد فرسنگ است و از آبسکون بر دست چپ تا خزر سیصد فرسنگ، چنانکه گرداگرد دریا ششصد فرسنگ باشد. هرگاه باد خوش و راست بود از طبرستان به پهنای در بند آسان بود رفتن کشتی، اما از آبسکون تا خزر از پهنای زیادت باشد. اکنون از آتل تا سمندر هشت روز راهست، و از آتل تا اول حد بر طاس پانزده روز راه. و از برطاس تا بجناک چهارروزه راه. و از آتل تا بجناک یک ماهه راه. و از آتل تا بلغار بر راه بیابان یکماه راه و در آب دو ماهه راه. از بلغار تا

اول حد روم ده منزل، و از بلغار تا کوتابه بیست منزل. و از بجناک تا بشخرت اندرونی ده روزه راه، و از بشخرت اندرونی تا بلغار بیست و پنج روزه راهست. والله اعلم بالصواب.

یادداشت‌ها:

۱. از اینجا به بعد، نسخه اصل دو صفحه و نیم سفید است. تقریباً پنج صفحه از مندرجات: (ترجمه مسالک و ممالک استخری — چاپ آقای افشار) از قلم افتاده است.
۲. در اصل نسخه، بجناک را همه جا «بجنال» نوشته‌اند.
۳. مسالک و ممالک، بیوار را سوار نوشته است. (استخری، ص ۱۸۲) از مندرجات پنج صفحه کتاب استخری چنین استنباط می‌شود که همه خاقان، ملک تا پادشاهان خزر و توابع آن کلاً جهود بودند و حتی می‌نویسد: «خاقانی جز به جهود ندهند.»
۴. استخری، ص ۱۸۲: ارثانی ابن حرقل، ص ۱۳۸: ارثا

اقلیم هفدهم

ذکر میان فارس و خراسان و توابع آن

جانب مشرق آن حدود مکران است و چیزی از حدود سیستان. و جانب مغرب حدود قومس و ری و قم و کاشان. و جانب شمال حدود خراسان و چیزی از سیستان. و جانب جنوب حدود کرمان و فارس و چیزی از حدود اصفهان.

و این بیابان از جمله بیابانهای اسلام جداگانه است، و در او مردم کمترند و دهها و آنها اندک. و دزدان و راهزنان بسیارند سبب آنکه این بیابان به یک مملکت متعلق نیست تا راه داران نشانند و از دزدان نگاه دارند، بلکه هر کناری بملکی دیگر تعلق دارد. پس اگر دزدی چند از یک مملکت بیایند و دزدی کنند و بمملکت دیگر شوند ایمن گردند. بیابانی بغایت سخت است و بی علف و هیزم. سوار در آنجا نتواند رفت و آنرا قطع نتواند کرد مگر با شتران و چهار پایان باری، البته جز برای معروف نتواند رفت از برای آنکه آب اندک است و جز در راه معروف نباشد. هر وقت که کسی از راه نگشت هلاک شود.

دزدان این بیابان را جائیست که در آنجا پنهان می شوند و مقیم باشند چندانکه

راه بزنند، و آنرا کرکس کوه خوانند. بیابان ری و قم است کوهی بزرگ نیست اما از کوهها برنده است و حوالی آن بیابان است می گویند گرداگرد آن دوفر سنگ باشد. در این کوه آبست که آنرا آب یده خوانند در میان این کوه است. و در دره های این کوه آبهای دیگر اندکست. و رفتن بر بالای آن سخت دشوار است بجهت آنکه گردشهای تنگ و تند دارد، و اگر کسی در آن گردشها پنهان شود او را نتواند یافت.

و در این بیابان ده ها هست. اما هیچ شهری ندانم جز سنج از عمل کرمان بر راه سیستان و جمله گرداگرد آن بیابان.

از جایهایی که بر کنار این بیابان است و نزدیک آبادانی و بعضی به آبادانی پیوسته، از جانب فارس و اصفهان، نائین است و یزد و ونده^۱ و اردستان. و از جانب کرمان خبیض رود و نرماشیر. و از جانب فارس و اصفهان و قم و کاشان، خوارو سمنان و دامغان و بسطام. و از جانب خراسان، قهستان و تون و طبس و کریت و قاین.

راه معروف تر از این راهها و به آبادانی نزدیک تر، راه اصفهان است تا ری. و راه دیگر کرمان و سیستان. و راه دیگر از فارس و کرمان و خراسان. و راهی از یزد راه شور و راه خبیض تا خراسان و راهیست که آنرا راه نومی خوانند از کرمان تا خراسان. و هیچ راه دیگر در این بیابان سپرده جز این نیست.

اکنون مسافات این راهها یاد کرده شود:

راه ری تا اصفهان — از ری تا دره یک منزل و از دره تا دیرگچین یک منزل و بیابان این دو منزل مقابل کرکس کوه و سیاه کوه است و دیرگچین رباطیست از خشت پخته و گچ و درخت و آب روان نیست، چاهیست آب شور و دو حوض ساخته اند بیرون رباط، آب باران در آنجا جمع می شود و از آن می خورند و گرداگرد بیابان است. و بدرقه پادشاه ری درین رباط باشد.

و از دیرگچین بیابان است تا کاج و آن دهیست خراب، و آب آن از باران است در حوضها، و آب چاهها شور است. از کاج تا قم یک منزل است تا دوفر سنگی شهر بیابانست، پس دهیست، پس بیابان است تا شهر. از قم تا دیه گبران یک منزل است و از این دیه تا کاشان دو منزل بر پهلوی بیابان. و از کاشان تا حصار بدره دو

منزل است. و بدره حصار است و آنرا آب و زراعت و در آنجا پنجاه خانه باشد. و از بدره تا رباط علی رستم یک منزل بیابان متصل به بیابان کرکسکوه. در این رباط مردان بجهت محافظت از دزدان می‌روند و می‌آیند و آنرا آب روانست از دهی بدانجا آورده‌اند. و از این رباط تا دانجی دهی است بزرگ از اصفهان یک منزل.

و راهی دیگر باشد میان سیاه کوه و میان کرکسکوه. از ری تا اصفهان، چنانکه سیاه کوه بر راست باشد و کرکسکوه بر چپ. سیاه کوه نیز جای دزدان است. راه نائین تا خراسان — از نائین تا مزرعه ایست بونه و در آنجا دو کس ساکن و در او چشمه آب یک منزل، و از بونه تا خرمق چهار منزل اما در راه بر هر دو فرسنگی گنبدیست و حوضی پر آب باران. و خرمق را سه ده خوانند، یکی را بباق گویند و دیگری را خرمق و سیم را ارایه. و آنرا از حساب خراسان دارند. و در آنجا درخت خرما و کشت و چشمه‌های آب و چهار پایان باشد، و در هر سه دیه هزار مرد بود و یکدیگر چنان نزدیک که یکدیگر را توانند دید. و از خرمق تا نوخانی چهار منزل و در هر سه فرسنگ یا چهار فرسنگ گنبدی است و حوضی از آب باران. و نوخانی تا رباط حوران یک منزل و از رباط تا دهی که آنرا آتش کوهان گویند یک منزل، و از آنجا تا طبس یک منزل. و این طبس شهر است خرد و درو بازارها و مسجد جامع و آنرا روستاها و رعایا و زراعت و عمارت و خرماستان بسیار.

و راه یزد و میبد و نائین بهم می‌رسد به کرت. آن شهر است به سه فرسنگی طبس و در آنجا قرب هزار مرد باشد و در اعمال طبس است.

راه شور — شور نام چاهیست شور در بیابان، و بر سر بیابان شوردهی است سره نام. در او ده کس باشد، از حدود کرمان است. از آنجا تا چشمه آب که آنرا معول خوانند و بدانجا بناست. و از آنجا تا امردی سرخ دو حوض است در کوی خاک آن سرخ است و کوه آن سرخ و تا چاه برکه بدانجا چاهیست و کاریزی، یک منزل. و تا هزار حوض یک منزل، و بدانجا هیچکس نیست و تا شور یک منزل و به آنجا چشمه آب است. و از معول تا کریت یک منزل.

* و در این بیابان شور آنجا که چاه شور است، چاه بردست راست رونده از خراسان به کرمان، نزدیک دو فرسنگ سنگهاست بر صورت میوه‌ها و بر صورت مردمان

و درختان.^۲*

اما راه راور^۳ — این راورد دهیست آبادان و آنرا حصاری و آب روان و از حدود کرمان. از آنجا تا موضعی که در لوحری گویند چشمه آب اندک است یک منزل، و از آنجا تا سورو دوارد یک منزل و از آنجا رباطیست خراب و آنجا درّه، و در او درختان خرما، و هیچکس ساکن نیست و جائی مخوف است و هرگز از دزدان خالی نباشد. از آنجا تا بردان و از آنجا صحراست و چاهها یک منزل. و تا حوض یک منزل و تا نایبند رباطیست در او بیست خانه، و آبی و آسیابی خرد و اندک زراعتی و خرماستانی یک منزل، و پیش از این نایبند، بدو فرسنگ چشمه ایست و درختان خرما و در آنجا هیچکس ساکن نیست و بردست راست او خرماستانیست و چراگاه، و کسی ساکن نه و جای دزدان. و اهل نایبند آن خرماستانرا تعهد می کنند و دخل می گیرند و از نایبند دو منزل است. و جائی که آنرا چاه سنگ^۴ خوانند و در میان دو منزل چاه و حوض آب است. و از چاه سنگ تا خوریک منزل و تا خوسف یک منزل^۴ و از خوسف تا کریت سه منزل.

راه خبیص — خبیص شهریست معروف از شهرهای کرمان از آنجا تا دروازق یک منزل و آن جائیست خراب اما بالا بنا مانده است که می توان دانست که بناهای بزرگ بوده است. و آنجا نه چشمه است و نه چاه، و از آنجا تا شوررود یک منزل. و در این بیابان همه زمین شور است و از آنجا تا جائی که ناراست^۵ می خوانند کوهی خرد است. یک منزل. و از آنجا تا نیمه یک منزل،* و آن چاهیست که دختر عمرولیث ساخته است و چون بیست گز فرو برده اند به آب رسیده است. و آبی برآمده است سیاه، سگی را داده اند بحال مرده است^۶* (۳۰) و از آنجا تا حوض که آب باران جمع می شود یک منزل. و از آنجا تا سراب دو منزل و آن چشمه آبیست که در حوض جمع می شود و زراعتی می کنند با رباطی است دو سه کس مقیم. و از آنجا تا کوغون دهیست آبادان از حد قهستان یک منزل و از آنجا تا خوسف دو منزل.

راه یزد تا خراسان — از یزد تا انجیر.^۷ یک منزل و بدانجا چشمه ایست و حوضی از آب باران و تا خرائق^۸ دهیست در آنجا زراعت و گوسفند و قرب دویست منزل و از خرائق تا تل سیاه و سفید منزلی، و آنجا هیچکس نیست و دو حوض است از

آب باران. و از آنجا تا ساغند دهی است آبادان و چشمه آب، در آنجا چهارصد مرد، یک منزل. از ساغند تا رباط پشت بادام یک منزل، و آب آن چاهیست، و از آنجا تا رباط محمد یک منزل. در آنجا سی مرد باشد و ایشانرا چشمه آب و کشت هست. و از آنجا تا ریگ یک منزل و در آنجا کسی نیست اما حوض آبست و مقدار دوفرسنگ ریگ است. و از آنجا تا مهلب یک منزل و در آنجا کسی نیست چشمه آبست و کوهی. و از مهلب تا رباط حوران یک منزل. و رباط از خشت پخته و گچ کرده اند^۹ و سه چهار کس نگاهبان آن. و چشمه رادخره^{۱۰} یک منزل و بدانجا چشمه آب گرم است و هیچکس نیست. و تا بشنادران دهی بزرگ است بریک سوی طبس و در او سیصد مرد و آب و کشت و عمارت و چهار پایان. و از آنجا تا بن دهی آبادانست و قریب پانصد کس ساکن، و عمارت و زراعت و مواشی، یک منزل. و تا زادویه یک منزل، در او ساکن نیست و چاه آبست. تا رباط زنگر در او آب روان است و اندک زراعت و سه چهار کس ساکن یک منزل. و تا اشبست یک منزل در او حوض آب باران است و از آنجا تا ترشیز شهرست معتبر معروف یک منزل.

و راه بیابان بدین ترتیب است: از اصفهان تا ری راهی است. از نائین تا خراسان راهی. بعد از آن از یزد تا خراسان راهی. بعد از آن راه شور. بعد از آن راه راور. بعد از آن راه خبیص. بعد از آن راه نو. بعد از آن راه سیستان تا کرمان. اما راه نو — از نرماشیرنکری تا دلیرستان یک منزل. تا رأس الماء یک منزل و از این راس الماء پهنای بیابان تا دیه سلم چهار منزل، بیابان و دیه سلم از حساب کرمان است. و از دیه سلم تا حدود هرات ده روزه. و اگر خواهی از نرماشیر تا سینج پنج روزه راه و از آنجا تا دیه سلم پنج روزه. اما راه سیستان به کرمان از نرماشیر تا سینج پنج روزه راه و از آنجا تا سیستان هفت روزه راه. این است راههایی که تقریر کرده شد.

یادداشت ها:

۲. بر دو فرسنگی درختستانی هست. گویند آنجا درخت باشد بر صورت مردم (استخری، ص ۱۸۸)
۳. زاور (استخری، ص ۱۸۸) ۴. چاه شک (استخری، ص ۱۸۸)
۵. از چاه شک تا خور یک مرحله و از خور تا خوست دو مرحله. (استخری، ص ۱۸۸)
۶. بارسک (استخری، ص ۱۸۹)
۷. میان دو ستاره را اصطخری و ابن حوقل ندارند.
۸. آبخیزه (استخری، ص ۱۸۹) ۹. خزانه، (استخری، ص ۱۸۹)
۱۰. رباط حوران از گچ و سنگ ساخته اند. (استخری، ص ۱۹۰)
۱۱. زاد آخرت. (استخری، ص ۱۹۰)

اقلیم هیجدهم

ذکر سیستان و توابع آن

جانب مشرق سیستان مکران است و سند و چیزی از عمل ملتان. و جانب مغرب خراسان^۱ و جانب شمال هندوستان، و جانب جنوب بیابان میان فارس و کرمان.^۲ اما شهرهای آن و آنچه در میان ولایت است و بمعرفت آن احتیاج باشد زرنج — کش — نه — طاق — قرنین — خواش — فره — حیره — بست — زردان — سابقان — درغش — تل — بغنین — نسیل — محوایی — کهک — عسریه — قصر — سبوی — اسفجای و خاقان.

شهر بزرگتر زرنج و آنرا شهرستانیست و ربضی و خندقی استوار. و شهر را هم ربضی و خندقی و آب خندق زه است و آبهای دیگر افزونی از جویها به خندق می رود.^۳ و آنرا پنج دراست، یکی را درنو خوانند و دیگری را نزدیک او در کهنه، و بهر دو در بفارس روند.^۴ سوم را کرکویه از آنجا به خراسان روند. چهارم را نیشک از آنجا به بست روند. و پنجم را درطعام، از آنجا بروستا روند، آبادتر درها درطعام باشد (۳۱) و اینهمه نو.

ربض دیگر را سیزده در است. بناهای ایشان از گل است صفه‌ها از خشت زده، و مسجد جامع در اندرونست پیش ربض. چون از دروازه فارس درشوی سرای امارت در ربض است اندرون میان دروازه فارس و دروازه طعام. میان هر دو دروازه کوشک یعقوب بن الیث و عمرو بن الیث، و سرای امارت در سرای یعقوب باندرون شهر. بدر کرکویه بناهای بزرگست، آنرا ارک می‌خوانند خراب بوده است.^۵ عمرو بن لیث باز بنا کرده است. بازارهای ربض اندرون گرداگرد مسجد جامع است، بازارها بغایت آبادان. بازارهای ربض بیرون نیک آبادان است و از آن جمله بازاریست که آنرا بازار عمرو گویند. و عمرو بنا نهاده است، و بر مسجد جامع و بیمارستان بر ساکنان وقف کرده^۶ و می‌گویند هر روز اجرت دکانهای آن یک هزار درم است.

و در شهر اندرون جویهاست یکی از در کهنه درمی‌آید و یکی از درنو و سیم از در طعام. و اندازه جویها چون جمع شود آسیاوار باشد. و نزدیک مسجد جامع دو حوض است آب روان در او می‌رود و باز بیرون می‌آید و در سرایها و سردابهای ایشان می‌رود. و بیشتر سرایهای شهر و ربض همان آبهای روان باشد. بوستانها و بازار بیرون می‌کشد در فارس تا در مینا بهم پیوسته نزدیک نیم فرسنگ^۷ و زمین ایشان شوره است و ریگ و گرمسیر و خرماستان.

آنجا برف کمتر آید و نزدیک ایشان کوه نیست * کوه نزدیک تر در ناحیت فرح است^۸ * بادهای سخت بر دوام می‌آید چنانکه آسیاهای باد ساخته اند. و در ولایت ریگهای روان است که اگر ایشان ریگ از جایی بجائی نقل نکنند بعضی جاها را بگیرد. و از معتمدان آنجا شنیدم که چون بخواهند ریگ را از جایی بجای دیگر برند چنانکه بر زمین‌های آبادان نیفتد * از جانب گرداگرد ریگ خار و خاشاک و چوبها به نهند و باندازه بالای ریگ، پس از زیر او مقابل دری رها کنند، باد درآید و ریگ را برگردد و بموضع دیگر برد چنانکه زمینهای آبادان ایشان را زیانی نرسد.^۹ *

* و شهر قدیم ایشان در ایام پادشاهی عجم بموضع دیگر بوده است بر دست راست کسی که از سیستان به کرمان رود بر مقدارسه فرسنگ، بعضی بناهای آن هنوز پیداست و نام آن شهر رام شهرستان بوده است.^{۱۰} * می‌گویند چون آب سیستان بدانجا می‌رفته است ناگاه بریده شد و آب از آنجا بازماند و آن شهر بی آب ماند از آنجا تحویل

کردند و زرنج بنا نهادند.

اقا جوی‌های آن

بزرگتر جوی هیرمند است از پشت ولایت غور می‌آید و بر صور راخج و زمین داور و تکناباد می‌گذرد و به بُست می‌آید و به سیستان می‌رسد و آنچه از عمارت و زراعت و زمینها باقی می‌ماند به زره می‌رود.

زره دریای خرد است آب کم و بیش می‌شود بر اندازه نقصان و زیادتى آب که بدانجا می‌رسد. * درازای بحیره زره سی فرسنگ از ناحیت کوبین بر راه قهستان تا پل کرمان بر راه فارس^{۱۱} * و پهنای آن یک منزل. آبیست خوش و ماهی و نی بسیار و گرداگرد آن دیه‌ها مگر یک سوی بیابان دارد.

جوی هیرمند چون از بُست می‌گذرد و بیک منزلی سیستان می‌رسد آب شاخه‌ها می‌شود و آنجا قسمت می‌شود جویهای بسیار بر می‌خیزد هر جوئی بر روستائی می‌رود و آنچه از روستاها و دیگر چیزها زیادت می‌آید بر زره می‌افتد.

سیستان ولایتی با نعمت و فراخی تمام است و طعامهای بسیار و میوه‌های فراوان و انگور و خرما و امثال آن بشمار. و مردمان آن توانگر و مالدار و بتوانگری نیک معروف. و از بیابان سیستان میان سیستان و مکران غله بسیار می‌شود و فراخی و ارزانی می‌شود. و انگزد می‌خیزد و در بیشتر طعام ایشان می‌کنند.

بالس — نام ناحیتی است از اعمال سجستان اما قصبه آنرا سبوی می‌گویند و والی آن بموضع نشیند که آنرا قصر خوانند و اسفیجای بزرگتر از قصر باشد.^{۱۲}

رخج — * نام اقلیمی است و قصبه آنرا فتحوای گویند و آنرا اعمال است. و از جمله اعمال آن که معروف است کهک. و رخج میان زمین داور و بالس است و بیت المال در آنجا، مالی بزرگ در حاصل می‌آید. آن نواحی را غله‌های فراوان است و در فراخی نعمت است.^{۱۳} *

زمین داور — شهرست در او ربض نیست و قلعه دارد و دربند غور است و بر کنار هیرمند. و بدانجا جایها از توابع آن. از شهرها چون بغنین، خلیج، بشلنگ، جاس، درغش، و تل همه بر کنار هیرمند و تکناباد ازین جمله، مگر بغنین و خلیج و کابل و غور

که بعضی از این نواحی در اسلام آمده‌اند و بعضی در صلح‌اند. و این مواضع از جمله سردسیر است.

خلج نوعی‌اند از ترکان در ایام قدیم بزمینی افتادند میان هند و نواحی سیستان و مضافات آن از جانب چپ غور. ایشان خداوندان چهار پای و نعمت‌اند. شکل و زبان ترکان دارند.

بُست — هیچ شهر و نواحی سیستان و مضافات آن بعد از زرنج بزرگتر از بست نیست. اما هوای عفن دارد. شکل و لباس ایشان مانند عراق است و مردمان توانگر و با مروت باشند و جای بازرگانی اهل هندوستان است. و بدانجا خرما و انگور و دیگر میوه‌ها بسیار است و شهر است آبادان و با نعمت تمام.

قرنین — شهر است خرد و آنرا دیه‌ها و روستاهاست بر دست راست رونده از سیستان تا بُست. و از آنجا تا سیستان یک منزل است. صفاریان از آنجا خاسته‌اند و قوی حال شدند و بر خراسان و فارس مستولی گشتند. و چهار برادر بودند یعقوب و عمرو — طاهر و علی. (۳۲)

طاق — شهر است خرد بر یک منزلی سیستان و آنرا روستاها و انگورها و میوه بسیار چنانکه اهل سیستان را فراخی از آنجا است.

خواش^{۱۴} — از قرنین بر یک منزلی است و بدانجا درختان خرما و دیگر میوه‌ها و زراعت و عمارت بسیار است و آبهای فراوان از چشمه و کاریز.

فره — شهر است بزرگ و معروف است و آنرا روستاها، چنانکه شصت دیه باشد و آنجا میوه و زراعت بسیار. و آنرا جوئی است معروف بجوی فره. بناهای ایشان از گل.

شوران — شهر است خرد مانند قرنین در بزرگی. زروان خردتر است از قرنین به نزدیک فیروزقند. و ایشان نمکسار بسیار، زراعت و عمارت و آبهای فراوان.

مسافت‌ها

از سیستان تا هرات از آنجا تا کرکویه سه فرسنگ یک مرحله، از آنجا بسر چهار فرسنگ و بگذرند بر پلی که در آنجا آب افزونی هیرمند زیر آن می‌روند. و از نستر

تا جوین یک منزل و از آنجا تا بست یک منزل و از آنجا تا کفج یک منزل و از آنجا تا سرسنگ یک منزل، و از آنجا تا پل رودفره یک منزل، از آنجا تا دره یک منزل، و از آنجا تا کوستاریک منزل و آن آخر عمل سیستان است. و از کوستار تا جاسان از جمله اسفزاریک منزل و از آنجا تا کاریز یک منزل و از آنجا تا سیاه کوه یک منزل و از آنجا تا خاقان یک منزل و از آنجا تا هرات یک منزل.

از بست تا دینوریک منزل و از آنجا تا یرون یک منزل و از آنجا تا حروری یک منزل و از آنجا تا رباط دهک و از آنجا تا رباط شور و از آنجا تا رباط کردی و از آنجا هساد و از آنجا رباط عبدالله و از آنجا بُست.

از بست تا غزنین — اول منزل فیروزقند دیگر رباط منصور دیگر رباط بزرگ دیگر رنج قصبه آن فتحوای دیگر لاوور دیگر رباط حکاباد دیگر دیه عزیر دیگر دیه جامسه دیگر دیه خوبیه دیگر خامسان اول حد غزنین است پس دیه حسامی پس رباط هنداون.

راه سیستان به کرمان و فارس — منزل اول جارون دوم رباط رک از آنجا نریز (یا تیرمز) از آنجا گاونیشک و آن دو رباط است. از آنجا رباط الیاسی از آنجا رباط قاضی پس رباط کوناغان پس سنیج و این از جمله کرمان است.

مسافت های سیستان — از سیستان تا فره سه منزل میان فره و نه دو منزل و میان کش و سیستان سی فرسنگ طاق بر راه کش است پنج فرسنگ. خواش بر دو فرسنگ از راه بست تا شوار دو منزل بر راه زمین داور. پس به هیرمند بیاید گذشت و از تل تا بغنین یکروزه و بشلنگ در جنوبی بغنین و فتحوای بر بست غربی آن، و از فتحوای تا اسفجای سه منزل و از اسفجای تا سبوی دو منزل.

یادداشت ها:

۱. و جانب غربی خراسان و بعضی از اعمال هندوستان. (استخری، ص ۱۹۲)
۲. جانب جنوبی بیابان سیستان و کرمان. (استخری، ص ۱۹۲)
۳. گرد برگرد شارستان دیوارست و خندق و ربض همچنین دیوار دارد. (استخری، ص ۱۹۳)

۴. پنج دروازه دارد یکی در آهتین و دیگری دروازه کهن و ازین هر دو دروازه راه پارس برخیزد. (استخری، ص ۱۹۳)
۵. خزانه عمرو لیث بوده است. (استخری، ص ۱۹۳) استخری از بازسازی ارک بوسیله عمرو لیث یاد کرده است.
۶. یکی از آن بازارها یعقوب لیث بنا فرمودست و بر مسجد آدینه وقف کرده و بر بیمارستان و بر مکه. (استخری، ص ۱۹۳)
۷. مقدار یک فرسنگ. (استخری، ص ۱۹۴)
۸. میان دو ستاره را استخری ندارد. (احتمالاً طرف کوه خواجه)
۹. چون ریگ به نزدیک شهر گرد آید مردم جمله شوند و گرد بر گرد ریگ دیواری سازند از چوب و خاشاک بلندتر از ریگ و در بن این دیوارها جایها باز گذارند که باد در آید و ریگ را برمی دارد و به سر دیوار برون می برد چندانکه چشم کار کند و جایی اندازد که ایشان را از آن زیان نبود. (استخری، ص ۱۹۴)
۱۰. و میان کرمان و سیستان بناهای عظیم ماندست. گویند که شهر در قدیم آن بودست و آنرا رام شهرستان خواندندی. (استخری، ص ۱۹۴)
۱۱. درازی این دریا مقدار سی فرسنگ باشد از ناحیت کویر بر راه کوهستان بر پل کرمان بر راه پارس. (استخری، ص ۱۹۵)
۱۲. استخری از ناحیت پالس چیزی ننوشته است.
۱۳. ورخج نام اقلیم است و این نواحی را کشاورزی و غله بسیار بود. (استخری، ص ۱۹۶)
۱۴. طوس هم خوانده می شود.

اقلیم نوزدهم

ذکر خراسان و توابع

خراسان نام اقلیم است و حدود آن از جانب شرقی سیستان و هند است. و غربی بیابان غزان و نواحی جرجان. و شمالی ماوراءالنهر و بعضی از ترکستان. و جنوبی بیابان فارس و کرمان و ولایت قومس و توابع آن، و شهرهای خراسان بسیار است. والله اعلم.^۱

.....

.....

(پوشنگ را حصارست)^۲ و خندقی و سه دروازه: یکی بجانب نیشابور و یکی به هرات و یکی به قهستان. و آنرا دیه‌ها و قصبه‌ها چون: کوسوی، خرگرد، فریگرد. و بزرگتر همه کوسوی.

بادغیس — شهرهای آن کوه نقره است و کوه کوغناباد، بست، جادو، کابرون، کالون، دهستان. مقام والی به کوغناباد باشد، معمورتر و بزرگتر آن مواضع دهستان است نیم پوشنج باشد. و آن بر کوهی است و ایشان را سردابها باشد در زمین،

اما آب روان اندک، و بستان و زرع و باغ است همچنین کوه نقره. در کوه نقره کان آن معطل است و کار نمی‌کنند از بی هیزمی. اما کوه در صحرا است، و بکوغباد و بست و جادو و بستان‌ها و آب بسیار است. و کابرون و کالون را بستان و آب روان نیست آبهای ایشان از باران است، و چابها نیز دارند. خداوندان زراعت بی آب و گوسفندان و مواشی بسیارند و کوه نقره بر راه سرخس است از هرات. بادغیس اهل سنت و جماعت اند.

گنج رستاق — شهر آن بون باشد و کیف و باغشور از آن جمله است. و نشست امراء در بون باشد. بون بزرگتر از پوشنج است. و در آنجا زعفران می‌خیزد که از همه زعفرانها نیکوتر باشد. بون و کیف را بستانهاست و آبهای روان است و زرع و باغ بسیار. اما باغشور بر کنار بیابان است و زمین باران خرد و موضع خوش هوایی است.

مروالرود — بدانجا هم شهرهاست و قصبه‌ها چون پنج دیه — کوشک اخف — ذره، و بزرگتر مرورود است و آب مرو از آنجا می‌گذرد. و ایشان را غله‌های بسیار، باغ و رزو بوستان و هوایی خوش. کوشک اخف در یک منزلی آنست بر راه بلخ.

ذره — بر هر دو جانب مروالرود است و بر میان پلی و از آنجا آب به پنج دیه می‌رود. از پنج دیه به ولایت مرو و شهر مرو می‌رسد. و این ذره را باغ و زراعت بسیار. **طالقان** — شهر است مانند مرورود در بزرگی. آبهای روان و هوای خوشتر از مرورود است. و این شهر بر کوهی است و آنرا روستای بسیار.

پاریاب — شهر است خردتر از طالقان و آب آن از طالقان و حدود آن می‌آید. و اما باغ و بوستان بیشتر دارد.

جوزجانان — نام ناحیتی است و شهرهای آن یهودیه — شبرغان — استلخ — کنده روم — انبار — سان. و بزرگتر آن انبار است و مقام امیر آنجا باشد. و آن شهر است بر کوه بزرگتر از مرورود. و آنرا آبها و بوستانهاست و رزهای بسیار. بناهای ایشان از گل.

سان — شهر است خردتر از آن. و آنرا نیز آب‌ها و بوستانها و بیشتر میوه‌های ایشان جوز. و یهودیه از آن بزرگتر و با آب و باغهای فراوان.

کندر — شهر با میوه و زراعت و آبهای بسیار، و این موضع همه بر کوه است.

شبرغان را آب روانست اما باغها اندک و از سان بزرگتر است. مانند یهودیه باشد در بزرگی. ارتفاعات آن بیشتر غله و حبوب باشد.

استلخ — شهری خرد است در بیابانی و آنرا هفت پاره دیه است و خانه های گردان^۲ * خداوندان بیشتر این ولایت جوزجانان بر غایت خصب و نعمت و آبادانی است و جای نشست بزرگان آل فریغون است به بزرگواری آن خاندان جهانبان مرا مقرر و تاریخ آن بر روی روزگار باقی^۳ * (۳۳) و از آن ناحیت پوست های پیراسته نیکو و بهمه خراسان و دیگر نواحی می برند.^۴

غرجستان — آنرا دو شهر است، یکی را نشین خوانند و دیگری را شورمین خوانند و در بزرگی هر دو بیکدیگر نزدیک اند. و پادشاه را مقام آنجا باشد * و شارکه مملکت غور بدو منسوب است در کوه ملیکان^۵ * و این دو شهر را آبها و باغها و زراعت بسیار است. و از نشین برنج می خیزد و به شهرهای آن نواحی می برند، و از شورمین مویز بسیار. میان نشین و دره مروالرود یک منزل باشد از بالا، و از نشین تا شورمین یک منزل. اما غور — دار کفر است و بجهت آن در دیار اسلام یاد کردیم که آنجا مسلمانان بسیارند. و کوههاییست آبادان و نعمت های فراوان و آبها و چشمه ها. و گرداگرد غور از عمل هرات است تا فره و از فره تا زمینداور تا رباط کرمان از اعمال آل فریغون. و از رباط کرمان تا غرجستان از حساب شاره^۶ و از آنجا تا هرات. و این جمله که محیط است بغور همه بلاد اسلام است.

سرخس — شهر است میان مرو و نیشابور در زمین هامون و بدانجا آب روان نیست مگر آب جوی هرات که در سالی چند روز آنجا رسد. و جمله زراعت ایشان از آب باران است و برکه ها از آب چاه. و آن شهر است در بزرگی یک نیمه مرو باشد و بغایت آبادان است و نعمت های فراخ. هوای آن تندرست تر است و بیشتر نواحی آن مرغزار، و آنرا دیه های اندک * و گرداگرد آن اعراب باشند خداوندان شتر^۷ * و آبهای ایشان از چاه است و آسیاب ایشان بر چهار پایان از شتر و گاو. و بناهای ایشان از گل.

نسا — شهر است با نعمت و فراخی و نرخها ارزان و آبها فراوان. و باغهای بسیار به یکدیگر متصل و در بزرگی همچون سرخس باشد. و آبها در کویها و ساریها

روان. و روستاهای بسیار در غایت خوشی.

فراوه — در بند غزانت و در بیابان و از دهها بریده. و کسانی که ثغرنگه دارند آنجا مقیم باشند. و ایشان را چشمه آبست بجهت خوردن در میان شهر می رود * بوستانها و زراعت ندارند مگر بر این آب چشمه تره زارها می کنند.^۸*

* **قَهستان** — از جمله خراسان است بر سرحد بیابان فارس و کرمان و بدانجا هیچ شهر نیست بدین نام، و این نام ولایت است.

شهرهای آن قاین است و جنابذ و تون، خور، خوسف، طبس، کریت، و طبس مسینان.^۹*

قاین — در بزرگی چون سرخس باشد. آنرا حصار و خندق است و مسجد آدینه. سرای امارت در حصار و آبهای ایشان از کاریز، بناها از گل. * دیه های ایشان پراکنده و بدانجا صناعتان زیرک و استاد، ولایت بغایت معمور و با دخل^{۱۰} * از جمله سردسیر است.

طبس کریت^{۱۱} — شهر است خردتر از قاین و از جمله گرمسیر است. بدانجا درختان خرما فراوان. و آنرا حصار و قهندز و آب ایشان از کاریزها، هوای درست، و خرماستان آنجا بیشتر از بستانهای قاین باشد.

خور — خردتر از طبس است و نزدیک است بخوسف. بناهای ایشان گل است و آنرا حصار و قهندز هست و بوستانهای اندک دارد. آبهای ایشان از کاریز است اما اندک.

* **خوسف** — شهری خرد است و در سواد آن بستانهای بسیار و زراعت همراست و عمارت فراوان و آبهای تمام.^{۱۲}*

جنابذ — بزرگتر از خور است و بنای ایشان از گل و آنرا دیه ها و روستاها. آب ایشان از کاریز. * آنرا حصار و قهندز خراب است.^{۱۳}*

در قهستان بیرون طبسین گرمسیر نیست و باقی سردسیر است^{۱۴} و شهرها و دیه های قهستان بر یکدیگر دور است و در میان های آن بیابان است (۳۴) عمارات و آبادانیهای آن متصل به یکدیگر نیست چون دیگر ولایات خراسان.

تون — شهر است آبادان و بزرگ مانند جنابذ بزرگتر.

در بیابانی که میان ولایت قهستان است کردان و خداوندان چهار پایان از گوسفند و شتر و غیر ایشان ساکنند. در حدود قاین گلی است که بجهت خوردن بهمه اطراف می‌برند. در همه قهستان هیچ جوی بزرگ نیست مگر کاریزها و چاهها * از ولایت قهستان کرباسهای نیکو و پلاهای خوب و زیلوها مانند جهرمی می‌بافند و بیشتر در تون باشد و از آنجا به نشابور و دیگر ولایات می‌برند^{۱۵} *

اما بلخ و آنچه بدان متصل است چون طخرستان و ختلان و پنجهیر و بدخشان و عمل بامیان.

شهرهای طخرستان — خلم باشد و سمنگان، بغلان، طالقان، سرای عاصم، اندرآب و کاه و غیر آن.

شهرهای ختلان — هلاور و لاو، گویند و هر دو شهر خوش است. کلباب، دهلیک، و روستائی نیک و امثال آن. و ما ختلان را در جمله ماوراءالنهر آورده ایم. شهرهای بامیان — سکاوند، بحرا، قرنین، پنجهیر یک شهر است بدین نام بدخشان شهری است و آنرا روستاهاست.

بلخ — شهر است بر زمین هامون و میان آن و کوه چهارفرسنگ است. آنرا باره و ربض است و مسجد جامع در شهر است و بازار گرداگرد مسجد. شهر یک فرسنگ در یک فرسنگ باشد^{۱۶} و بنای ایشان از گل. و آنرا درهاست. یکی را نوبهار خوانند یکی را رخنه و یکی رانو و یکی را درهندوان یکی را دریهود * و یکی را درشت من و یکی را دریجی. آنرا جوئیست بزرگ بر در نوبهار می‌رود و ده آسیاوار باشد *^{۱۷} و روستاها را آب می‌دهد تا سیاه گرد. گرداگرد درهای شهر باغهاست و رزهاست. و ربض آنرا خندق نیست و باره آن از گل است.

طخرستان — نام ولایتست و شهر بزرگتر آن طالقان است و آنرا ذکر کرده ایم. دودانگ فرسخی باشد در مثل آن. و همه شهرهای طخرستان در بزرگی بهمدیگر نزدیک باشد.

پنجهیر — شهر است بر کوه و در آنجا ده هزار مرد باشد. مردمان با عشرت و لهو دوست دارند و پیوسته به تماشا مشغول باشند. ایشانرا آبها و بوستانهای بسیار اما زراعت نیست.

اندراآبه و جاپایه — دو شهر است خردتر از پنجهیر هردو معدن نقره است و مقام مردمان ایشان بیشتر نزدیک آن معدنهاست.

بدخشان — شهر است خرد و آنرا روستاها و جویهای آب و رزها. آنجا کان لعل است و بیجاده و لاجورد و مشک تر می باشد و از راه تبت آنجا می آرند.

بامیان — شهر است بر کوه، نیمه بلخ باشد و آنرا حصار نیست و در میان آن جوئی می رود که بغرجستان می افتد. میوه ها از جایها بدانجا برند و آنجا میوه و باغ نیست. و جز بامیان در آن نواحی هیچ شهر برکوه نیست.

غزنین — شهر است بزرگ، آنرا زیادت دهات میوه دارد. درختان و آبها نیست و آن فرضه هندوستان است. و در جمله بلخ و بامیان و توابع آن هیچ شهر نباشد با مال و نعمت و تجارت بیشتر از غزنین

کابل — آنرا قهندزی است استوار و محکم، آنرا یک راه است. در قهندز همه مسلمانند و در ربض هندوان کافر بسیار است * و گویند شاه هند کسی باشد که کابل در حکم او باشد و اگر چه از آنجا دور بود اول پادشاهی خواهد نشست آنجا رود پیداشاهی نشیند بعد از آن بدیگر ولایت رود *^{۱۸}

ذکر غور کرده آمده است. کوههای آن بغایت استوار است و همچنان می کشد تا بامیان و پنجهیر و شومان و ماوراءالنهر و لسبان و خرخیز. و بیشتر این کوهها کان زر و نقره است.

اما سواحل جیحون و خوارزم در ماوراءالنهر آورده ایم. اما آمل و زم دوشهر است در بزرگی بهمدیگر نزدیک.

آمل الشط جای جمع شدن راه خراسان است و ماوراءالنهر. آنرا آبهای روان و بستانها و زراعت و عمارت بسیار. و فراخی و نعمت های فراوان و ارزان.

زم کمتر از آمل است در عمارت و معبر خراسان و ماوراءالنهر است. و در حوالی ایشان بیابانها و ریگ و هیچ چشمه آب نیست. و آنرا می کشد تا مرو و میان ولایت خوارزم و بیابان و بلاد غزان. در آنجا هیچ چشمه نیست مگر چاهها.

در بلخ ترنج و نیلوفر و نیشکر می باشد و در هیچ شهر سردسیر جز بلخ این متاعها نیست. و بیشتر شتران خراسان بناحیت بلخ و سرخس باشد و گوسفند از میان غزان و

خلیجها بشهرهای خراسان آرند. بهترین چهارپائی که بخراسان آرند از بلخ باشد. و بهترین برده که باشد از میان ترکان آرند. * و بهتر جامه های ریسمانی و ابریشمی از نشابور و مرو آرند^{۱۹} * بهترین و زیرک ترین ادبا و فقها به مرو باشند. بهترین و خوشترین آبهای خراسان جیحون است، و توانگرترین اهل نیشابوراند. در خراسان هیچ گرمسیر نباشد مگر، هر دو طبس. و سردترین ولایت خراسان بامیان باشد از بهر آنکه خوارزم که سردسیرتر است در ولایت ماوراءالنهر آوردیم.

مسافت ها

از حدود نشابور تا آخر حد آن نزدیک قومس، از دیه کردان تا اسدآباد هفت منزل و از آنجا تا دامغان پنج منزل. از نشابور تا سرخس شش منزل، و از سرخس تا مرو پنج منزل. و از مرو تا آمل الشط شش منزل. پس از اول نشابور تا جیحون بیست و نه منزل باشد. از نشابور تا اسفراین هفت منزل. از بوزجان تا پوشنج چهار منزل، و از پوشنج تا هرات یک منزل. و از هرات تا اسفراسه منزل و از اسفراسه تا دره دو منزل، و از دره تا سجستان هفت منزل. از نشابور تا طوس سه منزل. از نشابور تا فراه ده منزل، و از نشابور تا قاین نه منزل و از قاین تا هرات نه منزل.

از مرو تا مروالروند شش منزل، و از مرو تا هرات دوازده منزل، و از مرو تا ابیوردشش منزل. و از ابیورد تا نسا چهار منزل. از هرات تا سرخس پنج منزل و از بلخ تا مروالروند دوازده منزل و از بلخ تا کنار آب ترمذ دو روز. و از بلخ تا اندرابه نه منزل. و از بلخ تا بامیان ده منزل و از بامیان تا غزنین هشت منزل. و از بلخ تا بدخشان سیزده منزل، و از بدخشان تا ترمذ برکنار جیحون سیزده منزل و از ترمذ تا زم پنج منزل. و از زم تا آمل الشط چهار منزل، و از آنجا تا خوارزم دوازده منزل و از خوارزم تا دریا شش منزل.

مسافت ها میان اعمال شهرها

از نشابور تا بوزجان گفته شد. از مالمند تا حالمند یک منزل و تا سمندگان یک منزل و تا جانبذ دو منزل. از جانبذ تا قاین دو روزه. و از سلومه تا زوزن یک روزه. و از

روزن تا قاین سه روزه و از نشابور چهار روزه و تا کهریکروزه و تا جنابد دو روزه. از نشابور تا خسروجرد چهار روزه. و سبزوار پیش خسروگرد باشد بر یکفرسنگ، و از خسروگرد تا بهمناباد یک منزل و از آنجا تا مزینان یکفرسنگ. از نشابور تا خان ریوند یکروزه و از مهرجان یک روزه و از آنجا تا آزادوار سه منزل و از آنجا تا دیواره یک منزل.

از مرو تا کشمهر یک روزه و تا هرمزفره یک فرسنگ و از مرو تا سنگ یکمنزل و از مرو تا دندان نوقان یک روزه. و همه دهات مرو بر یک منزلی مرو باشد. از هرات تا پوشنج یک منزل و از پوشنج تا فرگرد یک منزل و از آنجا تا کرد یکمنزل و از آنجا تا زوزن یک روز. از هرات تا ماکن یک منزل و تا اسفرسان یک منزل و تا مارآباد یکمنزل و تاچشت یکمنزل، از آنجا عمل غور باشد. از هرات تا سه منزلی و تا کیف منزلی و تا بغشور منزلی.

از بلخ تا خلم تا اندرآبه دو روزه و از آنجا تا طالقان دو روزه و از آنجا تا بدخشان هفت روزه از خلم تا سمنگان دو روزه از آنجا تا اندرآبه پنجروز و از آنجا تا چار پایه سه منزل، و از آنجا تا پنجهیر یکروزه، از آنجا تا پروان دومنزل. از بلخ تا بغلان شش منزل، از بلخ تا اشترخان سه منزل و تا فاریاب سه منزل، و از فاریاب تا طالقان سه منزل و از آنجا تا مروالرود سه منزل.

از قاین تا طبس شش منزل. و از طبس تا تون دو منزل، و از آنجا تا رقه قصبه ایست خرد دومنزل. و از رقه تا طبس دو منزل. این بود مسافات ولایات خراسان و توابع آن که یاد کردیم کیفیت نموده اند.

یادداشت‌ها:

۱. نسخه یک صفحه و نیم سفید است.
۲. داخل پراکنش نقل از استخری است. (استخری، ص ۲۱۲)
۲. در کتاب استخری شهری بنام استلخ وجود ندارد.
۳. بین دو ستاره را استخری ندارد.
۴. از ناحیت گوزگانان سنحتیان گوزکانی خیزد و بهمه خراسان از آنجا برند. (استخری، ص ۲۸۴)

- ۵ و ۶. در کتاب استخری اثری از شارپیدا نمی‌شود.
۷. کار ایشان بیشتر بازرگانی شتر باشد. (استخری، ص ۲۱۵)
۸. و هیچ باغ و بوستان و تره‌زار و هیچ چیز از این نوع ندارند. (استخری، ص ۲۱۵)
۹. کوهستان از جمله خراسان است در بیابان پارس، و هیچ شهر ندارد. و قصبه این ناحیت را قاین خوانند. شیعه باشند. قصبه آن نیابد و طبسین تعرف به کری و خور. (استخری، ص ۲۱۵)
۱۰. میان دو ستاره را استخری ندارد.
۱۱. طبسین (استخری، ص ۲۱۶)
۱۲. در کتاب استخری شهری یا موضعی بنام خوسف دیده نمی‌شود. در رابطه با سایر شهرها هم خوست نوشته شده است.
۱۳. بین دو ستاره را ندارد.
۱۴. و کوهستان و طبسین و این حدود که یاد کردیم همه سردسیر است. (استخری، ص ۲۱۷)
۱۵. استخری و ابن حوقل شهری بنام تون معرفی نکرده‌اند تا از پلاسه‌های خوب وزیلو و سایر دست‌باافته‌های صادراتی آن شهر بحث کنند.
۱۶. مساحت شهر مقدار نیم فرسنگ بود. (استخری، ص ۲۱۷)
۱۷. در جهودان، دروازه شصت بند، دروازه بخیی، و در میان ربض شهر رودی می‌رود. آن رود دهاس خوانند. بر درنو بهار گذرد و ده آسیاب برو می‌گردد. (استخری، ص ۲۱۷)
۱۸. گویند که شاه پادشاهی را نشاید تا آنکه که او را کابل بیعت نبندند، اگر چه از کابل دور بود. (استخری، ص ۲۲۰)
۱۹. و جامه‌های ابریشم و کرباس از نسا بور و مرو برند. (استخری، ص ۲۲۱) راجع به جامه ریسمانی به بخش لغات و اصطلاحات مراجعه نمایند.

اقلیم بیستم

ذکر ماوراء النهر و توابع آن

جانب مشرق آن کوههائست از حدود بامیان و ختلان و هندوان. و جانب مغرب شهرهای غزان و خرلخان از حد طراز برشکل کمانی تا پاراب و نواحی بخارا. و جانب شمال ترکان خرلخان از اقصی فرغانه تا طراز. و جانب جنوب جیحون خوارزم از بدخشان تا دریای خوارزم برخطی راست.

ماوراء النهر از جمله ولایت‌ها خوشتر و بانعمت‌تر است و مردمان آن بسلامت‌ترند. و آنجا آنچه ایشانرا دست دهد جوانمردتر، و مردمان دلیر با آلت تمام از اسب و سلاح. و در فراخ سالی هیچ اقلیم نیست که یاد کرده‌ایم که در آنجا بارها قحط نبوده است مگر ماوراء النهر، برای آنکه اگر آفتی بزراعت ایشان رسد آن غله که باقی ماند از ارتفاع ایشان تمام باشد بسبب بسیاری.

بهمه ماوراء النهر موضعی خالی نیست، بعضی دهها و شهرها هست و بعضی زراعت بی آب. و بعضی مرغزارها. و هر طعمی که از آن چاره نباشد در ماوراء النهر باشد. آبهای ایشان خوشتر و سبکتر آبهاست، و در همه کوهها و صحراها و شهرها

ایشان آبت. و چهار پایان از گوسفند و گاو و خرو استرو شتر چندانکه ایشانرا کفایت بود از زمین حاصل شود و گوسفند نیز از میان غزان و خرلخان می آرند. و از پوشیدن جامه پنبه بدانجا چندان است که از ایشان زیادت می آید و بعالم می برند. قزو صوف و امثال آن نیز هست. و کانهای آهن چندان است که از ایشان زیادت می آید و بعالم می برند. کانهای زرو نقره و سیماب و مس هست. بهترین این اجناس که در ماوراءالنهر باشد. و در همه شهرهای اسلام نوشادر و کاغذ بیرون ماوراءالنهر نیست. میوه های ایشان در سغد و اسروشنه و فرغانه و شاش چندان است که از خوردن ایشان باقی می ماند و چهار پایان می خورند. برده از جمله ترکستان بدانجا می برند. و آنچه از ایشان زیادت می آید بدیگر ولایتها می رسد * مشک از تبت و خرخیز، زعفران از چغانیان، سمور و سنجاب و روباه و قندز و ختو و خدنگ و بازان نیکو که پادشاهان بدان محتاجند از مواضع دیگر بدانجا می آرند و از آنجا به آفاق و اقطار گیتی می برند^۱ *

اما سخاوت و جوانمردی اصحاب ماوراءالنهر. در بیشتر ولایت و شهرهای ایشان چنانست که گویی همه مردمان در یک سرای اند و خویش یکدیگرند و هیچکس بخانه یکدیگر نرود که نه پندارد که خانه خویش است. خداوند خانه را کرامتی است ناخوشدلی نباشد. بلکه آنچه طاقت او بود از رسم مهمانی بجای آرد بی آنکه سابقه دوستی و خویشی داشته باشد. و البته هیچ مکافات طلب و طمع ندارد و همیشه همتی که یکی از ایشان بر اندازه آنچه بردست او باشد از اختیار خویش زیادت کند، چنانچه کسی باشد که او را دستگاهی نباشد و هیچ کس بدو توقع زیادت مالی ندارد و همت او چنان باشد... که کوشک و مهمانخانه ساخته باشد جمله همت و نهمت بر آن مصروف مانده که چون کسی بنزدیک او رسد ترتیب مهمانی او بر چه منوال سازد. عادت و سیرت ارباب ماوراءالنهر آنست که چون بیگانه رسد در مهمانی داشتن او با یکدیگر مسابقت^۲ کنند و مباحثات و مفاخرت نمایند. مولف کتاب می گوید: بمنزلی رسیدم و بر سغد سمرقند بر در سرائی دیدم که میخها کوفته و در را بدانجا استوار کرده، گفتند که قرب صدسال باشد که این در را نبسته اند تا اگر شب و روز کسی رسد بی منعی فرود آید. و بسیار بوده باشد که ناگاه صدکس یا زیادت رسیده باشند با چهار پایان و بدانجا فرود آمده بی آنکه خداوند سرای تکلفی کند

اسباب مهمانی ایشان و علوفه چهار پایان ایشان ساخته بوده است، بجهت آنکه همیشه رسم میهمانی و آینده، بوده است. و اسباب ضیافت ساخته داشته است. خداوندان خانه چنان گشاده روی و خوش طبع است که هرکه مشاهده کردی دانستی که این جوانمردیها از راه طبع دل می‌کند و در هیچ شهری از شهرهای دیگر مثل آن ندیده ایم.

در دیگر ولایت‌ها هیچ اهل نعمت نباشد که بیشتر حرص او بر زیادتی مال و عشرت و تماشا و چیزهای که خدای را در آن رضا نبود و عادت نکوهیده و غیر آن نباشد، مگر اهل ماوراءالنهر که همواره حرص ایشان بر خرج مال باشد بر ضیافت و عمارت و رباطات و سعی در خیرات و وقف مساجد و مدارس. و هیچ شهری و منزلی و بیابانی نیست که آنجا منزل گذریان نباشد با رباط ساخته و تکلف بسیار.

مؤلف کتاب می‌گوید که چنین شنودم که بماوراءالنهر زیاده از ده هزار رباط باشد و بیشتر چنین است که هر که فرود آید آنچه احتیاج دارد از طعام و علوفه چهار پایان باو بدهند. و بر شهر سمرقند هیچ کوئی و محله و بازاری و کاروانسرائی نیست که در تابستان از یخ آب سبیل خالی باشد. و هم مؤلف گوید که شخصی مرا حکایت کرد که در سمرقند دوهزار جای شمردم که سقاها سقایت کرده بودند و بعضی خمها نهاده و یخ انداخته.

* اما قوت و دلیری آنها. در همه اسلام هیچکس بهره‌مندتر از ایشان نیست در جهاد و غزوات، بسبب آنکه همه حدود ایشان دلیر الحریست. از خوارزم و سنجاب ترکان غزانده و از سنجاب تا اقصی فرغانه خرلخ و بعضی حدود ماوراءالنهر بر پشت ختلان شهرهایی اند، پیوسته مردمان ماوراءالنهر برین جماعت غالب بوده‌اند. و قوت و دلیری ترکان زیادت از جمله اهل دیار حرب باشد. * (۳۵)

مؤلف کتاب گوید که چنین شنیدم که معتصم به عبدالله طاهر مثالی فرستاد در کار جمع حشم و او بنوح بن اسد فرستاد بماوراءالنهر. و در تنبیه بود که بماوراءالنهر سیصد هزار ده است و هیچ ده نیست که از آن سواری و پیاده بیرون نیاید حشم جمع باید کرد. و هم او گوید که چنین شنیدم که در آنوقت که نصر بن احمد سامانی به غز رفته بود قرب سیصد هزار مرد^۱ چهل هزار مرد از لشکرگاه جدا شدند و روزها گم گشتند همه اعیان ماوراءالنهر بودند. شنیدم که بشاش و فرغانه ساختگی لشکر و ترتیب کار

حرب چیزهاست که در هیچ ثغری از ثغور اسلام مانند آن هیچکس نشنیده باشد. چنانچه مردی باشد که او را صد چهار پای تا پانصد نیز باشد.

اهل ماوراءالنهر پیشروان حاجند. در بادیه هیچ قوم پیشتر از ایشان نرود بوقت بازگشتن پیشتر از ایشان کس بیرون نیاید و با این همه آلت و عدت مردانگی و دلیری، پادشاهان و والیان را از جمله مردمان طاعت دار باشند و حرمت مهتران خویش بغایت نگاهدارند. چنانچه خلفاء متقدم مردمان ماوراءالنهر و ترکان ایشان را بخدمت خویش خوانند. و ترکان را لشکرکشی دادند و دهقان را سپهسالاری و سرهنگی فرمودند. و خدمت های خاص بدیشان حواله کردند. و معتمدان و شحنة گان و حاشیه دارالخلافة ایشان گشتند و جماعتی از ایشان که در خدمت دارالخلافة به بزرگی و پادشاهی رسیدند و از کمال شجاعت و دلیری کارهای بزرگ و خرج ها کردند. چون افشین و آل ابی الساج از اسروشنه و اخشداز سمرقند و مرزبان از نسف عجیف بن عتبه از سغد معلوم است و ملوک آل سامان از فرزندان بهرام چوبین که همه خراسان در فرمان داشتند و بساط عدل و انصاف در آن نواحی گسترانیدند و دیگر از آفتاب روشن تر است و در کتب و تواریخ مسطور است. * ۳۶

در جمله ماوراءالنهر و خراسان و غیر آن، موضعی چون بخارا نیست. و هیچ سواد خوشتر نباشد برای آنکه چون بر قهندز روی بر جمله نواحی بخارا نظر تو بر هیچ موضع نیفتد مگر بر سبزی و جمله زمین آن هموار.

تماشاگاههای سه موضع معروف است، اول غوطه دمشق. دوم نهر ایله. سیم سغد سمرقند. و چون از غوطه دمشق بگذری مقدار فرسنگی چشم دیدار بیش نباشد. و نهر ایله همچنین در کمال خوشی است وقت نظر کردن^۵. اما سغد سمرقند چندانکه چشم بیفتد از هر طرفی که نظر کنی سبزی و تماشا جای باشد. و مسافت سغد هشت روزه راهست سبزی و درختان و مرغزارها بهم پیوسته و بر جمله شهر بخارا و نواحی و دهات و مزرعه ها دیواری در کشیده است، زیادت از ده فرسنگ در ده فرسنگ. جمله اندرون این حایط آبادانست و باغها و دهات و بوستانها گرد آن درآمده، و جوی در میان روان شده و حوضها و میدانها در میان آن ساخته. و از پس آن باغها و سبزه ها و کشت ها و زراعت های دیگری آب، از پس آن چراگاهها. قهندز در میان شهر سفید

می‌نماید چنانکه گوئی دیبای سفیدی در میان دیباهای سبز کشیده‌اند. در کوههای فرغانه و ریگستان جوز و سیب و پسته و انگور و گل و امثال آنست که آنرا خداوند نیست و هرکه خواهد از آن بخورد و تصرف کند هیچ منع نباشد. و به اسروشنه گلی است که تا آخر خریف می‌ماند.

به ماوراءالنهر شهرهاست و بعضی از آن نزدیک جیحون، که نزدیک است برگذرگاه خراسان. و بعضی پیوسته به سغد و منسوب سمرقند چون اسروشنه و شاش و فرغانه و نسف و کش. چغانیان و ختلان و ترمذ و قوادیان و خوارزم. اما پاراب و اسپجباب با طراز و ایلاق مجموع است تا شاش و خجند تا فرغانه.

ما ابتدا از بخارا کنیم، زیرا که سرای امارت است. نخست جیحون و آنچه برکنار اوست یاد کنیم.

جیحون — اصل جوئیست بخرتاب از حدود بدخشان بیرون می‌آید و جویهای دیگر بدو می‌پیوندند تا جیحون می‌شود. اول جوی خرتاب است و دیگر فارغرو و دیگر بخارا و دیگر و خشاب پیش قوادیان. و جویهای دیگر از بتم و غیر آن بدو می‌پیوندند تا جیحون می‌شود. اول جوی خرتابست و چنین بزرگ می‌شود. واصل و خشاب از ترکان بیرون می‌آید و بزمین و خش می‌رسد و بر پل می‌گذرد و آنجا نزدیک کوه تنگ می‌شود چون از پل می‌گذرد به جیحون می‌پیوندد. جیحون بحدود بلخ و پیش ترمذ می‌گذرد تا کالف پس زم پس آمل الشط، پس بخوارزم می‌رسد پس بحیره می‌افتد. و براین آب عمارت و زراعت نیست مگر زم و آمل و خوارزم. و بیشتر نفع آن اهل خوارزم راست. و اول شهری که برین جیحون است ختل و خشاب دوشهر است، اما در عمل یکیست و هردو میان جوی خرتاب و و خشاب‌اند. پس از شهرهای ختل، هیل و میل، فارغرو، کاهیج، اندیجاراغ و روستای نیک است. و از شهرهای و خش هلا رود، دلا و کند. و آنچه به و خش و ختل متعلق است و جان و سف و کران و لین از دیار کفر است. نوغان معدن نقره است و در رودهای ختل زراست که سیل جمع می‌آرد از بلاد و جان. میان و جان و تبت نزدیک است. بزمین ختل زراعت و عمارت و آبهای بسیار است و فراخی و نعمت بسیار. و چارپایان و مواشی فراوان. و چون از ختل و و خش بگذشتی نواحی و اشجرد است و قوادیان و ترمذ و چغانیان.

ترمد — شهریست بر کنار جیحون و آنرا شهرستانی و قهندری، شهر را هم باره و ربضی، و سرای امارت در قهندز است و مسجد جامع و بازار در شهر. بنای ایشان از گل است و بغایت آبادان. کوه بریک منزلی آن. و آب خوردن ایشان از جیحون. و بجهة زمین ها و باغها آب دیگر است از چغانیان می آید^۶.

قوادیان — شهریست و آنرا دهات بسیار و عمارت تمام. شومان خردتر از قوادیان است و موضعی است معمور و بادخل.

چغانیان — شهریست با قهندز و بزرگتر از ترمد است اما در ترمد مال و نعمت و عمارت و مردم بیشتر از آن است.

اما خسک (اخیسکب) برابرزم است. وزم در زمین خراسانست شهریست خرد با نعمت فراخ. و در اطراف آن چهار پایان از شتر و گوسفند. و ذکر آن در خراسان کرده شد.

فرب — شهریست از جانب بخارا

خوارزم — نام اقلیمی است از خراسان جداگانه است از ماوراءالنهر. گرداگرد آن بیابان است و جانب شمال آن غزانند. و جانب جنوب و مشرق خراسان. ماوراءالنهر در آخر جیحون است. بعد از ولایت خوارزم براین جوی هیچ عمارت نیست و شهر آن در جانب شمال جیحون است و آنرا کات خوانند. و در جانب جنوب شهریست بزرگ آنرا جرجانیه گویند و جای تجارت غزان است. و از آنجا کاروانهای جرجان و خزر و خراسان می روند.

و می بایست که یک نیمه خوارزم در صورت خراسان بودی و یک نیمه در ماوراءالنهر. اما هردو در صورت ماوراءالنهر آوردیم. بجهة آنکه بدین اقلیم نزدیک تر است و قصبه از این جانب است.

بخوارزم جز از قصبه و جرجانیه، شهرهای دیگر است چون، درغان، هزاراسف، خیوه، رخشمیت، ساورزن، زمخشیر، نوخاش، برانکین، ندینه، مرادیحان. کات — شهریست قهندزی و آبادانی نیست. و مسجد جامع برپس پشت قهندز است و سرای خوارزم شاه نزدیک مسجد جامع.

اول حد خوارزم از طاهریست بر دو منزلی آمل الشط و می کشد عمارت تا دریا.

جانب دیگر عمارت نیست تا دیه غارابخشه. پس از آنجا تا خوارزم آبادانست. و پیش غارانبجشه بخش فرسنگ جویگاه خوارزم است و برآن جوی عمارتست تا شهر^۷. و از هزاراسف بازجویهاست که از جیحون می‌خیزد چنانکه کشتی برود^۸. جیحون در زمستان می‌افسرد چنانکه مردم و چهارپایان می‌گذرند. در میان دریای خوارزم کوهیست که آنرا جغراق می‌گویند و یخ آب آنجا می‌گیرند تا تابستان بکار برند^۹.

گرداگرد دریای خوارزم صد فرسنگ است و آب آن شور و جیحون و سیحون و شاش آنجا می‌رسند و هیچ زیادت نمی‌شود و آب خشک نمی‌گردد. می‌گویند میان این دریا و دریای خزر شکافی در زمین است که هردو بهم می‌پیوندند. و میان هردو بیست منزل باشد بر راستی.

جرجانیه^{۱۰} - شهریست بزرگ با نعمت و فراخی، میوه بسیار الاجوز. از آنجا جامه‌های ریسمانی و ابریشمی می‌بافند که بجایها می‌برند.

بیشتر مردم ساکن خوارزم غربانند و بخراسان کمتر شهری باشد که بدانجا قومی از خوارزم در آنجا مقیم نباشد. و زبان اهل خوارزم جداگانه است. پوشش ایشان قبا و کلاه^{۱۱}.

و در خوارزم هیچ کان زرو سیم و جواهر نیست. بیشتر تجارت ایشان بترکستان است. و برده که آنجا آرند از خزر و صقالیه باشد. فنک و سمور و روباه و امثال آنهم از خزر و برطاس و آن اطرافند.

بخارا - شهریست در زمین هامون و بناهای ایشان از چوب. گرداگرد آن شهر کوشک‌ها و بستانها و محله‌ها و دهات بهم پیوسته، چنانکه درازی آن دوازده فرسنگ باشد در دوازده فرسنگ. و دیواری به قصبه آن کشیده و آنچه یاد کردیم چنانچه در آن هیچ خرابی و بیابانی نیست. * به قصبه جداگانه دیواری دیگر کشیده است مقدار فرسنگی در فرسنگی و در آنجا قهندزی، جای پادشاهان خراسان از آل سامان در این قهندز بوده است^{۱۲}. * و قهندز را ربضی محکم و مسجد جامع بردر قهندز در شهر بر بازارها.

در همه خراسان و ماوراءالنهر هیچ شهرانبوه‌تر از مردم و عمارت چون بخارا نباشد. آب آن از جوی سغد است و در میان شهر می‌رود و آنچه از ضیاع و اسباب و

آسیاها و زراعت‌ها باقی می‌ماند از بیکند به کوالی که آنرا سامجاس می‌گویند می‌رسد.

شهر را هفت دراست. یکی را در شهرستان گویند دوم را درنو، سیم را درحفره، درچهارم را درآنین، پنجم را درقهندز، ششم را دربنی اسد و هفتم را دربنی سعد. قهندز را دو دراست یکی را درریگستان گویند و دیگر را درمسجد جامع. و ربض بیرون رادرهاست درمیدان، در ابراهیم، درربود، درمروقمشه، در کلاباد، درسمرقند، درنوبهار، درلفاسکون، دررامینه، درپل بازارچه، درفارجک، در درواجه، درکوی مغان. و در دروازه سمرقند اندرونی و درقهندز آبروان نیست از بلندی جای * درون ربض جویهاست، بسیاری از جویهای بزرگ شکافته بروستاها و اسباب و ضیاع می‌رود. بناهای دهات بخارا جایهای بلند است استوار کرده به قندزها و بنیادهای محکم. در اندرون حایط هیچ کوه و بیابان نیست. و نزدیکتر کوهی به بخارا، کوه ورکه است. سنگهای شهر بجهت بنیاد فرش زمین از این کوه باشد، و گل کوزه‌ها و سبویها و دیگر خنورها سازند و آهک و گچ از آنجا آرند. هیزم از باغها و بستانها برند و گزونی از بیابان آرند. نمکسارها بیرون حایط باشد. * ۱۳

و زمینهای بخارا آب نزدیک است بدین سبب درختان بیخ آور بلند چون چنار و جوز و امثال آن نباشد * ۱۴ و میوه‌های بخارا خوشتر و سازوارتر درست‌تر از میوه‌های ماوراءالنهر باشد. زمین‌های بخارا چنان برومند بود که اگر کسی چیزی در زمین بکارد و عمارت کند دخل او با خرج برابر کند و معاش او از آن حاصل آید. اما از بسیاری مردم از دیگر ولایات ماوراءالنهر طعام بشهر نقل می‌کنند.

و این کوهی که دنبال او بود که کشیده است کوهیست میان کش و نخشب و سمرقند می‌کشد تا کوههای بتم و براسروشنه می‌گردد از پهنای فرغانه و می‌رود تا ناحیت سلخی و طرازپس می‌کشد تا آخر چین.

کانها که با سروشنه و ایلاق و سلخی تا زمین خرخیز است و دراصل این کوه و آنچه از کوهها بدو پیوسته است. نوشادرو زاک و آهن و سیماب و سرب و زر، جزع و نفت و قیروزفت و فیروزه، و میوه‌هایی که مباح است و صفت آن کرده شده است، دراین کوههاست. بعضی بر سر کوه و برخی در دامن کوه.

در این کوه بناحیت بتم چشمه هاست و آبها که در تابستان در وقت گرما می افسرد تا چون ستونی می شود و باز پاره می شود و در زمستان آب گرم می شود. زمستان چهار پایان را بجهت خوشی هوا آنجا می برند.

بخارا را شهرهاست: بعضی در اندرون حایط که گفته ایم و بعضی بیرون آنچه در اندرون است طواویس، نمجکت، زندنه، مغکان، حجاده و امثال آن. و بیرون حایط بیکند، قرب، گرمینه حدنمکت، خرغانکت، مدیا مجکت.

طواویس — شهرست بازاری در سال وقتی معین از اقطار و آفاق ماوراءالنهر جمعی عظیم بدانجا آیند و خرید و فروخت بسیار کنند. و از آنجا جامه های ریسمانی بمواضع دیگر برند و آن شهرست با بستانهای بسیار و آبهای روان و نعمت فراوان، و آنرا قهندزی و مسجد جامع در شهر.

اما شهرهای بیرون حایط. در عمارت و بزرگی بیکدیگر نزدیک اند و هر یکی را قهندزی و ربضی است.

گرمینه — بزرگتر از طواویس است و معمورتر و مردم بیشتر و بنعمت فراختر. آنرا عمارت و دهات و مزارع بسیار است.

بیکند — تنهاست و آنرا دیه ها نیست اما رباط هاست بدان متعلق. و در همه ماوراءالنهر هیچ موضع نیست که چندان رباط دارد که آن. مولف کتاب گوید، چنین شنیدم که عدد رباطهای آن هزار باشد. * و این بیکند را باره استوار است. * و مسجد آدینه بغایت متکلف و محرابی آراسته چنانکه در ماوراءالنهر خوبتر از آن نیست^{۱۵}.

زبان اهل بخارا زبان سغد است مگر اندکی که از آن بگردد و زبان ایشان دری است^{۱۶}. مردمان بخارا در ادب و فضل بهتر از جایهای دیگرند بماوراءالنهر. نقدهای آن درم است و برزخريد و فروخت کمتر کنند و درم را ایشان غطرفی خوانند و آن سیمی است از آهن و روی و مس و سرب. و این سیم جز در عمل بخارا روان نباشد^{۱۷}.

جامه های ایشان بیشتر قبا و کلاه است و از آنجا و نواحی آن جامه های ریسمانی است که بهمه عراق و خراسان و دیگر ممالک می برند، و بساط ها و مصلیها و جامه های پشم و غیر آن می بافند و بجایها نقل می کنند.

مؤلف کتاب گوید، حکایت کردند مرا مردمان بخارا که، از برکات قلعه بخارا یکی آنست که هرگز تابوت هیچ والی از آنجا بیرون نبرده اند. و دیگر آنکه در آنجا هیچ علمی راست نکنند و نه بندند که از آنجا برابر خصم برند الا که خصم به هزیمت شود.

حجاده — بردست راست رونده است از بخارا به بیکند برسه فرهنگی شهر و میان آن و راه یک فرسنگ مسافت.

مغکان — از شهر بر پنج فرسنگی باشد بردست راست راه بیکند و میان آن و راه سه فرسنگ.

زندنه — بر چهار فرسنگی شهر باشد بر جانب شمال. و شهر بومجکت بردست چپ رونده باشد بطواویس بر چهار فرسنگی شهر و میان آن و راه نیم فرسنگ وار. **کرمینه** — تا حد نمکت یک فرسنگ در جانب سغد و میان حد نمکت و راه سمرقند بانک داری از دست چپ رونده ب سمرقند.

مذمامجکت از پس رود سغد است بلندتر از حد نمکت بمقدار یک فرسنگ. خرغانکت برابر کرمینه است بر فرسنگی از پس رود. بعضی دعوی می کنند که بخارا و کش و نخشب از جمله سغداست ولیکن ما بخارا را مفرد گردانیدیم.

قصبه سغد سمرقند است. شهری بر جانب جنوب رود سغد بر بلندی رود و آنرا شهرستانیست و قهندزی و ربضی دیگر دارد. اما قهندز جای سرای امارت است. شهرستان حصار یست محکم و آنرا چهار در. جانب مشرق را در چین گویند و جانب مغرب را در نوبهار. جانب شمال را در بخارا و جانب جنوب را در کش.

شهرستان را بازارهاست و مسجد جامع در آنجاست زیر قهندز، و میان مسجد و قهندز فراخی راهست. و آب بشهرستان می رود از جوی ارزیز. و این جوی را بلند کرده اند از سنگ و از روی فروشان آب می رود تا بدروازه کش، و جمله روی این جوی ارزیز است. گرداگرد شهرستان خندقی است دور و بجهت عمارت شهرستان از آنجا خاک برآورده اند و دور فرو برده و خواسته اند که آب در آنجا برند این شکل ساخته اند و از ارزیز پوشیده (۳۷). این جوی قدیم است در میان بازار سمرقند در جائی که آنرا سرطاق خوانند، و آبادان تر شهر سمرقند آنجا باشد. و بر هر دو جانب این جوی

مستغلات ساخته اند و بجهت عمارت و مصالح دیگران جوی برآنجا وقف کرده. آل سامان را جدا از قهندز در شهرستان سراهای محکم بوده است. و شهرستان از ربض شهر بریک جانب اوست نزدیک رود سغد. و باره ربض از رود سغد می‌کشد بجایگاهی که آنرا افسه گویند بر در کوهک و طوف می‌کنند بردرفنک تا در دیوردر پس در فرحسک پس می‌کشد بروادی. وادی ربض را همچون خندق است از آنچه بجانب شمالست. و این بارگی محیط است بر ربض دوفرسنگ باشد در دوفرسنگ. و جای بزرگتر آن و انبوه‌تر بازار سرطاق است. پس بازارها و محله‌ها و کویها بدو می‌پیوندند، و در میان آن بوستانهاست و کوشک‌ها، و هیچ کوی نباشد که در آنجا آب روان نباشد.

سمرقند فرضه ماوراءالنهر است و مجمع بازارگانان و همه متاعها بدانجا آرند و از آنجا بشهرها برند.

چون بر قهندز روی و خواهی تا محله‌ها و عمارت‌های شهر به بینی، از بسیاری باغها و درختان بهم در شده چشم در جای دیگر بجز سبز نیفتد. و پیش از این سرای امارت در سمرقند بوده است، امیر اسمعیل سامانی به بخارا آورده است.

ربض بیرون را درهاست چون در غداود، در راسسیک، در سرحسین، در افسه، در کوهک، در ورسین، در ریود. در فرحسک.

مؤلف می‌گوید دیدم بردری بزرگ لوحی آهنین بر آنجا کتابه نوشته بزبان حمیری، و جماعتی بمیراث آن زبان گرفته بودند، گفتند نوشته است که: سمرقند از بنای تبع است و نوشته‌اند که از صنعای یمن تا سمرقند هزار فرسنگ راهست. و در روزگارفتنه مقام من بسمرقند افتاد و آن در را بسوختند و کتابه باطل شد. و آن در را باردیگر ابوالمظفر محمد بن لقمان بن نصر بن احمد تازه کرد از آهن اما آن کتابه نبود. (۳۸).

خاک سمرقند خوشترین خاکهاست و تندرست‌تر. و بناهای ایشان از خشت و چوب. مردمان آن آهسته و حلیم و با جمال و زیرک و با مروت و جوانمرد. و جای جمع آمدن بردگان ماوراءالنهر، بهترین بردگان پرورده سمرقند باشند.

کوههای بزرگ بریک منزلی باشد مگر کوهک تا باره سمرقند می‌کشد و سنگ‌های شهر و گلی که کوزه‌ها و امثال آن می‌سازند و آهک و گچ و گوهر آبگینه و غیر آن از آنجاست. و در آن کوه زرو نقره هست اما کار نمی‌کنند. جمله محله‌ها و کوههای سمرقند سنگ انداخته است مگر اندکی. آبهای ایشان از رود سغد است. این رود از کوههای بتم می‌آید بر پشت ولایت چغانیان و جمع می‌شود مانند دریای خرد. و گرداگرد آن دههاست و آن ناحیت را برغومی خوانند و میان کوهها جمع می‌شود تا بیجکت پس می‌رسد به جایگاه که آنرا غیر خوانند و از آنجا جویهای سمرقند برمی‌خیزد و شکافته می‌شود و از این جویها بعضی چنان باشد که کشتی بتواند رفت.

نقدهای سمرقند درم‌های اسمعیلی است و دینار و نقدهای دیگر است که آنرا محمدی گویند از آهن و مس و نقره ساخته‌اند و در عمل سمرقند روان باشد.

اشتیجن — شهرست جداگانه از سمرقند و آنرا روستاها و دهات و باغهای بسیار، نعمت‌های فراوان و زراعت و عمارت و جویهای آب، و آنرا شهرستانی و ربضی.

کشانیه — آبادان تر شهرهای سغد است و کشانی و اشتیجن هردو در بزرگی نزدیک باشند بهم، اما قصبه کشانی دیه‌های معمورتر است و روستای اشتیجن بیشتر است زیرا که حد اشتیجن پنج مرحله باشد در یک مرحله. و حد کشانی یک مرحله. هردو در جانب شمال سغد است.

دبوسیه و اربنجن — در جانب جنوب رود است بر راستی راه خراسان. اربنجن شهرست بزرگتر و معمورتر از دبوسیه است و روستاهای آن بیشتر.

قلب شهرهای سغد کشانی است که توانگرترین اهل‌های سغداند.

کش — شهرست آنرا قهندزی و شهرستانی و ربضی و شهرهای دیگر پیوسته. اما شهر اندرون و قهندز خراب است و شهر بیرون آبادان. و سرای امارت در شهر بیرون است بموضعی نمازگاه گویند. و مسجد جامع در شهر اندرون خراب و بازارها و ربض بیرون. و آن شهرست مقدار ثلث فرسنگ در عرض مانند آن بناهای آن از گل و چوب و شهری فراخ و با نعمت است و گرمسیر، چنانکه در آنجا میوه‌ها زودتر و پیشتر از جمله ماوراءالنهر رسد. و باناک باشد بجهت آنکه بیشتر مواضع آن در غور افتاده است. و شهر

اندرون را چهاردر است: درآهین، در عبدالله، در قصابان، در شهرستان اندرون. شهر بیرون را دودر است، در بیرون، در ترکنان. و این ترکنان را دهیست که آن در را بدان باز می‌خوانند.

شهر را دو جوی است یکی را جوی گازران گویند از کوه بشام بیرون می‌آید بر جانب جنوب شهر می‌رود. و دیگر را جوی اسرود، از روستای کنک رو بیرون می‌آید و بر جانب شمال شهر می‌گذرد، و هردو جوی بر در شهر می‌روند. و روستاها را جویهاست چون محساخرد و جوی خشک رود و جوی بحران رود بر هشت فرسنگی شهر بر راه بلخ. و باقی آنها برود نسف می‌رود. و در ربض بیشتر سرایها آب روان باشد.

اعمال کش را مسافت چهار روزه باشد در چهارده روز، آنرا شهرها و دهات دیگر هست. از آنها نمک می‌خیزد مانند سنگ در سختی و بهمه آفاق می‌برند. میوه‌های بسیار دارد. و در کوههای آن خاشاک بسیار است و ترانگین نیز باشد.^{۱۸}

نخشب — شهر یست آبادان و آنرا قهندزی خراب. ربض را چهاردر: یکی را در بخارا گویند، یکی را در سمرقند، یکی را در کش، و یکی را در غویدش. و آن بر راه بخارا و بلخ و بر زمین هامون، و کوه در آن، بر دور منزلی بر نزدیکی کش. میان شهر و جیحون بیابانست و میان آن کوه نیست. و آنرا جوئیست در میان شهر می‌رود و موضعی است که آنها در آنجا جمع می‌آید و از آنجا آن جوی می‌خیزد و بزراعت و دهات می‌رود. سرای امارت بر کنار جوئیست که آنرا سر پل خوانند. مسجد جامع نزدیک در غویدش است، و بازارها میان سرای امارت و مسجد جامع. بیشتر دهات آن بی آبست از آب باران زراعت می‌کنند. و در همه نخشب و روستاها رودی و جوئی بجز این یک جوی نیست و در بعضی از اوقات سال هم کم می‌شود و چاههاست ایشانرا که باغها و فالیزها از آنجا آب می‌دهند.

اسروشنه — نام ولایتی است و بیشتر آن ولایت کوههاست و گرداگرد آن از جانب مشرق بعضی از فرغانه است. و از جانب مغرب حدود سمرقند. و از جانب شمال شاش و بعضی فرغانه. و از جانب جنوب از حدود کش و چغانیان و شومان. و شهر بزرگتر آن را بزبان اسروشنه لوتحکت خوانند. و آنرا شهرهای دیگر است چون،

ارسمانکت، کرکت، عرفت، فعکت، ساباط، زامین، درکت، لوحکت، خرقانه.
 سرای امارت در لوتحکت باشد و آن شهریست که در آنجا ده هزار مرد زیادت
 باشد. بناهای آن از گل و چوب و آنرا شهرستانی و باره و ربضی دیگر. باره شهرستان را
 دو در است یکی را در بالا گویند و دیگر را در شهرستان. مسجد جامع در شهرستان
 است، قهندز و سرای امارت در ربض. چهارسوی امیر و مسجد بیرون قهندز، و بازارها
 در شهر اندرونی. جوی بزرگ در شهر اندرونی می رود و بر آنجا آسیاست. و حایط
 ربض نیم فرسنگ باشد و آنرا خندق است و چهار در در امیر — در سرسمند — در لوحکت
 — در کلهار.

این شهر را جویهاست. آنچه در شهر می رود ساری گویند دیگر را بیرون
 ریماحن دیگر سلسکحی دیگر درعی دیگر مصحکی. و جمله جویها از یک چشمه
 بیرون می آید و مقدار ده آسیاوار باشد.

و نزدیک بدین شهر در بزرگی زامین. و آن بر راه فرغانه است و سغد. و آنرا
 شهریست و این موضع قدیمی و خراب شده است اکنون بازارها و مسجد جامع و جای
 نشست و سکون مردمان شده است و این موضع نورا باره نیست، منزل گذرندگان است
 از سغد بفرغانه. آنرا آب روانست و بستانها و رزهای بسیار و زراعت و عمارت تمام.
 دزک — شهریست در زمین نرم و بدانجا در بند نگاه می دارند. و در آنجا رباطها
 و سرایهای بسیار است گذرندگانرا. بزرگتر رباطی حدسیر باشد از آنجا بردو فرسنگ و
 این رباطی است مشهورتر از رباطهای ماوراءالنهر. و آنرا افشین ساخته است و
 نزدیک تر رباطی بدشمن آنست. در میان رباط چشمه آبست و دزک را آب روان
 است، بستانها و عمارت و زراعت و فراخی نعمت بغایت.

و دیگر شهرها در بزرگی و باغ و بستان بیکدیگر نزدیک باشد، بیرون و سمنده
 که آن شهریست از کوه با آب باران اما باغ و بستان ندارد. خرقانه و زامین و ساباط بر
 راه فرغانه است باشاش و آنرا دیه هاست با مردم و بیشتر باکسانند.

بتم — حصار یست نیک محکم و در آنجا کان زرو نقره و نورا و نوشادر
 است. و این نوشادر را معدن غاریست در کوه و آنرا مانند خانه ساخته اند و دری
 نهاده اند و حوالی آن استوار کرده و از چشمه آن بخاری برمی خیزد که بروز مانند دود

است و شب مانند آتش. و از آن بخار نوشادر می شود که بهمه آفاق می برند. و از غایت گرمی هیچکس در آن خانه نتواند رفتن که بیم باشد که بسوزد، مگر خویش را در نمدی تر به پیچد و ناگاه خویش را در آنجا می افکند و آنچه می توانند می ربایند و بیرون می شوند.

جای بتم کوههاست، اول می خوانند و میانه و اندرون. آب سغد و سمرقند و بخارا از بتم میانه بیرون می آید از جایگاهی که آنرا دی می گویند، و سی فرسنگ زیادت می رود تا بر غرو می آمیزد و بجوی سمرقند و چغانیان.

اما شاش و ایلاق — مقدار مسافت ولایت آن یک روز راه باشد در سه روز^{۱۹}. در جمله ماوراءالنهر برین مقدار مساحت هیچ ولایت نیست معمورتر و آبادان تر و دهات بیشتر از آن.

شاش — در زمین نرم است و در جمله عمارت که پیوسته بیکدیگر است هیچ کوه و زمین بلند نیست. بزرگتر ثغری در روی ترکان آنست. بناهای ایشان و سرایها از گل است گشاده و فراخ. و در جمله سرایهای ایشان آب روان باشد و سبزی. و جمله شاش از خوشترین بلاد ماوراءالنهر است، و قصبه آنرا نیکت گویند. و آنرا شهرهای دیگر است السکت، دیفعانک، حساکک، کراک، کلسحد، عرفنک، غرک، ایروک، سلامکت، حرسک، سنفعراواد، دلامکت، حدسکت، لعبک، پرکوس، حایرمکت، جنقومکت، فرک، اکراک و ابلیج.

شهرهای ایلاق — قصبه آنرا لومکت خوانند، و شهرهای دیگر، سکاک، بالحاس، لومکت، الاماق، ارتنج، ملوخلج، بیت، حمزل، سکت، کهسم، حکت، حاش، حرجامکت.

اما نیکت که قصبه شاش باشد قهندز است و شهرستانی. شهر را ربضی و دیواری دیگر است و بیرون این ربض دیگر، باغها و بستانها درآمده. قهندز را دو دراست یکی بربض و دیگر را بشهرستان و شهر اندرون را سه دراست، در ابوالعباس، درکش، درنو. و ربض اول را درهاست، در رباط محمدی، در نوآندرونی، درامیر، درفرخان، در سوکره، درکریانج، در کوی سهل، در راشد، در کوی خاقان، در کوشک دهقان.

ربض بیرون را درهاست، درمدیحکت، درحامکت، درسکرکاو، درنو. در تاکرد بخلاف، درسکرک، درلعماد. و سرای امارت درقهندز است و مسجد جامع در حایط قهندز. در شهرستان اندرونی بعضی بازارها، و بعضی بازارهای دیگر و ملک بیشتر در ربض دوم. درازی شهر از باره سیم تا تمامت فراخی آن مقدار یک فرسنگ باشد. در شهرستان اندرونی و هر دو ربض آبهاست و بستانها و بناهای بسیار و آبهای روان.

از کوه لساملع نیز حایطی کرده اند تا رود شاش تا ترکان در آنجا نتوانند آمد و این بنا عبدالله بن حمید ساخته است. چون از این بگذری دیوار است یک فرسنگ و بروی خندقی است از کوه تا رود شاش. و شاش را جوی دیگر است معروف سیرک، بعضی از آن از سکادو می آید و بعضی از جد علی. و جای بیرون آمدن هردو آب از زمین ترک چگل است.

و ایلاق را جوئیست معروف بجوی ایلاق هم از حد ترک می آید، و هر چه از ایشان زیادت می آید در جوی شاش می افتد.

قصبه ایلاق را که لومکت می گویند، قهندزیست و شهری و ربضی. و آن نیمه نیکت باشد. سرای امارت درقهندز است و مسجد جامع نزدیک قهندز. بازارها در شهر و در ربض و آبهای روان. شاش و ایلاق همه بهم دیگر پیوسته است و میان ایشان هیچ جدائی نیست. بوستانها و باغها و عمارت ها بیکدیگر در شده. و بایلاق کان زرو نقره است و پشت این کوه به حدود فرغانه می رسد. و باقی شهرهای شاش در بزرگی و مقدار بهم نزدیک باشد.

در جمله ماوراءالنهر هیچ جای سرای رز نیست مگر بسمرقند.

اسپجباب - آنرا قهندزیست و شهرستانی و ربض دیگر. اما قهندز خراب است و شهرستان و ربض دیگر آبادان. هردو را باره است و اندازه مقدار فرسنگی. در ربض آن آب و بستان است و بناهای آن از گل، و میان آن و میان کوه سه فرسنگ مسافت باشد. شهرستان را چهار در است، درنوجکت، درفرخان، درسرکرانه، در بخارا. بازارهای ایشان در شهرستان و ربض. سرای امارت و مسجد جامع در اندرون شهرستان. و آن شهر است در غایت نعمت و فراخی و در جمله خراسان و ماوراءالنهر

هیچ شهر نمی‌دانم بی خراج مگر اسپيجاب. شهرهای نواحی این است، مدحکت، سناسکت، طراز، ملح، سلحی، کور، ساوغر، صبران، هیچ اما سامکت قصبه خجند را گویند پارکور قصبه پاراب. و وسیج و سوماح از شهرهای پاراب است.

صبران شهریست که چون غزان بصلح باشند بدانجا جمع شوند و خرید و فروخت و بازارگانی کنند و آن موضعی آبادان است و با نعمت.

پاراب — نام ولایتیست و مقدار آن در طول و عرض یکیست و یکروزه راه باشد و جای استوار و مردمانی دلیر. و آن در زمین شوره است و آنرا بیشه‌ها و مرزعه‌ها و عمارت و زراعت بسیار. و آن در جانب غربی جوی شاش است.

ستکید — برجوی شاش است و جای جمع آمدن ترکان است از نواحی پراکنده. از غزان و خرلخان آمده‌اند و آنجا مقیم شده‌اند و بیشتر خرگاه‌نشین باشند.

طراز — جای بازارگانیست میان مسلمانان و ترکان. و در گرداگرد آن حصاریست منسوب بدان. و چون از آنجا بگذری بلاد اسلام نیست، خرگاه‌ها و چراخور خرلخان باشد. پس آنچه ذکر کرده شد حد شاش و نواحی آن بود.

اقما خجند — نزدیک است بفرغانه و از عمل فرغانه نیست و اعمال آن جداگانه است، اما در جمله فرغانه آوردیم. و آن شهریست برجوی شاش در جانب غربی آن. و درازی شهر بیشتر از عرض آن باشد، و درازی می‌کشد یکفرسنگ. جمله سرایها و باغها و بوستانها. در عمل آن هیچ شهر دیگریست مگر کند.

و این خجند را شهرستان و قهندز است و مسجد جامع در شهر. و سرای امارت در میدان و آن شهریست در غایت خوشی و پاکی و بدانجا میوه‌های فراوان چنانچه از ایشان زیادت می‌آید و بنواحی دیگر می‌برند. مردمان ایشان با جمال و خوبی و معاشر و با مروت تمام. اما نوحی آن فراخ نیست و زراعت زیادت ندارد و غله ایشان اندک است و بخرج ایشان وفا نمی‌کند و از نواحی دیگر از اسروشته و فرغانه بدانجا می‌آورند و جوی شاش کشتیها بدانجا می‌آید.

جوی شاش — جوی بزرگ است اصل آن از بلاد ترک بیرون می‌آید در حد اوزکند. پس جمع می‌شود با او جوی خیاب و جوی اوش و قبا و جوی جدعلی و غیر آن بزرگ می‌شود برحسکت پس بر خجند پس بر نباکت پس بر شیکند پس پاراب و صبران.

چون از آنجا می‌گذرد بر بیابانی می‌گذرد تادیه نو. چون این جوی بوقت آبخیز زیادت شود چهاردانگ جیحون باشد. و بر این جوی نعمت‌ها از جانب بالا بدین دیه نومی‌آرند بوقتی که صلح باشد. در این دیه نومسلمانانند و دارالملک غزان است. و پادشاه غزان در زمستان بدانجا مقیم باشد. به نزدیک آن صدق جوار است و در آنجا هم مسلمانند اما حکیم غزان راست. بزرگتر جایهای آن دیه نواست. از آنجا تا خوارزم ده منزل باشد و تاپاراب بیست منزل.

فرغانه — نام ولایتست نیک پهن و بزرگ و آنرا شهرها و قصبه‌ها و دیه‌های بسیار، معمور و بانعمت. و قصبه آن اخسیکت. و آن شهر است در کنار جوی شاش بر زمین راست هموار و میان آن و کوه‌ها فرسنگی باشد بر جانب دست راست رود. بازارهای آن در شهر و ربض باشد. مقدار آن در بزرگی ده دانگ فرسخی بود^{۲۰} بناهای آن از گل باشد. بر ربض آن نیز باره‌ایست که در شهر اندرون را درهاست اول در کین، دوم در مرقشه، سیم در کاشان، چهارم در مسجد جامع، پنجم در راهابه، ششم در شهر ربض. دیگر آبهای روان و حوضها فراوانست و هر دری از درهای ربض می‌رسد. باغها و بوستانها بهم متصل و آبهای روان از همدیگر بریده نشود تا مقدار دو فرسنگ. و بمقابل آن جوی شاش بگذری چراگاهها و مرغزارها و علف‌خوارها و ریگ‌هاست یک مرحله.

قبا — شهر است خوشتر از شهرهای فرغانه و در بزرگی نزدیک اخسیکت باشد و آنرا قهندزی و ربضی است. بازارها و سرای امارت در ربض باشد و آنرا بستانهای بسیار، آبهای فراوان، چنانکه بستانها و آبهای آن زیادت باشد از اخسیکت. اوش — در بزرگی مانند قبا باشد و شهر است آبادان و آنرا قهندزی معمور. سرای امارت در قهندز و شهر را ربضی. و ربض را باره و آن باره متصل باشد بکوهی که بر آن نگاهبانان ترکان. آنرا سه در باشد، اول در کوه، دوم در آب، سیم در مغکده. و در قهندز نیک استوار.

اوزکند — آخر شهرهای فرغانه است از آنچه نزدیک دارالحرب است. و مقدار چهاردانگ اوش باشد. و آنرا قهندزیست و شهرستانی نیک محکم و استوار. و آنرا ربضی دیگر و بازارهای آن در ربض. و آنرا آبهای روان و باغها و بستانها. و آن شهر

جای بازارگان ترکان است.

در جمله فرغانه هیچ موضع نیست نزدیک دارالحرب که آنرا قهندز و شهرستان محکم و آلت و عدت بسیار و آبهای روان نیست. و در جمله ماوراءالنهر دهات بزرگتر از فرغانه نیست. و بسیار ده باشد بفرغانه که حد آن یک منزل باشد از بسیاری مردمان آن^{۲۱}. عمارت و زراعت و کثرت چهار پایان ایشان و فراوانی مرغزارها و علف خواران. و از جمله شهرهای فرغانه نساء بالا و نساء زیر، اسیره، بقا، میان رودان، جدعلی، اورست، بیست و اسپ.

نساء بالا — اول شهر فرغانه است چون از ناحیت خجند درآئی و از شهرهای آن رانکت و بسوح و خواکند و رشتان.

نساء زیر — از شهرهای: مزعینان، رندامس، برند، اشتیقان، اندکان. و این هر دو شهر بر زمین نرم و مرغزار است و در میان آن هیچ کوه نیست^{۲۲}.

اسیره — نام زمین نرم است و از جمله آن طمکاحس و بایکاحس. نسوح شهر است جداگانه در کوهها و آنرا شصت پاره ده است. اوش و قبا شهر است و آنرا دهات بسیار. قاسان نام شهر است و آنرا دهات بسیار. جدعلی نام شهر است و نام دیگر از ولامکت و در آن عمل هیچ شهر دیگر نیست. جز آن، میان رودان نام شهر است و آنرا دهات بسیار و نام دیگر آن ختلام. غزوان نام شهر است و آنرا دهات بسیار. پنجم واوست و اوسلکند و سیلاد شهرهاست و دهات بسیار. هفت ده پیش از این ترکان رابوده است اما آنرا مسلمانان فتح کرده اند و در اسلام آوردند و آن نزدیک است به اوزکند.

از فرغانه چیزها می‌خیزد که در هیچ [جای] ماوراءالنهر غیر آن نیست. کانهای زر و نقره است بناحیت بقا و احسیکت، سیماب می‌خیزد در کوههای نسوح، و بناحیت «نسای بالا»^{۲۳} چشمه‌های زفت می‌باشد و در کوههای اسیره نبط و جزع و فیروزه و آهن و روی و زر و سرب می‌خیزد. نساء العلیاسنگ سیاه می‌سوزند همچنانکه انگشت سوزند و از آن سه خروار به یکدرم باشد چون سوخته شود خاکستر آن می‌گیرند و بدان جامه‌ها می‌شویند و بغایت سفید و پاکیزه می‌شود، ندیده‌ام در هیچ شهر از شهرهای اسلام و مثل آن نشیده‌ام.

مسافت های ماوراءالنهر

از جیحون تا اقصی فرغانه و مواضعی که در این اقلیم آورده ایم و بدان مضاف گردانیده؛

راه از جیحون تا فرغانه — تابیکند یک منزل و از آنجا تا بخارا یک منزل و از بخارا تا طوایس یک منزل و از آنجا تا کرمینه یک منزل و از آنجا تا دبوسیه یک منزل سبک و از آنجا تا اربنجن یک منزل سبک و از آنجا تا رومان یک منزل و از آنجا تا سمرقند یک منزل. و از آنجا تا ابارکت یک منزل و از آنجا تا رباط سغد یک منزل. در این منزل چون از رباط ابی احمد بگذری راه فرغانه و شاش پراکنده شود. و از رباط سغد تا بورنمد و از بورنمد تا زامین یک منزل و از آنجا تا ساباط یک منزل و از آنجا تا اوزکند یک منزل و از آنجا تا ساوکت یک منزل و از آنجا تا خجند و از آنجا تا کنده یک منزل و از آنجا تا نسوح یک منزل و از آنجا رشتان یک منزل تا از آنجا تا اوزکند یک منزل بزرگ راه راست است.

از فرب تا اوزکند که آخر ماوراءالنهر است این است.

و هر که خواهد که از خجند با خسیکت قصبه فرغانه رود از کند برود. تا خواکند منزلی است بزرگ و از خواکند بیاب اخسیکت یک منزل. و از آنجا دو راه شود یکراه در بیابان و ریگ هفت فرسنگ تا بیاب اخسیکت پس جوی شاش بعبره کند و با خسیکت رسد. یکراه دیگر از جوی بگذرد تا بیاب پنج فرسنگ و از بیاب تا اخسیکت چهار فرسنگ. پس جمله مسافت از فرب (ساحل جیحون) تا اوزکند بیست و سه منزل بود.

راه شاش تا اقصی بلاد اسلام. چون ابارکت بیرون شوی تا قطران دیره یک منزل و راه شاش و فرغانه تا رباط آل احمد یکی است. پس باز گردی از دست چپ بجانب شاش از رباط ابی احمد بیرون شوی به قطران دیره فرود آیی و اگر خواهی فرغانه و از آنجا تا درک و از آنجا تا چاه حسین پس چاه حمید پس دیلرد پس استورکت پس سکت پس رباط بالقلاص که آنرا نفری گویند پس عر کرد پس اسیچاب پس حکث. و از مدحکت تا طراز دو روزه راه. در این دو منزل عمارت و رباط نیست و اگر کسی خواهد راه بناکت از ابارکت بر رباط سغد و از آنجا زامین و از

آنجا خاوس و از آنجا به بناکت پس استورکت. پس از جیحون برین طریق تا طراز بیست و دو منزل باشد.

راه از بخارا تا بلخ — از بخارا تا فراخوریک منزل و از آنجا تا میان کال یک منزل از آنجا تا ما شمرغ یک منزل بزرگ و از آنجا تا نخشب یک منزل و از نخشب تا سونج یک منزل و از آنجا تا الرادکی یک منزل و از آنجا تا هاشم جرد یک منزل و از آنجا تا ترمذ یک منزل و از ترمذ به جیحون عبور کنند تا سیاه جرد یک منزل و از آنجا تا بلخ یک منزل. پس از بخارا تا بلخ سیزده منزل باشد.

راه از سمرقند تا بلخ — از سمرقند تا کش دوروزه و از کش تا کیرک سه منزل. آنجا راه سمرقند و بخارا بلخ بیکدیگر پیوندد.

راه بخارا تا خوارزم — در بیابان از بخارا تا برخشیه آبادان است. پس بر جانب دست راست بر بیابان رود منزلهاست که بر علف فرود می آیند هیچ رباط و آبادانی نیست بدانجهت منزلها نوشته نیامد. اما چون خواهند از جیحون به آمل الشط گذرند و بخوارزم روند از بخارا تا قرب دو منزل و از قرب جیحون عبره کنند و آمل الشط و از آنجا تا دیره یک منزل و از آنجا تا فردوس یک منزل و از آنجا تا شاش یک منزل و از آنجا تا طاهریه یک منزل و از آنجا تا ورغان یک منزل و از آنجا تا صدوزیک منزل^{۲۴} (۳۹) و از آنجا تا هزار اسف یک منزل و از آنجا تا شهر خوارزم. پس از بخارا تا خوارزم یعنی کات بر عمارت دوازده منزل باشد.

راه به اسروشنه داخل می شود بر راه فرغانه. جهة آنکه چون بفرغانه و زامین درآمدی از حساب اسروشنه باشد.

اکنون مسافت میان ولایات ماوراءالنهر یاد کنیم.

ابتدا از خط رو چغانیان کنیم و آنچه میان هردو ولایت است. از معبر بدخشان بر جوی خرتاب تا مشک شش منزل. و از مشک تا پل سنگین بر جوی و خشاب دو منزل. بر جوی و خشاب منزل کنی از آنجا تا بیوکند دو منزل تا طلارود از منزل و خشاب یک منزل. طلارود و سوکنار بر کران و خشابست و هردو شهرهای خوش اند و از جایهای گذشتن جوی خرتاب که آنرا از هر گویند یک فرسنگ — تملیات از پل چهار فرسنگ باشد بر راه مشک، و از جایگاه گذشتن بدخشان تا روستای مشک و

اندجاراغ جوی فارغو عبیره کند و در فاقز درآیند و میان هردو یکروزه راه. پس جوی برمان عبیره کنند تا ملیک.

از ترمذ تا چغانیان — از ترمذ تا هر مکان یک منزل و از آنجا تا وازرنجی یک منزل و از آنجا تا چغانیان دو منزل راه.

از چغانیان تا واشجر — از چغانیان تا شومان دو منزل و از آنجا تا اندبان یکروزه و از آنجا تا واشجر یکروزه. و از آنجا تا ایلاق و از آنجا تا دربند و از آنجا تا جاوگان و از آنجا تا قلعه. و از چغانیان تاریکر شش فرسنگ است. و از ترمذ تا قوادیان دو منزل و از قوادیان تا چغانیان سه منزل و از واشجر تا پل سنگین یک منزل.

مسافات خوارزم — شهر خوارزم یعنی کات تا خیهو یک منزل از آنجا تا هزاراسف یک منزل. و از شهر خوارزم تا جرجانیه سه منزل و از آنجا تا حشمت یک منزل و از آنجا تا لورحان یک منزل. و میان خوارزم و کردران خاص سه فرسنگ و از کردران خاص تا خیهو پنج فرسنگ و از خیهو تا ساورزن پنج فرسنگ، و از آنجا تا شهر سه فرسنگ. و از آنجا تا کردربگذری تا در حواس دو منزل. و از آنجا تا کردردو منزل، و از آنجا تادیه تراکمی دوروزه. مدمینه و تراکمین به یکدیگر نزدیکند. اما مدمینه به جیحون نزدیک تر باشد. و از مدمینه تا جیحون چهار فرسنگ است. میان مزداخقان و جیحون دو فرسنگ باشد. میان جرجانیه و جیحون یک فرسنگ.

مسافات شهرهای بخارا — از بخارا تا بیکند یک منزل. از بخارا تا حجاده سه فرسنگ بردست راست روند از بخارا تا بیکند. و میان آن راه یک فرسنگ. مغکان بر پنج فرسنگی شهر است بردست راست راه بیکند و میان آن و راه سه فرسنگ. زندنه بر چهار فرسنگی شهر است بر جانب شمال. شهر بومجکت بردست چپ رونده است به طوایس بر چهار فرسنگ و میان آن و راه نیم فرسنگ باشد. و میان کرمنیه و حد نمکت یک فرسنگ بر دست چپ رونده بسغد. و میان حد نمکت در راه سمرقند بانک داری بردست چپ رونده بسمرقند. و مدمامجکت پس رود سغد است بلندتر از حد نمکت مقداریک فرسنگ. جرغامکت برابر کرمنیه است بر فرسنگی از پس رود جرغامکت نزدیک مدبامجکت باشد.

مسافات شهرهای سمرقند تا سغد — از سمرقند تا ابارکت چهار فرسنگ و از

سمرقند تا ورغسر چهارفرسنگ و از سمرقند تایحکت چهارفرسنگ و از سمرقند تا ودار دو فرسنگ. از سمرقند تا لبودسحک دو فرسنگ. از سمرقند تا اشتیجن هفت فرسنگ بر جانب شمالی سمرقند. و از اشتیجن تا کشانی جانب غربی اشتیجن پنج فرسنگ و از اشتیجن تا درمان سه فرسنگ و از کشانی تا ارینجن دو فرسنگ.

مسافات کش و نخشب — از کش تا نخشب سه منزل. و از کش تا چغانیان شش منزل و از کش تا یوقد قریس پنج فرسنگ بر راه نخشب. و از کش تا سونج سه منزل بکردی از یوقد قریس پنج فرسنگ. و راه نخشب و اسکیفغن بریک فرسنگ است از سونج. سونج به نخشب نزدیک تر است از اسکیفغن. و از نخشب تا کینه چهار فرسنگ. و راه بخارا و میان نسف و برده شش فرسنگ.

مسافات شهرهای اسروشنه — از خزغانه تا درک پنج فرسنگ و از خزغانه تا زامین هفت فرسنگ. و از زامین تا ساباط سه فرسنگ. و از زامین تا کرکت بر راه خواوس سیزده فرسنگ بردست راست رونده بفرغانه. و میان شهرهای اسروشنه و ساباط سه فرسنگ در آنچه میان جنوب و مشرق است. و میان مدحکت و فرغانه دو فرسنگ. و آنچه میان مشرق و جنوب فرغانه و اوسمامکت برحد فرغانه است از جانب شرقی قصبه اسروشنه هفت فرسنگ. و فغکت بر سه فرسنگی شهر در راه خجند. و از فغکت تا غرود دو فرسنگ. و از غرود تا خجند شش فرسنگ.

مسافت ولایت شاش و فرغانه — بناکت برجوی شاش است از آنجا تا حرسکت یکفرسنگ. و از حرسکت تا حد بیکت یکفرسنگ. و از آنجا تا استروکت سه فرسنگ و از آنجا تا دیفغانکت دو فرسنگ. و از آنجا تا اسکت یکفرسنگ، و از آنجا تا نیکت دو فرسنگ. پس اینها مواضعی بود و راه بناکت تا تیکت. اما جایهایی که هرجا راه دیکت. از دیکت تا بوحکت یک فرسنگ. و از آنجا تا مالامان دو فرسنگ، و از آنجا تا بیکت یک فرسنگ تا کحاس یکفرسنگ و از آنجا تا سکا کب یک فرسنگ و از آنجا تا تونکت قصبه ایلاق یک فرسنگ.

اما آنچه میان جوی بیرک و جوی ایلاق در آنچه نزدیک راه ایلاق است از جانب مشرق از نیکت برجوی بیرک بر دو فرسنگ فیهوکت است بر دو فرسنگ فیهوکت و بر فرسنگی تعویکت و بر دو فرسنگ ایروکت و کراک وادادیک و کبریه و عزل و در

دول و حبون همه بریکدیگر نزدیک بر مقدار یک روزه مسافت.
 و آنچه میان جوی بیرک و جوی ایلاق است از جانب غربی راه ایلاق استیغوا
 و گلخشک واردلانه کت و بسکت و ساموسوکت و حمزل غباح، همه در مقدار منزلی.
 اما آنچه میان بناکت و تونکت و جوی شاش و ایلاق است: غرچند و محکت
 و کوه سیم در مقدار دوروزه مسافت است از طول در عرض یکروزه کمتر.
 اما آنچه میان ایلاق و جوی شاش است بر جانب غربی بونکت. از بلخ و
 نمودیع مقدار پنج فرسنگ باشد. وضاحت بر راه دیگر تانیکت. و میان آن و شاش دو
 فرسنگ باشد. و بحاکت برجوی شاش است و نزدیک آن جمع می آید جوی بیرک. و
 میان آن و میان بناکت سه فرسنگ باشد. کیراک برجوی بیرک نزدیک حدینکت
 بریک فرسنگ.

اما آنچه میان جوی بیرک و حایط شاش است جانومکت بر دو فرسنگی شهر
 است و بوکوس بر سه فرسنگی بر جانومکت بر راستی آن. و از آنجا تا حرحاسحک
 چهار فرسنگ بر راستی مشرق. و زیکت تا اسپجابه چهار منزل و از اسپجابه تا آسانی
 کت دو منزل. و از آسانی کت تا قصبه فاراب دو منزل سبک. و از قصبه فاراب
 ساوغریک منزل و از ساوغر تا طبران یک منزل سبک. و وسنج از جانب غربی جوی
 است برکنار زیرتر از قصبه پاراب، و پاراب بر جانب شرقی جوی است. و میان قصبه
 پاراب و جوی نیم فرسنگ باشد.

راه از حرمکت تا ویکت نه فرسنگ، و آن اول میان رودانست. و از اخسی کت
 تا سیلاب آخر میان رودان پنج منزل بود. و از اخسی کت تا قاسان در جانب شمال آن
 پنج فرسنگ و از قاسان تا بنجم بر راستی شمال یکروزه راه باشد. و از اخسیکت تا
 کردان نزدیک هفت فرسنگ باشد. و از الراسست از اخسیکت بر هفت فرسنگ است و
 الراسست از اخسیکت برجوی شاش است. و کند میان اووان برکنار جوی شاش زیادت
 از فرسنگ باشد. و همچنین میان وایکت و رود زیادت بود از یک فرسنگ. و میان
 ورود پنج فرسنگ.

از قبا تارعشان میان او و میان جوی شاش نزدیک یک منزل باشد. و از قبا تا
 استیفان تا رود نزدیک فرسنگی، و آن بر راه اخسیکت است. و از نسوح تامامکاחס

پنج فرسنگ. و از بنکت تا ختلام سه فرسنگ. و سیلاب وسیلکند دو موضع است و در آنجا منزل نیست ولیکن دوثغر است نزدیک به توک، بدین جهة یاد کرده والله اعلم بالصواب.

تمام شد ترجمه کتاب اشکال عالم از تألیف جیهانی والله فی مدله کل شیء ونهایته والصلوة والسلام علی محمد سید المرسلین وآله وذریته اجمعین الطیبین الطاهرین.

یادداشت ها:

۱. بین دوستاره را ندارد. استخری بین دوستاره را ندارد.
۲. در هر دو نسخه مضاهمت.
۳. از خوارزم تا ناحیت اسبیجاب تا سرحد فرغانه تا حدود ماوراءالنهر همه ترکستان است. و مسلمانان را هیچ دارالحرب صعب تر و دشوارتر از ترکستان نیست. و خوارزم ثغر اسلام است در پیش ترکستان، و همه ماوراءالنهر ثغر است. (استخری ص ۲۲۹).
۴. چهارصد هزار مرد. (استخری ص ۲۲۹).
۵. نسخه کابل: «ونهرابله، همچنین و کمال خوشی آنست دور یفتند و پر شود».
۶. و آب از جیحون خورند و از رود چغانیان. و آب کشت همه از رود چغانیان بردارند که از جیحون آب برنخیزد. (استخری ص ۲۳۴).
۷. و پیش ازین دیه به مقدار شش فرسنگ رودی برنخیزد از جیحون و همه عمارت روستا بر آن است. و این رود را گاوخوار خوانند (استخری ص ۲۳۶).
۸. یکی از آن رودها هزاراسپ از جیحون برنخیزد بر آن روی که آمل نهادست (استخری ص ۲۳۶).
۹. برکنار دریای خوارزم کوهی هست آن را جغراغز خوانند به زمستان یخ بندد تا آخر تابستان — آنگه بگشاید (استخری ص ۲۳۸).
۱۰. خوارزم (استخری ص ۲۳۸).
۱۱. و شکل مردم خوارزمی پوشیده نماند. (استخری ص ۲۳۸).
۱۲. و درون آن دیوار دیواری دیگر دارند نیم فرسنگ در نیم فرسنگ. شهر درون این دیوار بود.
۱۳. استخری میان دوستاره را ندارد — بجای آن از تاریخ بخارا (نرخشی) مطالبی درباره رودها اضافه کرده است.

۱۴. زمینهای سفد و بخارا همه به آب نزدیک بود، ازین سبب درختستان بلند نباشد چون گوز و سپیدار (استخری ص ۲۴۳).
۱۵. بیکند را دیوار هست. (استخری ص ۲۴۵). (بارہ با دیوار فرق دارد).
۱۶. زبان اهل بخارا زبان اهل سفد باشد. (استخری ص ۲۴۵).
۱۷. وجزبه دیار ماوراءالنهر نرود. (استخری ص ۲۴۵).
۱۸. در کوههای کش عقاقیر بسیار باشد چنانکه بدیگر ولایت ها برند (استخری ص ۲۵۵).
۱۹. شاق و ایلاق مساحت هردو ناحیت دوروزه راه باشد در سه روزه. (استخری ص ۲۵۹).
۲۰. مقدار سه فرسنگ مساحت شهر بود. (استخری ص ۲۶۵).
۲۱. دیه بود که یک فرسنگ درازا و پهنای دارد. (استخری ص ۲۶۶).
۲۲. ودرین حدود کوهستان و هامون هردو باشد. (استخری ص ۲۶۶).
۲۳. اصل نسخه سفید بوده «نسای بالا» از استخری اقتباس شد.
۲۴. سدور (استخری ص ۲۷۰).

سرانجام کلام مترجم

برادانی و اقاوسی و ارباب اذئاب و نواوسی پوشیده و مخفی نیست که اکتساب ذکر جمیل و اقتنای نام نیکو خداوندان عقل و ارباب بصیرت را واجب و لازم، و بر اولوالامر و اصحاب فرمان و ملوک و پادشاهان که بواسطه عنایت ازلی جهانی در قبضه حکم خویش آورده باشند و مالک رقاب گشته واجب تر، و این معنی جز به تربیت علما و فضلا متمشی و میسر نگردد. اگر چه پادشاهی مدت دراز در دنیا عمر گذراند و جملگی اسباب کافکاری جمع آرد، و بجهة بقای ذکر، حصون و قلاع و قصور و بقاع بنا کند، هم بر تعاقب ایام و مرور شهر و اعوام منهدم و ناچیز گردد. و چون نوبت دولت او بگذرد و بر موجب حکم ملک الانام تداولها بین الناس، منصب او بدیگری تحویل افتد، بیش ذکر او بر زبان نراند و به آثار رسوم و اطلال و التفات ننمایند. اما اگر در ایام دولت و کامرانی، همت بر تربیت ارباب هنر منظور داشته باشد و ایشانرا در تحت عنایت و کفایت رعایت آورد و بانعام و اکرام مخصوص گردانیده هرآینه نصرت او بر خود لازم و واجب داشته باشد، و در مدایح او تصانیف ساخته و مناقب و فضایل او بنظم و نثر تقریر کرده و بر دفاتر و دواوین مثبت گردانیده و کتابها پرداخته و

از نسخت نقل می افتد و در اطراف گیتی منتشر می شود، و بر زبانها سایر می گردد و ذکر او تا منقرض عالم بر صفحات ایام باقی می ماند.

پس هزار سپاس بیغایت و حمد بی نهایت منشی جزء و کل و قسام عز و ذل را تبارک و تعالی که کمال فضل و لطف خویش خداوند ولی الانعام والا کرام ملک معظم پادشاه اسلام خسرو گیتی شهریار اعظم علاءالدین والدین سیدالملوک فی العالمین مربی العلما والفضلا ملجاء الغربا والضعفا افتخار بخارا علی خواجه نصیر ضاعف الله اقباله و حرّس جلاله که از جمله ملوک عصر بمزیت فضل و هنر ممتاز است و در بسطت علم و عدل صاحب اعجاز، درین روزگار که نظام فضل و براءت و فصاحت و جزالت بکلی مختل و معتل گشته بود و ارباب طباع سلیمه و اذهان مستقیمه بسبب آنکه اقالیم عالم از مربی خالی مانده و در زوایا پوشیده و منزوی، و هیچکس را همت ارباب علم و اهالی فضل را تربیت کند تا آنکس که اهلیت کمال ثابت دارد بکمال رسد و آنکس که استعداد حاصل کرده است روی به تحصیل آرد، نمانده. و پدید آورد در نام حل و عقد و قبض و بسط و حفص و رفع، طرفی از اطراف عالم در قبض تصرف و دست حکم او نهاد تا روی به تربیت علما و تقویت فضلا و شعرا آورد و عنان عنایت بر صوب اکتساب ذکر جمیل و ادخار نام نیکو معطوف گردانید و سایه عاطفت و رحمت که شاه بر اقبال و دولت است بر سرایشان گسترده کرد. و شادروان عدل و نصفت در خطه جند که پیوسته مستقر سریر مملکت بوده است و امروز بیضه اسلام و حلقه دیار ترکستان که مجمع امن و امانست بسط فرمود. و روی این کشور را بر نور حشمت و حلیت هیبت خویش آراسته گردانید و خلائق این طرف را در حریم رأفت و کنف عاطفت آرام داد، و دلهای خواص و عوام مُهر مهر نهاد. تا لاجرم هر کجا دعا گوئی و مخلصی و هنرمندی و اهل فضیلت روی بدین حضرت همایون می آرد و عزیمت بر آن مصمم دارد، در رأی و رؤیت مقرر که فراخور حال و اندازه بضاعت و مقدار وسع خویش اخلاصی عرضه دارد و از جعبه خاطر به قدر مکنّت و قدرت خود تیری پیراند. و بعضی از مداخل خداوندی ملکی معظمی لازال معظماً و مکرمّاً و سیرگزیده و خصال پسندیده او بنظم و نشر تقریر کند تا کسوت احوال پادشاهی و آستین امور مملکت بدان مطرز گردد، و در متون کتب و دفاتر ثبت افتد وصیت این

خاندان دولت ابدالدهر مخلد و مؤید ماند.

حق سبحانه و تعالی مجلس همایون خداوند پادشاه اسلام را تا دامن قیامت بعلم و فضلا بانواع علوم و اجناس فضایل و کمال نصفت و وفور حشمت آراسته دارد. و این خدمت کمترین بنده را شایسته نظر مبارک او گرداند. و هر روز بارگاه میمون و جناب همایون اقبالی نو دولتی مجدد و مملکتی تازه گرداند بمنه و لطفه. بیت:

تاجهان است شاه عادل باد	فیض جودش ز عدل شامل باد
خصم افسونگرش اگر ملک است	سر نگو سارچاه بابل باد
آب چشم حسودش آتش رنگ	هم ز تأثیر شعله دل باد
بر امید عطا کف آورده	پیش او بحر نیز شامل باد
خنجر قهر خصم پر آتش	آبداده بزهر قاتل باد
ای ز تو کام هردلی حاصل	کام هردو جهانت حاصل باد
روزگارت همه همایون باد	روی بخت همیشه گلگون باد

کمترین بندگان بر حکم فرمان این ترجمه بر منوال سخن مولف بآخر رسانید و از الفاظ مشکل اجتناب نمود و بشرایط آنچه توانست قیام کرد و اسامی شهرها و قصبها و دیهیا آنچه دانست و بتسامع شنوده بود روشن و متین در قلم آورد، و آنچه ندانست و بعضی همانا کاتب نسخه اصل بتصحیف نبشته بود. چنانکه در نسخه دید بر آن شکل تحریر کرد. بعد ازین از اهالی هراقلیمی تفحص آن توان کرد و بتصحیح رسانید. مطالعان این کتاب را توفیق رفیق باد تا برین ترجمه عیبی نگیرند و بعین الرضا نگرند، چه، سخن آدمی از عیب خالی نتوان بود. چنانکه گفته اند المتفصح الکتاب ابصر بمواقع الخلل من منشیه. اگر بر خللی و چه جای اگر است عبور نمایند سعی گرانمایه دریغ ندارند و اصلاح آن از راه کرم و لطف بجای آرند و تبدیل لفظ سقیم بدیگری مستقیم واجب و لازم شمرند والله تعالی فی عون العبد مادام العبد فی عون الله.

فرغت من تسوید هذه الكتاب فی اربعة عشر شهر رمضان المبارك سنة ۱۲۵۱
بجهة سلطان کثیر الشأن سمو القدر والمكان جناب مستطاب کثیر الایالات زبدة الامراء
العیسویه وعمدة النجباء المسیحیه سرکار کثیر الاقتدار صاحب جود والکرم منبع علم
والنعم اعنی بالیوزبیک المحترم طول الله عمره. م

تعلیقات و توضیحات

(۱) — در سال ۱۳۴۱ بعضی از جراید ماجراجو و رسانه های خبری خارجی، نغمه شومی را سازکرده، و با عنوان کردن «خلیج عربی» به جای «خلیج فارس» به تازه مستان منطقه سرود یاد می دادند. و برای ایجاد آتش فتنه و نفاق، هیمه و هیزم فراهم می کردند.

در آن موقع، مقامات مسؤول، با تشکیل سمینارها و نشر مقالات تحقیقی پژوهشگران و صاحب نظران، به پاسخگویی پرداختند، و به استناد مراجع تاریخی و منابع جغرافیایی، قدمت تاریخی نام گذاری «خلیج فارس» را به ثبوت رسانیدند.

حال با مطالعه موارد عدیده این کتاب، به وضوح درمی یابیم که نه تنها محدوده کنونی «خلیج»، بلکه سرتاسر دریای پهناور آسیای جنوبی، از مرزهای جنوب غربی چین تا دریای قلم (بحر احمر) هزار سال پیش «دریای فارس» خوانده می شد که خلیج کنونی هم جزوی از اجزاء و اقطار آن بوده است.

در مباحث اقلیم های دوم و دهم، اطلاعات بیشتری راجع به «دریای فارس» درج شده است.

(۲) — گردآورنده «ترجمه مسالک و ممالک استخری» بر اثر بی دقتی که داشته، نوشته های جیهانی را بدان گونه ارائه داده است؛ اولاً: واژه «دهک» ده خرد و قریه کوچک را معنی می دهد. دهکی کوچک بی معنی است. ثانیاً: دیار ثمود را معدن ثمود نوشته و تصور کرده است که قوم مزبور سنگ استخراج می کرده اند. در صورتیکه آنان کوهها را شکافته و برای خود خانه و مسکن درست کرده بودند. ثالثاً: جای ثمود را «چاه ثمود» نوشته است، به خیال این که هر آیه ای از آب و شرب صحبت کند، مربوط به چاه می شود. از همه مضحک تر، قوم عاصی و مغضوب ثمود را علیه السلام نوشته است. این جمله اسمی (علیه السلام) را فقط درباره پیامبران و امامان بکار می برند.

(۳) — قبل از صفویه، رودخانه معروف دجله را از منبع تا پیوند آن به خلیج فارس، دجله می نامیدند. قسمتی از آن که امروزه شط العرب خوانده می شود، داستان و تاریخ مفصلی دارد که در کتاب جداگانه ای توسط نگارنده مدون گشته و آماده چاپ می باشد.

برای توصیف موقعیت شهرهای: مفتاح، مذار، ابله، بصره، عبادان و مهرویان، جیهانی واژه دجله را بکار برده است.

(۴) — مؤلف مسالک و ممالک، افزایش تابستانی آب های نیل را که بر اثر بارانهای موسمی ظاهر شده، و به واسطه تبخیر و رسوب و رخنه در زمین، در طول زمان کاهش پیدا می کند، با جزر و مد شبانه روزی دریا که بر اثر جاذبه ماه و خورشید پدید می آید، اشتباه کرده و یکی دانسته است. ضمناً توجه نداشته که، جزر و مد تأثیری در طعم شور و شیرین آب های دریا ایجاد نمی کند.

(۵) — مندرجات اشکال العالم که در متن بین دو ستاره مشخص شده است. در ترجمه مسالک و ممالک استخری، به صورت زیر درآمده است:

الف — «بیت المقدس شهر است بلند بر کوه و آنجا مسجدی هست کی در همه مسلمانی مسجدی از آن بزرگتر نیست، و جایگاه صخره بلندست چون دکانی، و در میان سنگ برین صخره گنبدی سخت بلندست. و ارتفاع صخره از زمین تا سینه مرد باشد و درازا و پهنا به هم نزدیک است — ده دوازده گز باشد، و به نردبان درو باید

شدن.»

گردآورنده مسالک و ممالک، بدون این که به «خانه سردابه مانند» توجه کند، واژه «پایه» را درنظر گرفته و آن را به نردبان برگردانده و مطلب را چنین وانمود کرده است که به وسیله نردبان به بالای صخره باید شدن. در صورتی که جیهانی «پایه» را به معنی پله کان ورودی به خانه سردابه مانند زیر صخره به کار برده است که امروزه بدان باب المغاره می‌گویند. و مدخل آن در گوشه جنوب شرقی صخره قرار گرفته است. برای آگاهی بیشتر ر. ک. به تاریخ اورشلیم. تألیف دکتر حمیدی ص ۱۷.

ب — جیهانی می‌گوید: «در بیت المقدس آب بزرگ روان نیست مگر چشمه‌های خرد که بهیچ زمین کشت نرسد.» مسالک و ممالک می‌نویسد: «در بیت المقدس آب روان نباشد مگر چشمه‌هایی که به کشت رسد.»

(۶) — جیهانی، سواد (روستاهای اطراف شهر) طرسوس را زیادتر از صد هزار نقل قول کرده و یادآوری می‌نماید که مردم آن شهر مکانهایی در آن دهکده‌های اطراف دارند که بوقت نیاز بدان جای‌ها می‌روند و منزل می‌کنند. و هیچ شهری از شهرهای استان‌های ایران و مصر و شام و عراق، در حومه و حوالی خود، این اندازه روستا و آبادی ندارد.

ناظم مجهول الهویه مسالک و ممالک، سواد را سوار خوانده و مطلب بعدی را هم خوب درک نکرده است. در نتیجه، موضوع را بگونه زیر سرهم بندی کرده است. «طرسوس شهری بزرگست، دو بار و دارد از سنگ. مردم سوار و کارزاری باشد درو، و سخت آبادان است، و از آنجا تا حد روم کوه‌های بسیار است دشوار. و گویند در طرسوس اند هزار هزار [یک میلیون] سوار باشد. و مردمان این جایگاه را در هر شهری بزرگ و معروف از شهرهای اسلام چون سیستان و کرمان و پارس و خوزستان و عراق و حجاز و یمن و شامات و مصر سرایی باشد کی آنجا نزول کنند.»

(۷) — در منابع جغرافیائی قدیم دیده نشده است که شهرهای آذربایجان و کردستان و خوزستان، بویژه عراق و شام و مصر را با ربض و قهندز و شارستان توصیف نمایند. این مؤلف مسالک و ممالک است که سعدبن ابی وقاص را بانی شارستان کوفه معرفی می‌نماید.

(۸) — در فرهنگ‌ها هر فرسخ را سه میل تعیین کرده‌اند. این نخستین منبع ایرانی و قدیمی‌ترین جغرافیای اسلامی است که از تبدیل فرسنگ به میل و مقدار آن صحبت می‌کند و هر فرسنگ را $3/75$ میل نشان می‌دهد.

(۹) — مداین به قلم استخری: «مداین شهری کوچک است. قدیم سخت عظیم بوده است. از بغداد تا آنجا یک مرحله. و آرامگاه پادشاهان بوده است. ایوان کسری آنجا است و به سنگ و گچ بنا کرده‌اند.» آجر و گچ جیهانی به سنگ و گچ استخری تبدیل شده است به جای دارالملک (پایتخت) هم لفظ و معنی آرامگاه جایگزین شده است.

(۱۰) — جالب‌ترین و مهم‌ترین گفتار در مقایسه کتاب جیهانی با ساخته‌های استخری و ابن حوقل، همین مسافرت جیهانی بوسیله کشتی از عسکر مکرّم را به اهواز است و مسأله رود مسرقان. این موضوع توجه خاص کلیه محققین و صاحب‌نظران، به ویژه مینورسکی و بارتولد و کسروی و غیره را بخود جلب کرده و در این باره مقاله‌ها نوشته‌اند. هنری رالنیسن می‌گوید: «مسأله نهر مسرقان یکی از هیجان‌انگیزترین و پرتناقض‌ترین مسائل تحقیقی است که من تا کنون دیده‌ام.»^۱

جیهانی نخست اعلام می‌دارد که جوی مسرقان می‌رود تا به عسکر مکرّم رسد و به اهواز پیوندد و آخر او از اهواز نگذرد. حدود العالم هم مشعر بر این است که: «رود مسرقان اندر خوزستان رودیست که از رود شوشتر بردارد و تا اهواز برود.» مؤلف سپس می‌گوید: «از عسکر مکرّم در کشتی نشستیم تا با اهواز روم و از آنجا تا اهواز هشت فرسنگ باشد شش فرسنگ در کشتی بردیم و بیرون آمدیم در میان آب اندکی بردیم و باز تا اهواز باقی برخشکی رفتیم»

جیهانی نمی‌گوید که آب درشش فرسنگی بپایان می‌رسد و بستر رودخانه خشک می‌شود بلکه وی تصریح می‌نماید که پس از بیرون آمدن از کشتی، بقیه راه (دو فرسنگ) را بدون استفاده از کشتی، پیاده برخشکی پیمودم. یعنی بر ساحل رودخانه یا مسیرهای خشکی دیگر.

بدیهی است که، هر مسافری، در هر محل و موضعی، آنگاه که از کشتی بیرون آید و آنرا ترک گوید، بقیه راهی که در پیش دارد، چه ده قدم و چه ده فرسخ،

بعد از کشتی راهش به خشکی می افتد.

دشمنان فرهنگ و تاریخ ایران در قرون گذشته، با جعل کتاب های جغرافیایی به نام های مسالک الممالک استخری و صورة الارض ابن حوقل، این نوشته جیهانی را هم تحریف کرده و باعث گمراهی پژوهشگران آینده شده اند.

در ترجمه مسالک و ممالک آمده است: «..... و در این آب از لشکر به اهواز، روند^۲ و مسافت هشت فرسنگ باشد و چون شش فرسنگ بروند آب همه بر کار گرفته باشند به نیشکر و کشتزارها، و دو فرسنگ رودخانه خشک ماند.»

ابن حوقل، نیز چنین می نویسد: «... من از عسکر مکرم تا اهواز که ده فرسخ^۳ فاصله است سوار کشتی شدم، شش فرسخ رفتم، آنگاه از آب درآمدیم و در وسط رودخانه راه رفتیم و باقی این رودخانه تا اهواز (چهار فرسخ) راه خشکی بود: چه مسافرت ما در اواخر ماه بود و قرص ماه کاهش یافته و بسبب جزر و مد که موجب نقصان و زیادت آب می شود از آب رودخانه کاسته شده بود.»

عجب! معلوم می شود که جزر و مد، علاوه بر تأثیر در آب های اقیانوسها و دریاها و دریاچه های بزرگ، بر روی رودخانه ها هم اثر می گذارد. آن هم به اندازه ای که چهار فرسخ بستر رودخانه را خشک کند!

استخری و ابن حوقل نوشته های جیهانی را دگرگون کرده و گمراهی پدید آورده اند. مندرجات این دو کتاب، درباره نهر مسرقان و خشکی انتهای آن، بی اساس است. رود مسرقان، نه تنها در زمان تألیف اشکال العالم، بلکه یک قرن پیش تر، و نیم قرن بعد از جیهانی هم برقرار بوده و تا اهواز با آب های انبوه جریان داشته است.

در آن تاریخ، بر روی نهر مسرقان، در فاصله دوفرسنگی اهواز، پل معروف اربک استوار بوده است. مدارک زیر، از پیش آمده های تاریخی در جوار آن پل صحبت می دارد:

حوادث سال ۲۵۷ هـ. نقل از ج ۱۵ ترجمه تاریخ طبری ص ۶۴۰۸

«... گویند که بحرانی به خبیث نوشته بود و مشورت داده بود که سپاهی سوی اهواز فرستد که آنجا بمانند و در این کار ترغیش کرد و اینکه پل اربک را ببرد تا سواران به آن سپاه نرسند. خبیث علی بن ابان را برای بریدن پل روانه کرد. ابراهیم بن

سیما که از فارس باز می‌گشت به وی برخورد ابراهیم با حارث بن سیما نزدیک پل بود در صحرای معروف به «دشت اربک» که صحرایی است میان اهواز و پل. وقتی علی بن ابان به پل رسید وی خویشان را با یارانش نهان داشت و چون سواران به صحرا رسیدند از چند سو بطرف وی برون شد و بسیار کس از زنگیان را بکشت.»

حوادث سال ۲۵۹ هـ.

طبری ضمن گفتار، «سخن از کار عبدالرحمن بن مفلح و نبرد وی با سردار زنگیان» می‌نویسد: «گویند: وقتی مفلح به اهواز رسید ده روز به نزد پل اربک بماند، سپس سوی مهلبی رفت و با وی نبرد کرد.»

حوادث سال ۲۶۲ هـ. نقل از مأخذ فوق ص ۶۴۶۲.

«نبرد میان زنگیان و احمد بن لیثویه: علی بن ابان از اهواز روان شد و از محمد بن عبیدالله برضد ابن لیثویه کمک خواست. محمد بن عبیدالله با جمعی از کردان و او باشان سوی علی رفت و چون به نزدیک وی رسید همگی برفتند و مسرقان را مابین خویش نهادند که از دوسوی آن می‌رفتند. محمد بن عبیدالله یکی از یاران خویش را با سیصد سوار فرستاد که به علی بن ابان پیوسته شد. پس از آن علی بن ابان و محمد بن عبیدالله برفتند تا به عسکر مکرّم رسیدند.»

نبرد علی بن ابان با اعزتمش در سال ۲۶۶ هـ نیز، در کنار پل اربک اتفاق افتاده است. (ترجمه تاریخ طبری جلد ۱۵ ص ۶۴۸۷)

حوادث سال ۲۶۷ هجری.

«... ابواحمد به جستجو برآمد که سبب دیر رسیدن آذوقه چیست؟ معلوم شد که سپاهیان یک پل قدیم از بناهای عجم را که مابین سوق الاهواز و رامهرمز بوده بود، و آنرا پل اربک می‌گفتند، بریده بودند و بازارگانان و آذوقه بران بسبب بریده شدن پل، از پیمودن آنرا خودداری کرده‌اند. ابواحمد برنشست و سوی پل رفت که در دو فرسنگی سوق الاهواز بود. سپاهاتی که در اردوگاه مانده بودند فراهم آورد و دستورشان داد برای اصلاح پل سنگ بیارند و مالهای رغبت انگیز خرج کرد و از آنجا نفرت تا همان روز پل اصلاح شد و چنان شد که بوده بود و کسان از آن گذشتند و کاروانها با آذوقه بیامد و مردم اردوگاه فراوانی یافتند و وضعشان نکوشد.» ترجمه تاریخ طبری ج ۱۵

ص ۶۵۱۹.

آقای علی اصغر فقیهی در کتاب آل بویه، نوشته های ابن مسکویه را بدینگونه ترجمه کرده اند: «... سپاه مرداویج، چون به ایذه رسیدند، یاقوت از این بیمناک شد که مبادا میان مرداویج و علی توافقی حاصل شود از اینروی به اهواز آمد. یاران مرداویج در غره شوال سال ۳۲۲ هـ وارد رامهرمز شدند و نماز عید فطر در آنجا گزاردند و خطبه بنام مرداویج خواندند، پس از آن روانه اهواز شدند. از طرف دیگر، یاقوت سپاه خود را در اطراف پل رودخانه اربک (اربق) فرود آورد و راه را بر سپاه مرداویج بست. جریان آب رودخانه بسیار شدید بود و عبور فقط از روی پل، امکان داشت. بنابراین سپاه مرداویج مدت چهل روز در برابر یاقوت متوقف شدند. بعد از آن، سپاهیان مرداویج از پل اربک کوچ کردند تا از نهر مسرقان به عسکر مکرم بروند. یاقوت غلام خود مونس را با چهار هزار تن به عسکر مکرم فرستاد تا مانع عبور سپاه مرداویج از روی رودخانه مسرقان بشوند. اما پس از عبور پنجاه تن از سپاه مرداویج از روی پل موقتی که از چوب بر روی رودخانه تعبیه کرده بودند، مونس بگریخت.»^۴

باز هم سندی دیگر از تاریخ آل بویه:

«... تنوخی گفته است که حسن منجم عامل معزالدوله در اهواز، مایل بود که در رویاروی، او را بستاند. باین سبب گروهی بمدح اوزبان گشودند و کوشش او را در آباد کردن رقبات موقوفه و روان ساختن آب در زمینهای پائین نهر مسرقان و پخش اموال صدقه و زکات در میان مستحقین، مورد ستایش قرار دادند.»^۵

ابن اثیر، حوادث سال ۴۴۳ هـ را با شرح جنگ اعراب و اکراد در سرق و دورق آغاز می کند، می نویسد:

«... همینکه این پیروزی ملک رحیم را مسلم گردید از عسکر مکرم حرکت کرده و به پل اربق پیشروی کرد. پیروزی سپاه رحیم را بود.»^۶

(۱۱) — شادروان شوشر، بنا بر روایت جیهانی و سایر منابع، از سنگ ساخته شده است. استخری می نویسد: «به گچ و سنگ ساخته اند.» علاوه بر اینکه گردآورنده مسالک و ممالک شادروان شوشر را ندیده، از خاصیت گچ هم اطلاعی نداشته و نمی دانسته که با گچ سدوبند آبی نمی توان ساخت. ضمناً، درازی پند را استخری یک

میل نوشته، ولی جیهانی یک فرسنگ یا بیشتر، معرفی کرده است.

(۱۲) — داستان تابوت دانیال پیغمبر، در تاریخ قم و سایر منابع اسلامی درج شده است. انداختن تابوت به جوی آب، در مواقع کم آبی بقصد باران خواهی، هنوز هم در تبریز و فردوس مرسوم است. دفن تابوت در رودخانه بزرگ یک داستان تاریخی دارد بشرح زیر:

«در اخبارست که چون یوسف را علیه السلام مرگ نزدیک آمد یهودا را ولی عهد خویش کرد وصیت کرد که تابوت مرا بشام بر نزدیک پدران من دفن کن. یهودا قصد کرد نقل تابوت وی را، اهل مصر نگذاشتند که اگر وی را از این شهر ببری ما همه ازین شهر برویم. آخروی را بریک کناره نیل دفن کردند آن کناره نیل همه معمور گشت از برکت وی و دیگر جانب خشک شد. چون بدان جانب بردند آن جانب معمور گشت و این دیگر جانب خشک گشت. آخر تابوت وی را به قیر کرده در میان رود نیل دفن کردند تا برکت وی بهمه رود نیل فرارسید.»^۷

روایت جیهانی و سایر منابع مبنی براین است که: ابوموسی اشعری جویی کند و تابوت را در آن به خاک سپرد و آنرا بپوشانید و آب برسر جوی راند و محل دفن را ناپدید ساخت.

گردآورنده مسالک و ممالک داستان را چنین حکایت می‌کند: «... ابوموسی اشعری بفرمود تا آن تابوت بیاوردند و سه گور بفرمود ساختن به خشت پخته، و تابوت آنجا دفن کرد و استوار فرمود کردن چنانکه ناپدید شد، و خلیجی از رود برسر آن براند. و هرکی در قعر آب شود گور را تواند یافت.»

اولاً، برای یک تابوت، چرا سه گور ساختند، آنهم با آجر؟ ثانیاً، وقتی که تابوت دفن شد و گور استوار گردید و ناپدید گشت و خلیجی از رود هم برسر آن رانده شد، دیگر، قبر ناپدید شده را چگونه در قعر آب هرکسی می‌تواند بیابد؟

(۱۳) — جیهانی می‌گوید: «جایهاست منسوب به زم، بزرگتر زم جیلویه است» در مسالک و ممالک این عبارت جیهانی بدین گونه آمده است. «چند جایگاه است که آنرا به رم بازخوانند و مراد از آن قبیله می‌باشد». این نوشته متناقض است. و برای خواننده تعیین و تفکیک معنی نمی‌کند که آیا، رم اسم جایگاه است یا نام قبیله؟

رم (= رمه) در لغت فارسی به معنی گله ستور و جمعیت و قبیله آمده است. (فرهنگ نفیسی) ابن خردادبه گوید: «زموم کردان در فارس چهار است. وزم به محل کردنشین گویند.» در مفاتیح العلوم زموم «سرزمین کردها» معنی شده است. لسترنج از قول دخویه می‌نویسد: «زم در زبان کردی به معنی قبیله است (کتابت صحیح آن زومه است) اشتباهاً اغلب آنرا زم نوشته‌اند.»

شادروان سید محمدعلی امام شوشتری، در فرهنگ «واژه‌های فارسی در زبان عربی» می‌نگارد «زم، ج = زموم. روستاهای کردان به ویژه جای اجتماع آن‌ها را در سردسیر زم می‌گفتند. بختی در شعر خود جمع کلمه را «زموم» استعمال کرده است.» «فسفت حاضر الزموم فمافا — م بتلک الخیام بعد عمود»

یعنی: نابود و ویران کرد زم‌ها را دیگر خیمه‌ها را ستونی نیست.

ابن خلدون نیز می‌نویسد: «در جانب شرقی بلاد خوزستان کوههای کردها است که بنواحی اصفهان پیوسته است، و مساکن کردها در آن کوههاست و چادرگاههای آنان در پشت آن ناحیه، در سرزمین فارس است که آنها را زموم می‌نامند.»^۸

قول دخویه درباره کتابت صحیح آن، زُم یا زومه Zomá درست است. ولی این واژه در زبان کردی بمعنی قبیله نبوده، بلکه آنان قرارگاه و چراگاه تابستانی ایلاتی را زوما می‌گویند.

مؤلف تاریخ سیستان، آنگاه که از پیکار یعقوب لیث با محمد بن واصل و جنگ نصر بن احمد فرستاده عمرو لیث با احمد بن الیث الکردی در فارس سخن می‌راند، جایگاه پیکار آنان را زم و زوم یاد می‌کند. شادروان ملک الشعرا بهار، در حاشیه کتاب به بحث لغوی پرداخته، ضمن رد ضبط‌های استخری و یاقوت، نوشته ابن خردادبه را (بضم زاء معجمه و تشدید میم) صحیح دانسته است.^۹

در تابستان سال ۱۸۴۰ محقق انگلیسی ویلیام آینس ورث William Amis Worth به اتفاق باستانشناس ایرانی الاصل آشوری هرمز رسام (کاشف کتابخانه آشور بانیپال) از طرف انجمن شاهی جغرافیایی لندن، مأمور تحقیقات جغرافیایی و مردم‌شناسی در منطقه کرد و آشوری‌نشین مرزهای ایران و ترکیه شدند.

آنان از طریق موصل و عمادیه و باش قلعه وان، به سلماس و ارومیه وارد شدند و از راه اشنویه و کلشین و رواندوز مراجعت کردند. و نتیجه تحقیقات خود را در سال ۱۸۴۱م تحت عنوان: *An account of a Visit to the Chaldeans, inhabiting Central Kurdistan* در شماره ۱۱ مجله J.R. g.s انتشار دادند.

آینس ورث در صفحه ۳۳ مقاله مزبور، از چراگاه‌های تابستانی کردها در شمال عمادیه «ناودشت» سخن می‌راند و می‌گوید: «این مقرهای تابستانی را در محل، ترکها یا ییلا و آشوریه‌ها و کردها زوما Zómá می‌گویند. در لهجه کرمانجی روزان هم نامیده می‌شود.

در صفحات ۴۳ و ۴۴ چراگاه تابستانی سواری Zómá Suwarri را که در ارتفاع ۷۱۶۹ پایی از سطح دریا قرار گرفته، و پیرامونش پر از برف بوده به خوانندگان معرفی می‌نماید. و در صفحه ۴۶ از چادرهای مالکان در (زومای واران‌دون) بحث می‌کند.

سرگرد ف، ر، مانسل F, R, Maunsell یکی از بهترین محققان انگلیسی است که از سال ۱۸۸۸ م با گردش در مناطق مختلف کردنشین، به پژوهش‌های کردشناسی پرداخته است. وی در شماره ۲ جلد ۱۸ مجله the Geographical Journal اگوست ۱۹۰۱م مقاله‌ای تحت عنوان: *Central Kurdistan* نگاشته و اطلاعات بسیار ارزنده‌ای را ارائه داده است. در صفحه ۱۳۸ مجله مزبور از کوه کارابازین در منطقه سلابکان حکاری سخن می‌راند. و آنجا را Zómá چراگاه تابستانی منطقه معرفی می‌نماید.

در شماره ۴ جلد ۳۵ مجله مزبور (آوریل ۱۹۱۰م) مشاور نظامی کنسولگری انگلستان در وان. کاپتان، برترام دیکسون Bertram Dickson نتیجه تحقیقات و مسافرت‌های خود به مناطق کردنشین (نوار مرزی ایران و ترکیه) را انتشار داده، و اطلاعات سودمندی را در اختیار خواننده قرار داده است. وی کوه‌ها و دره‌های منطقه حکاری و زندگی عشایری ایل هرکی را در آن ناحیه به تفصیل شرح می‌دهد و در صفحه ۳۶۵ چنین می‌نگارد: «... در تابستان شبها در این دره‌های عمیق هوا خیلی گرم است، روستاییان معمولاً به «زوما» یعنی جایگاه‌های تابستانی می‌روند که در بلندیها

قرار دارند.»

محال کردنشین «صومای» واقع در غرب سلماس و ارومیه، از بهترین بیلاق‌های منطقه بشمار می‌رود که ایل شکاک در آنجا سکونت دارند. چراگاههای وسیع و با صفایی دارد، وجه تسمیه صومای مأخوذ از «زوما» می‌باشد.

چون اکراد از تیره و طایفه‌های مختلف تشکیل یافته‌اند و از حیث نیروی انسانی جمعیت‌های زیادی را دربرداشته‌اند و صاحب اغنام و احشام و گله‌های فراوان بودند. از اینرو، برای اسکان آنان و تأمین علف و علوفه چارپایان قبایل، مکانهای ویژه و محدوده معینی را برای هریک از قبیله‌های معروف تعیین کرده و بدان گروه اختصاص می‌داند تا در اوقات کوچ بدان جایها و چراگاه‌ها روند و به امور گله‌داری مبادرت نمایند. این جایگاه‌های اختصاصی را که: «چراگاه محدود تابستانی و مقرویه سردسیری» قبایل بود «زُم» می‌نامیدند.

زُم‌ها از نظر مالکیت و حوزه عمل، قلمرو محدودی را دربرداشته و هیچ ایل و قبیله‌ای خارج از زُم خود نمی‌توانست کاری انجام دهد.

زُم‌ها بنام رئیس قبیله نام‌گذاری شده و شهرت پیدا می‌کرد. مانند: زُم جیلویه، زُم اردشیر، زُم شهریار، زُم احمد بن حسن و غیره.

(۱۴) — مؤلف اشکال العالم، قبیله‌های فارس را بیرون از شمار توصیف می‌کند. ولی، استخری می‌نویسد: «وجومهای کردان بیش از آنست که در شمار آید.» آقای ایرج افشار، در زیرنویس صفحه مربوطه نوشته‌اند: «جوم در لغت عرب بمعنی شبان است. و در نسخه ترکیه هم «حوم» آمده است که بمعنی گله بزرگ شتر است.»

ترجمه مسالک و ممالک، چنین ادامه می‌یابد: «... گویند که درپارس پانصد هزار خانه بیش باشند که زمستان و تابستان به چراگاهها نشینند و کس باشد از ایشان که دویست مرد پیوسته دارد از چوپان و مزدور و غلام...» در این عبارت نیز «سیاه‌خانه» یعنی چادرهای عشایری، به خانه تبدیل شده است. تعداد نفرات وابسته به یک خانوار با خدم و شبان و غیره، از ده نفر، به دویست نفر افزایش داده شده است.

(۱۵) — شستشوبا گومزیا ادرار گاو، به منظور تطهیر درآیین زرتشت مرسوم

بوده، و شستن لباس‌های آلوده به استفراغ و خون با گومز، یکی از وسایل ضد عفونی کننده بشمار می‌رفت، بدن و موهای حاملان اجساد نیز می‌بایستی با گومز و آب شسته می‌شد. همان‌طوری که جیهانی می‌گوید: زنان فارغ شده از حیض و زایمان نیز با شستشو در آتشکده به وسیله گومز، خویشتن را پاک و مطهر می‌کردند. این نوشته جیهانی، وسیله سازندگان کتاب‌های مسالک و ممالک و صورة الارض، تحریف شده است. آنان با نسبت دادن زنا به زنان زرتشتی، تیره دلی خودشان را ظاهر ساخته، و مطلب را بصورت زیر به رشته تحریر درآورده‌اند: «در گبرکی چنانست که هر زنی که بوقت آبستنی یا بوقت حیض زنا کند پاک نشود تا آنکه به آتشگاه آید و پیش هر بد برهنه شود و به کمیز گاو خویشتن را بشوید.»

(۱۶) — در ترجمه مسالک و ممالک، درباره مصب رودخانه طاب، چنین می‌خوانیم: «... میان پارس و خوزستان و روستای زم را آب دهد، از آنجا برود به حدود شوشتر به دریا افتد.» شوشتر در صد کیلومتری شمال اهواز است و در آنجا دریایی وجود ندارد تا آب رودخانه طاب بدان ریزد.

(۱۷) — طربال، در مسالک و ممالک بشرح زیر توصیف شده است: «... و در میان شهر بنایی هست چون دکانی، آنرا طربال گویند و آنرا پیارسی ایوان و کیاخره خوانند. اردشیر ساخته بود و بر همه روستا و ناحیه از آنجا دیدار افتد.»

واژه دکان (اکدی Tukkanu = اطاق، حجره) در فرهنگ‌ها بمعنی حجره دادوستد — تخته‌ای که روی آن نشینند — سکو و مصطبه. آمده است. طربال ساخت اردشیر نمی‌تواند دکان باشد. ازبام دکان یا از روی دکان روستاها و ناحیه شهر را تماشا کرد. استخری از وجود آتشگاه در مقابل طربال، سخنی نرانده است.

(۱۸) — در ترجمه مسالک و ممالک از کواری محل تقسیم آب آن «گَلُوْ اُو glow-ow) خبری درج نشده است.

کواری در ۸ کیلومتری بند بهمن قرار گرفته و گَلُوْ اُو هم بمعنی تقسیم آب همان است که در هرات «قُلْب آب» می‌گویند و رساله: «طریق قسمت آب قلب — تألیف قاسم بن یوسف ابونصری هروی. هم بچاپ رسیده است. در سیرجان کشاورزان تقسیم آب را اصطلاحاً «گلول» می‌نامند. همان‌طور که نزدیک بند بهمن فارس، محل تقسیم

آب «گُلْاو» کوار هست. دزخوزستان نیز در جوار سد رستم (۳۳ کیلومتری شمال شوشتر) آثار باستانی آب بخش های موسوم به «گُلْوگرد» موجود است که دکتر احمد اقتداری در صفحات شماره ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۸ دیار شهریاران، به تفصیل از آن سخن رانده است. جواد صفی نژاد نیز در صفحات ۲۶۱ الی ۲۶۳ کتاب: «نظامهای آبیاری سنتی در ایران» ضمن بحث از مقسم آب کوار عکس هایی بچاپ رسانیده است.

(۱۹) — توصیف جیهانی درباره پوشش اهل فارس، با نوشته های استخری فرق دارد. مسالک و ممالک حکایت براین دارد که: «... قاضیان کلاهها برسر نهند چنانکه گوش پیوشند.... دبیران پارس دراعه و دستار دارند و اگر کلاه یا دستار دارند پوشیده باشد.» بجای جمله: «مردمان ایشان به جامه ها با یکدیگر مفاخرت کنند» جیهانی. استخری می گوید: «وَرّی ایشان به زّی اهل عراق نزدیک است.»

(۲۰) — استخری تحت عنوان: «ذکر طبقات مردم پارس» ضمن آوردن بعضی از نوشته های جیهانی، اعراب را به رخ می کشد و از بنی یمامه و آمدن آنان به عراق سخن می راند و ملوک پیشین را بیشتر اعراب قلمداد می کند. چون بشرح حال هرمزان و سلمان فارسی می رسد، آندو را «از جمله سواران» معرفی می کند نه از ملوک و فرمانروایان. همین نوع شناسائی را درباره «بهرام چوبین» والی ری معمول داشته و بدین گونه توصیفش کرده است: «آل سامان از فرزندان بهرام بودند. بهرام از خبر بود از اردشیر خره، به ری مقام داشت.»

(۲۱) — در کتابهای صورة الارض و مسالک و ممالک، از احمد بن اسمعیل و نصر بن احمد، پادشاهان آل سامان، بحث شده است. ولی، از نوح بن منصور اسمی بمیان نیامده است. دراین باره به تعلیقه شماره ۳۳ مراجعه فرمائید.

(۲۲) — نشانی های پل رودخانه طاب، از قلم گرد آورنده مسالک و ممالک چنین است:

«به نزدیک ارغان سوی خوزستان پل است «پل دیلمی» خوانند که طبیب حجاج بود. یک طاق دارد فراخ، و فراخی طاق دویست گام...»
کتاب استخری، از روی نسخه اشکال العالم فراهم شده است. گردآورنده طبیب بن حجاج را، «طبیب حجاج» خوانده، و به تصور خود خواسته اسم طبیب را هم

یادآوری نماید. بدین منظور، دنبال اسامی اطبای معروف دوران خلفای عباسی گشته و نام پزشکی را با اسم «دیلیم» پیدا کرده، و با انتساب پل به وی، آنرا پل دیلمی نام گذاری کرده است. ولی، باین نکته توجه نکرده است که «دیلیم» پزشک معروف و ماهر شهر بغداد، در زمان معتمد احمد بن جعفر متوکل می زیسته، و این طبیب مشهور از دوستان حسن بن مخلد وزیر متوکل در سال های ۲۵۶-۲۷۹ هـ بوده است. و حجاج بن یوسف، دو قرن پیش از وی زندگی کرده و در سال ۹۵ هـ مرده بوده است. مؤلف، چون پل رانیده و درمندرجات اشکال العالم هم دست برده است، از اینرو پهنای طاق پل هم از هشتاد گام به دویست گام تبدیل شده است.

(۲۳) - مطالب بین دوستاره را مؤلف مسالک و ممالک به گونه زیر درآورده است: «جبال بارز کوههای سردسیر است و پر نعمت و استوار، آنجا برف افتد. بروزگار گبرکان بودند و دزدی کردند بتراز کوچ. و بروزگار بنی العباس مسلمان شدند و دست از بدیها برداشتند.

(۲۴) - واژه اطلب در فرهنگ ها یافت نشد. احتمال می رود که لغت مزبور «طلب» باشد، که در برهان قاطع و لغت نامه دهخدا، چنین معنی شده است: «جماعتی و گروهی از مردمان را گویند که یک جا جمع شده و گرد آمده باشند.» گردانیده: کوچک داده شده.

(۲۵) - مؤلف مسالک و ممالک، با اینکه در سرتاسر کتاب خود صفحه به صفحه و نکته به نکته، مطالب و عبارات اشکال العالم را بنام خود ثبت کرده است. با این همه از ابراز غرض نتوانسته خودداری نماید. درباره کاشان به سه کلمه: «قاشان شهرکی کوچک است» اکتفا کرده، و از آثار هنری و ظرایف کاشی آنجا، که مثال آن در هیچ جا نیست، چیزی ننوشته است.

این عبارت و اطلاعیه جیهانی، قدیمی ترین مدرک و اثر مکتوب، درباره صنعت کاشی سازی اهل کاشان است که در منابع اسلامی دیده می شود. نخستین سند و اثر تاریخی که در کتاب ها و مقاله ها درباره کاشی سازی ایران بدان استناد جسته و مورد استفاده قرار می دهند، مربوط بسال ۶۱۲ هـ می باشد.

در نسخه های خطی همین ترجمه مسالک و ممالک، موجود در کتابخانه های

وین و ترکیه، علاوه بر این که از هنر کاشی سازی و ظرایف آن، سخن به میان نیامده، نویسنده یا کاتب مغرض به مردم کاشان اهانت هم کرده و چنین نگاشته است: «کاشان شهرکی کوچک است و کژدم سیاه کشنده و نوعی دیگر که آنرا جراره گویند آنجا بسیار است و مردم سخیف عقل باشند.»

(۲۶) — مر، در اندازه و شمار به کار می‌رود. احتمال دارد که در اصل من بوده و کاتب نسخه آنرا اشتباه ثبت کرده باشد.

(۲۷) — گردآورنده «غیر ایرانی» مسالک و ممالک. به زنان حامله زرتشتیان پارس و غیره نسبت زنا می‌دهد، و زرتشتیان جبال بارز کرمان را دزد بدتر از بلوچ می‌شمارد. مردم کاشان را به سخافت عقل، واهالی طبرستان را به سبکساری و ناپاکی متهم می‌کند، و درباره مردم زنجان هم چنین می‌نگارد: «ولیکن مردم زنجان با غفلت باشند.» ابن حوقل عبارت را تکمیل کرده و چنین نگاشته: «زنجان بزرگتر از ابهر است اما مردمانش اغلب غفلت و تباهی عقل دارند.»

(۲۸) — در کتاب‌های مسالک و ممالک و صورة الارض، نامی از طبرک و قلعه آن برده نشده است. نوشته جیهانی، قدیمی‌ترین و بلکه نخستین منبع جغرافیایی است که از این قلعه واقع در شهرستان ری آگاهی می‌دهد. جیهانی شهرستان را محکم توصیف می‌کند، ولی استخری می‌گوید: «شارستان بیشتر خراب است.»

(۲۹) — در مسالک و ممالک و صورة الارض، استناوند از قلم افتاده است. اشکال العالم جیهانی، در این باره نیز قدیمی‌ترین منبع جغرافیایی است که خواننده را از وجود محلی مسکون و روستایی معمور در حومه ری آگاه می‌سازد. در اکثر منابع تاریخی و جغرافیایی بیشتر از «قلعه» استناوند نام برده‌اند.

(۳۰) — در کتاب‌های منسوب به استخری و ابن حوقل، از چاه دختر عمرولیث در نیمه، یادی نشده است. علاوه بر این که در راه خبیص به خراسان محلی هم بنام گودنیمه داریم، در شرق زابل سه گودال ژرف و پهناوری وجود داشت بنام «چاه نیمه».

وزارت نیرو در سال ۱۳۵۱ با آغاز پروژه آبرسانی «چاه نیمه»، با احداث کانالی بزرگ، از رودخانه هیرمند آب کافی به گودال‌های مزبور رسانیده و با بستن سد

مخزنی در نزدیکی قلعه نو، دریاچه‌ای مصنوعی برای ذخیره آب به وجود آورد. و بدین وسیله کمبود آب آبیاری سیستان را تأمین کرد.

در زمانهای قدیم، معمولاً چاه‌ها و رباط‌ها، نهرها و قنات‌ها را به نام بانی و صاحب آن نامگذاری می‌کردند. با توجه بدین سنت مرسوم، این سؤال پیش می‌آید که: آیا دختر عمرولیث «نیمه» نام داشته که چاههای مزبور را باو نسبت داده و نامی کرده‌اند؟ آگاهی از ساختمان و علت وجودی و کاربرد اینگونه چاهها، شاید کمکی به حصول مقصود نماید.

در استان‌های شرقی ایران (سیستان و بلوچستان و قاینات) بیش از صدآبادی وجود دارد که با لفظ «چاه» شناسایی و شهرت یافته و تداول عمومی پیدا کرده‌اند، در صورتیکه از کم آب‌ترین مناطق کشور بوده و فاقد هرگونه چاههای عمودی و آب هستند. دکتر تقی بهرامی در کتاب: «جغرافیای کشاورزی ایران» چنین نوشته است: «در فرهنگ و مفاهیم آبیاری، چاه دیگری هم وجود دارد که برای آبیاری زراعت نیست بلکه برای آبیاری گوسفندان و اغنام و احشام بکار می‌رود. اگر چاههای معمولی میله و طول عمودی دارند این چاه فاقد میله بوده و بطور افقی طول پیدا کرده و هرچه گسترش یابد و پهنا پذیرد بیشتر مورد استفاده قرار گرفته و اهمیت پیدا می‌کند. این چاهها گودال‌هایی است که در دهات و صحرا بعمق دومتر کنده و اطراف آنرا سنگ چین می‌نمایند تا محکم شده و خاکریز نکنند. و این گودالها مخصوص آب دادن گوسفندان است و سایر چهارپایان. البته آب این آبشخورها اغلب از چاه تأمین می‌شود ولی جاهای دیگر هم وجود دارد که تنها وسیله آب باران یا آوردن جویهای کوچک از آب رودخانه، این چاهها را بر پا می‌دارند. قاینات دارای مراتع بسیار و چاههای آب بیشماری است.... چاههای مختلف مراتع قاینات و شماره گوسفندانی که هر روز از آن سیراب می‌شوند از این قرار است:

چاه لنگ ۵۰۰۰ گوسفند — چاه مار ۵۰۰۰ گ — چاه ریک ۵۰۰۰ گ —
چاه ابوطالب ۴۰۰۰ گ — چاه تگو ۴۰۰۰ گ — چاه نو ۴۰۰۰ گ — چاه حمزه
۴۰۰۰ گ — چاه خرما ۴۰۰۰ گ — چاه رستم ۳۰۰ گ — چاه نظر ۳۰۰۰ گ و
غیره و غیره.^{۱۰}

منصور خطیبی نیز در رساله «منوگرافی ده علاء سمنان»، از اینگونه گودالهای سنگ چین شده بنام «چاه» که در محل ییلاق برای آب دادن گوسفندان برپا کرده اند، سخن می راند. و عده ای از آن ها را مانند، چاه بزغاله، چاه حسینی، چاه عباس، چاه شیرین، چاه سنگو و غیره یاد می کند.

با توجه به وسعت گودال های چاه نیمه زابل، به خوبی استنباط می شود که اینگونه چاه های پهناور را گله داری بزرگ و صاحب قدرتی ثروتمند به وجود آورده است که در گذشته از آنها هزاران گوسفند و دام های بی شمار استفاده می کردند. از این رو این احتمال قوت می گیرد که برپا کننده این چاهها نیز دختر عمرولیش بنام «نیمه» بوده است.

(۳۱) — به طوری که در بخش «لغات و اصطلاحات نادر» آمده است، واژه طعام در ترجمه حاضر به معنی خواربار و مواد خوراکی به کار رفته است؛ و از قرار معلوم در قرون ششم و هفتم هجری در ماوراءالنهر و شرق ایران مصطلح و متداول بوده است. از پنج دروازه سیستان، چهارتای آنها به شهرهای چهارجانب زابل راه داشته فقط دروازه طعام به روستاها می پیوست و آبادترین دروازه ها بوده است، برای این که، خواربار و میوه و ماکولات روستاهای اطراف در آن دروازه به فروش می رفت و بدان جای دروازه طعام می گفتند.

(۳۲) — مسالک و ممالک منسوب به استخری درباره شهر قرنین سیستان، به ترتیب زیر داد سخن داده است:

«و قرنین شهرکی کوچک است بریک مرحله از سیستان بر دو فرسنگی سروزن. و صفاریان که پارس و خراسان و سیستان و کرمان به غلبه بگرفتند از این جایگه خاستند. چهاربرادر بودند: یعقوب و عمرو و طاهر و علی فرزندان لیث. و طاهر بر در بُست کشته شد. و یعقوب بحدود نیشابور فرمان یافت، چون از بغداد بازگشت و گورش به نیشابورست. و علی پیش رافع شد به گرگان به زنهار و مدتی آنجا بود، پس بدهستان فرمان یافت. یعقوب برادر مهتر بود و غلام رویگری بود. عمرو مکاری بود، و گویند که بروزگار اول بنا بودست. و علی از همه برادران کهتر بود. و سبب خروج ایشان آن بود که خالی داشتند و او را کثیرین رقاق گفتندی. و قومی از مقدمان خوارج

بروگرد آمده بودند در قلعه‌ای که آنرا قفیل گویند. پس این برادران از آنجا به جستند و بزمین بُست افتادند. و دراین ناحیت مردی بود و برو قومی گرد آمده بودند. و با خارجیان به حسبت جنگ می‌کردند و نام آن مرد درهم بن نصر بود. و هر چهار برادر پیش درهم بن نصر شدند. و از آنجا این سپهسالار درهم برخاست و قصد سیستان کردند. در سیستان والی ابراهیم بن الحسین بود از قبل طاهریان و بس قوتی نداشت و درهم بن نصر بر در شهر فرود آمد و مردمان را گفت که من به جنگ خوارج آمده‌ام و مردم شهر را استمالت می‌کرد و عامه مردم هواخواهی گرفتند. و درهم بن نصر را در شهر بردند و ابراهیم والی از شهر بناحیت برون شد و ایشان شهر فرو گرفتند و با خوارج کارزار آغاز کردند و سپهسالار خوارج عمار بن یاسر ب‌جنگ بیرون آمد و یعقوب لیث پیش رفت و کارزار کردند و عمار کشته شد. و از آن پس چون کاری سخت پیش آمدی به یعقوب استعانت کردند و کار او بالا گرفت و لشکر درهم بن نصر روی بوی نهادند و سپهسالاری به وی دادند...»

اینک کج روی‌های نویسنده‌ی کتاب مسالک و ممالک:

- ۱- طاهر بن لیث در نوقان کشته شد و گور او در کرمی است.^{۱۱}
 - ۲- یعقوب بن لیث در شوال ۲۶۵ هـ در اهواز درگذشت^{۱۲} اما اکثر منابع تاریخی گور او را در جندی شاپور ثبت کرده‌اند.^{۱۳}
 - ۳- علی بن لیث در سال ۲۸۸ هـ بوسیله رافع بن هرثمه در ری کشته شد. رافع بعد از این تاریخ به گرگان رفته است.^{۱۴}
 - ۴- نوشته استخری منتج بدین مطلب می‌شود که: پس از کشته شدن «عمار خارجی» صفاریان شهرت و اعتبار پیدا کردند. در صورتیکه فوت عمار بیست سال بعد از قیام و قدرت یابی پسران لیث صورت گرفته است.
- یعقوب و برادرانش به بست نزد درهم بن نصر نرفتند. آنان صالح بن نصر را یاری کردند و بفرمانروایی بست رسانیدند. تاریخ سیستان حاکی است که: «... صالح بن نصر برادر عثمان بن نصر بن مالک به بُست برخاست و مردم بسیار بر او جمع شد از سیستان و بست. و یعقوب بن لیث و عیاران سیستان او را قوت کردند، و بر بشار بن سلیمان حرب کردند و بشار را بکشتند و بست و سواد آن صالح بن نصر را

صافی شد. (سال ۲۳۲ هـ ق)..... و کار صالح بن نصر به بست بزرگ شد بسلاح و سپاه و خزینه و مردان. و همه قوت سپاه او از یعقوب بن لیث و عیاران سیستان بود. و این اندر ابتداء کار یعقوب بود. مردان بست اندر محرم سنه ثمانین و ثلثین و مایتی (۲۳۸ هـ) صالح بن نصر را بیعت کردند.^{۱۵}

بعد از این تاریخ یعقوب بن لیث باتفاق کثیر بن رقاد و درهم بن نصر در سال ۲۳۹ هـ به جنگ عمار خارجی (نه عمار بن یاسر) رفته بودند. و در آن تاریخ عمار هزیمت کرد. کشته شدن عمار خارجی در جنگ با یعقوب دوازده سال بعد از این حادثه، در جمادی الآخر ۲۵۱ هجری صورت گرفته است.^{۱۶}

این نوشته ها نشان می دهد که گردآورندگان مسالک الممالک و صورة الارض که تابع یک مرکز مخصوص بودند، قصد اخلاص در تاریخ صفاریان را داشته اند. از بازسازی ارک زابل، وقف بازار به اهالی سیستان، احداث چاه آب در بیابان خبیص سخن نمی گویند. یعقوب را غلام رویگر معرفی کرده، تاریخهای دروغی هم بنام آنان تنظیم می نمایند.

(۳۳) — اکثر مشاهدات و اظهارنظرهای جیهانی، مندرج در اشکال العالم، در کتابهای ساختگی مسالک و ممالک و صورة الارض، مشاهدات و نظریات استخری و ابن حوقل قلمداد شده، و هریک خود را ناظر و حاضر بر قضایا، و یا صاحب رای دانسته اند. ولی، همین ابراز عقیده جیهانی، که از آل فریغون به نیکنامی یاد می کند و بزرگواری آنان را می ستاید، در کتابهای استخری و ابن حوقل نیامده است.

به طوری که در تعلیقه شماره ۲۱ نیز یادآوری شدیم، ابن حوقل و استخری از ذکر نام نوح بن منصور خودداری کرده اند. و در بحث آل سامان، ضمن معرفی بهرام چوبین، از شاهنامه سخنی بمیان نیاورده اند. در صورتی که جیهانی خوانندگان را بدان کتاب ارجاع داده است.

این سکوت و غفلت، عمداً بدین سبب صورت گرفته است که خوانندگان این کتاب ها، و نویسندگان آن را معاصر با نیمه اول قرن چهارم بدانند و مطالبش را باور بدارند. به طوری که می بینیم، این باور و برداشت، برای ریواستاد دانشگاه کمبریج هم پیش آمده است.

ایشان در فهرست نسخه‌های خطی موزه بریتانیا (ج ۱ ص ۴۱۵) مشخصات نسخه‌های خطی اشکال العالم را معرفی نموده و ضمن بررسی مندرجات آن، نوشته است: اشکال العالم با مسالک و ممالک استخری (طبع دخویه) مقابله گردید. کتاب مزبور کوتاه شده مسالک ممالک می‌باشد، و بعضی قسمت‌های آن بعد از استخری بدان اضافه شده است، و تعلق به دوران‌های بعدی دارد زیرا که در آن از شاهنامه بحث شده، و انقراض و خاموشی extinction آل سامان و فریغونیان سخن بمیان آمده است.

شاهنامه موردنظر جیهانی، شاهنامه فردوسی نبوده، بلکه شاهنامه منشور ابومنصوری بوده است که در ۳۴۶ هـ تدوین یافته و داستان‌های بهرام چوبین را هم دربرداشته است.

جیهانی از امرای آل فریغون کسی را نام نبرده است تا معلوم شود وی در آغاز فرمانروایی آن خاندان بوده یا در دوره انقراض آن.

جای شگفتی است که، کتاب «حدود العالم» مجهول المؤلف نیز بتاریخ ۳۷۲ هـ بنام ابی الحارث محمد بن احمد فریغونی تنظیم یافته است، از خیلی جهات، به کوتاه شده اشکال العالم جیهانی می‌ماند. و بعضی قسمت‌های آن درخور بحث و فحوص می‌باشد. به ویژه این که، بیشتر به شرح نواحی اتراک پرداخته و از حوزه وحیط فریغونیان چیزی ننگاشته است.

(۳۴) — قهستان. بنا بنوشته فرهنگ معین:

(مغرب کهستان = کوهستان) «نام قدیم ولایتی در خراسان جنوبی، بین یزد و خراسان که در حقیقت مرکب از واحه‌های چندی در داخله کویر است و جندق و بیابانک در شمال آن واقع شده.... در قدیم قهستان شامل: قائن، تون، گناباد، طبس و ترشیز بود» سایر فرهنگ‌ها نیز، همین معنی و مفهوم را ارائه داده‌اند.

همان‌طور که هزار سال پیش، جیهانی، فواصل آبادی‌های قهستان را بیابان توصیف کرده، فرهنگ معین نیز آنجا را واحه‌ها (آبادی میان ریگستان) در داخل کویر معرفی می‌کند.

در اینصورت، بدون تردید در آن ناحیه و استان، کوهی وجود نداشته تا مجموعه

آن را کوهستان یا کهستان بنامند. در ثانی، هرگاه بخواهند کوهستان را معرب نمایند، تحت هیچ قاعده و موازینی بصورت «کهستان» در نمی‌آید.

نام ناحیه مذکور (بین یزد و خراسان) در تمام منابع نخستین فارسی و عربی، به شکل کهستان ثبت شده است. کهستان یک واژه و اصطلاح کاملاً فارسی و ایرانی است، و در قدیمی‌ترین منابع فارسی از قبیل: گرشاسب‌نامه — تاریخ بلعمی — تاریخ بیهقی و غیره، به صورت «کهستان» درج شده است. و معنی و مفهوم آن چنین است:

قه، که با رسم الخط‌های: قَه — قو — کی — کهن — وکه هم به کار رفته است. در مناطق خشک و کویری، به معنی آبی است که به وسایل مصنوعی از قبیل کندن چاه و ایجاد کاریز به دست می‌آید و مورد استفاده عمومی قرار می‌گیرد. آبی که منبع آن کوهستان نبوده و در بستر رودخانه طبیعی جاری نمی‌شود. از اینرو، در منطقه کویری و حاشیه آن از قبیل: کرمان — یزد — اصفهان و نائین — قم و جنوب خراسان. آبادیهایی که فاقد رودخانه بوده و آب آنها منحصراً به وسیله چاه و قنات تأمین می‌شد، مجموعه آنها را «کهستان» می‌نامیدند. و این اصطلاح اختصاص بدین نواحی دارد. در مسالک و ممالک استخری (ص ۲۱۰۶) و صورة الارص (ص ۱۸۰) هم آمده است که: «... در سراسر کهستان رودخانه نیست و آب از قنات و چاه است.»

برای ادای توضیح، نمونه‌هایی آورده می‌شود.

در کتاب ترجمه محاسن اصفهان (ص ۹) درباره اعتدال هوای اصفهان آمده است: «... نه چون طبرستان تری از چشمش ساکب و نه چون کهستان خشکی بربل غالب.»

لغت‌نامه دهخدا، به نقل از معجم البلدان، درباره «قهاب» می‌نویسد: «ناحیه ایست از توابع اصفهان مشتمل بر روستاها و در آن آب جاری و درخت وجود ندارد و زندگانی و کشت و زرع آنان از آب باران تأمین می‌شود» حمدالله مستوفی همین موضع را به صورت زیر تعریف کرده است: «چهارم: ناحیت قهاب، چهل پاره دیه است و مغشوبه و رازنان و قهجارستان معظم‌ترین قرای این ناحیت است و آب کاریز می‌خورند بداب سبب قهاب می‌خوانند.» (ص ۵۰ و ۵۱). مؤلف «نصف جهان فی تعریف اصفهان — ص ۳۰۴) می‌گوید: «بلوک سیم قهابست و آن معرب کی آب

است چون اکثر آب آن قنات سرگشاده و چشمه است که آنرا جاری نموده اند.»
طبق نوشته فرهنگ جغرافیایی ایران. آب کلیه قراء قهاب رستاق و قهاب
صرصر «دهستان های بخش صیدآباد» شهرستان دامغان، از قنوات است.
در لغت نامه دهخدا، آبادی های: قه — قهاوند — قهجاورستان — قهچ بالا —
قهچ پائین — قهساره — قهفرخ — قهک — قهندیز — قهنویه — قهه — قهی — قهپاز
در این باره مورد اعتنا است که آب همگی از قنات تأمین می شود.
محمدتقی بیگ ارباب، در تاریخ دارالایمان قم، قراء بلوک قهستان قم را با
ذکر قنوات آن از صفحه ۱۰۳ تا ۱۰۸ شرح داده است.

شهر سیرجان رودخانه ندارد. قسمت شمال و مشرق آنرا کوهستان می نامند.
بعد از کوهستان به طرف مغرب، قهستان نامیده می شود که حد فاصل بین کوهستان و
جلگه است. تمام زمین های این ناحیه بوسیله قنوات سیراب می شود. و سرچشمه
قنات ها و چاه های سیرجان تماماً در قهستان قرار گرفته اند.

(نقل به اختصار از کتاب منتشر نشده نگارنده، بنام «آبنامه»)

(۳۵) — آنچه منظور نظر جیهانی بوده، در کتاب استخری نیامده است.

جیهانی، حدود و ثغور ترکان را تعیین می کند و شهرهای ماوراءالنهر را از آنان
جدا می داند، و ضمن ستودن قوت و دلیری ترکان، این نکته را گوشزد می نماید که:
«پیوسته مردمان ماوراءالنهر بر این جماعت (ترکان) غالب بوده اند. مؤلف، در نوشته
فوق اهالی ماوراءالنهر را از ترکان جدا دانسته و در صفحه بعدی نیز، این جدایی آنان را
تأکید و تصریح می نماید. چنان که گوید: «خلفاء متقدم، مردمان ماوراءالنهر و
«ترکان ایشان» را به خدمت خویش خوانند.»

علاوه بر نوع زبان و نژاد، از لحاظ جغرافیایی نیز، بدین جدایی اشاراتی دارد.
مثلاً: ایجاد دیوار عبدالله بن حمید، از کوه ساملع تا رود شاش، جهت جلوگیری از هجوم
ترکان. بازارگانی ترکان در شهرهای طراز واوزکند. رفت و آمد غزان به صبران در مواقع
صلح. قرار گرفتن جوی ایلاق و آبادیهای سیلاب و سیل کند در حدود و ثغور ترکان و
غیره.

(۳۶) — جیهانی، دلیری و وفاداری و حسن خدمت مردمان ماوراءالنهر را

ستوده و می‌نویسد: «چنانچه خلفاء متقدم، مردمان ماوراءالنهر و ترکان ایشان را بخدمت خویش خوانند، و ترکان را لشکرکشی دادند و دهقان را سپهسالاری و سرهنگی فرمودند.» و به منظور ارائه نمونه و دلیل بر کاردانی آنان، دلیری و کارهای بزرگ افشین و اخشد و مرزبان و ملوک آل سامان را، در زمان خلفا یادآور می‌شود. و در این عبارات، مقام و مرتبت و مناصب و موضع ترکان و دهقان را مشخص می‌سازد. در آن روزگار، روسای ناحیه و بزرگان و فرمانروایان محلی ماوراءالنهر را دهقان می‌گفتند.

به بینیم استخری و ابن حوقل، چگونه توصیف و تحریف کرده‌اند:

«..... و با این همه هیچ کس پادشاهان خود را فرمانبردارتر و نیکو خدمت‌تر از ایشان نبود. و به همه روزگار لشکر ترک بر دیگر گروه مقدم بوده‌اند. و خلفا همیشه لشکر ترک اختیار کرده‌اند، سبب آنکه در سرشت ایشان نهاده است از نیک خدمتی و فرمان‌برداری و مردانگی و وفاداری. و حاشیت خلفا دهقانان ماوراءالنهر بوده‌اند، چون مرزبان بن ترکسفی از سغد. و همچنین سپه سالاران و پادشاهان خراسان — چون سامانیان که از فرزندان بهرام چوین‌اند و اخبار ایشان مشهور است در پادشاهی و مردانگی. از این سبب را خطه ماوراءالنهر از همه اقلیم‌های اسلام استوارتر و آبادان‌ترست، و آلت و عدت ایشان از همگان بیشتر. و هیچ گروهی بپادشاهی سزاوارتر از ترک نیست..... و در اقلیم‌های مسلمانی هیچ جایگاه پادشاهانی چنین نیستند که درین وقت ترکان‌اند، که ملک و پادشاهی ایشان را به میراث می‌رسد.»

مؤلف صورة الارض نیز، بدینگونه داستان پردازی کرده است:

«..... سپاه ماوراءالنهر در نیرو و جرأت و دلیری و جنگاوری بر دیگر سپاهیان برتری داشتند و دهقانان ماوراءالنهر سران و اطرافیان و چاکران خاص بودند چه آنان به خوش خدمتی و حسن طاعت و خوش لباسی و داشتن زی سلطانی شهرت داشتند تا آنجا که در قدیم اطرافیان خلفاء در گذشته اطرافیان و سران لشکر ایشان از همین ترکان بودند همچون فریغونان و ترکانی که شحنگی دارالخلافه را داشتند و سرانجام بر خلیفه پیروز شدند چون افشین و ابن ساج از اسروشنه^{۱۷}. و اخشاد از سمرقند و مرزبان این کیفی از سغد.....»

تغییر نام و مناصب دهقان، و جانشین کردن ترکان به جای دهقان، و ستودن پادشاهی آنان و غیره، مشرب و مسلک گردآورندگان مسالک و ممالک و صورة الارض را مشخص می‌سازد و ردپای آنانرا نشان می‌دهد. بی‌جهت نیست که، کتاب کشف الظنون حاجی خلیفه، قدیمی‌ترین منبع، برای مطالعه نام و نشانی‌های واهی ابن حوقل و ابواسحق استخری بشمار می‌رود.

(۳۷) — استخری جوی از زیر سمرقند را چنین تشریح می‌کند: «... و رودی از زیر ساخته‌اند بر مسنی بلند و از رویگران بردارد تا دروازه کش و روی این رود از زیر است. و گرد بر گرد شهر خندقی عظیم است و مسنی در این خندق بسته‌اند و آب بر سر آن رانده در روزگار جاهلیت.» ابن حوقل هم ادعا دارد که در سمرقند سنگ‌های تل شده سد بلند را در میان بازار ناحیه صرافان دیده است.

مسنی و مسناة سدی را گویند که در برابر آب رودخانه بنندند تا در پشت بند آب ذخیره شود و یا از روی آن سرریز نماید. شهر سمرقند چنان رودخانه‌ای نداشته تا بر آن سد بنندند. خندق عمیق گرداگرد (حصار آبی) شهر را هم که نمی‌توان سد بست. آنچه در خندق ژرف سمرقند از سنگ ساخته و آب از روی آن بشهر آورده بودند «آباره» بوده است.

آباره: «راهی بوده که ایرانیان برای گذراندن آب از پهنای یک جوی یا رود یا دره اندیشیده بودند، باینگونه که بر آن رود یا دره پلی می‌ساخته‌اند که بلندی بام آن هم تراز کف جوی بود که می‌خواستند آب آنرا از پهنای بستر رود یا دره بگذرانند. بر بام پل در هر سو دیواره‌ای می‌ساختند تا بام بشکل جویی درآید و از میانه آن دو دیوار آب جوی را از پهنای رود یا دره از یک سو بسوی دیگر می‌بردند. اینگونه پل‌ها را آباره می‌گفتند.»^{۱۸}

آباره «گچ سنگی» شوشتر بر روی نهر داریان و پل جوبی اصفهان، از نمونه‌های این نوع ساختمان آبرسانی است.

آباره را در کرمانشاه «آواره» و درنی ریز «هونه» در شوشتر «او باره» در گرمسار «ناسمون» در اصفهان پل جوبی و در شاه‌آباد مشهد «تراز» می‌نامند غیر از ایجاد پل، شیوه‌ها و ابزار دیگری هم در ساختمان آباره، بکار گرفته می‌شود.

آباره سمرقند را بدان جهت جوی از ریزمی نامیدند که بستر روی پل و کناره‌های آنرا با سرب پوشیده بودند.^{۱۹} و این پوشش بخاطر آن بوده است که آب در ساختمان پل نفوذ نکند و آنرا ویران نسازد. آبرسانی قلعه میمون دزالموت را پیروان اسماعیلیه به مقداریک فرسنگ به طریق «جوی از ریز» انجام داده بودند.^{۲۰}

(۳۸) — وجود لوح آهنین با کتبه‌ای بزبان حمیری در دروازه سمرقند، وسیله ابن فقیه همدانی، از قول اصمعی هم گزارش شده است.

جیهانی می‌گوید: «.... و در روزگارفته مقام من بسمرقند افتاد آن در را بسوختند و آن کتبه باطل شد.»

«روزگارفته سمرقند» در زمان نصر بن احمد سامانی بوده که در آنموقع جیهانی وزیر نامبرده بوده است. نرشخی، مولف تاریخ بخارا، فتنه سمرقند را چنین تحریر کرده است:

«.... و کار امیر سعید به اول ضعیف بود و بهرجای فتنه پدید آمدی. عم پدر وی اسحق بن احمد به سمرقند بیعت خواست و اهل سمرقند با وی بیعت کردند و پسر او ابوصالح منصور بن اسحاق به نیشابور خروج کرد و بعضی شهرهای خراسان بگرفت و کار اسحق بن احمد به سمرقند قوی شد.»^{۲۱}

عصیان اسحق بن احمد سه بار انجام گرفته بود، از سال ۳۱۰ هـ تا ۳۱۷ هـ. بنا بنوشته نرشخی، آتش سوزی عظیم سمرقند، در سال ۳۱۴ هـ در محله گردنکشان اتفاق افتاده است.

در کتاب ساختگی مسالک و ممالک، با درج این مضمون: «... پس در این وقت که من بسمرقند بودم فتنه افتاد.» چنین قلمداد کرده‌اند که: استخری حاضر و ناظر در فتنه سمرقند بوده است. در صورتیکه حضور جیهانی در دربار نصر بن احمد وسیله این فضلان و نرشخی تأیید شده است.

(۳۹) — این محل را استخری و سایرین «سدور» نوشته‌اند. در اشکال العالم صریحاً «صدوز» ثبت شده است.

جیهانی، ضمن توصیف اول حد خوارزم از طاهری. دیه غارا بخشه را آغاز عمارت و آبادانی دانسته و می‌گوید: «پیش غارا بخشه بشش فرسنگ جویگاه»^{۲۲}

خوارزم است، برآن جوی عمارتست تا شهر، و از هزار اسف بازجویهاست که از جیحون می‌خیزد چنانکه کشتی برود.»

معلوم می‌شود که از غارابخشه تا هزار اسف نهرها و جوی‌هایی از رودخانه بزرگ جیحون منشعب می‌شده است. صدوز بین درغان و هزار اسف قرار گرفته بود که بهر یک از شهرهای مذکور، یک منزل فاصله داشت. وجود همین نهرهای جدا شده از جیحون، این احتمال را قوت می‌بخشد که، صدوز هم محل تقسیم آب‌ها بوده و در آنجا صد دستگاه مقسم آب قرار گرفته بودست.

لغت «وز» در تاریخ قم چنین معنی شده است: «چوبی است که بدان قسمت آب می‌کنند و آنرا نصب کرده‌اند از برای قسمت نصیب‌های دیه‌ها از آب»^{۲۳}
امروزه در قم و محلات و گوگرد گلیایگان و فرنق خمین، برای تقسیم آب از «وز» استفاده می‌کنند. و آن سنگ‌های تراشیده هم شکل و هم اندازه‌ایست که در امتداد هم به فواصل معین در برابر آب قرار می‌دهند و آب را به قسمتهای مساوی و مورد نظر تقسیم می‌کنند. رودهای فراوز علیا و فراوز سفلی در بخارا دارای دستگاههای تقسیم آب «وز» بوده‌اند.^{۲۴}

یادداشت‌ها:

۱. سفرنامه هنری رالینسون به لرستان — خوزستان — بختیاری. ترجمه اسکندر امان‌الهی — ص ۴۷.
۲. در نسخه عربی نوشته: «من از عسکر مکرم تا باهواز بر روی آب سفر کردم.»
۳. تمام منابع جغرافیایی قدیم فاصله عسکر مکرم تا اهواز را هشت فرسخ نوشته‌اند. ابن مسکویه اشعار می‌دارد. یاقوت با ترس و لرزه عسکر مکرم بازگشت، پس نامه‌ای از بریدی دریافت کرد که: سپاهیان در اهواز برآشفته‌اند. هرگاه شما به شوشتر بروی که شانزده فرسنگ از اهواز دور است، بهتر از عسکر مکرم خواهد بود که هشت فرسنگ فاصله دارد. که دوری از ترس می‌کاهد.» تجارب‌الامم ج ۵ ص ۱۵۴. ترجمه دکتر علینقی منزوی چون کتاب را بنام ابن حوقل ساخته‌اند از اینرو مسافات خیالی و داستانهای واهی برآن افزوده‌اند.
۴. آل بویه و اوضاع و زمان ایشان. تألیف علی اصغر فقیهی ص ۱۰۴. تجارب‌الامم. ابن مسکویه. ترجمه علینقی منزوی. ج ۵ ص ۳۰۰ تا ۳۰۳. منزوی می‌نویسد: «مرداو یج کلک‌ها از چوب و نی ساخته پنجاه تن را از آب گذراند.

۵. آل بویه و اوضاع و زمان ایشان. ص ۷۰۴. نقل از نشوار المحاضر. ج ۱ ص ۲۱. تألیف قاضی ابوعلی محسن بن علی تنوخى متوفى در ۳۸۴هـ.
۶. تاریخ کامل ابن اثیر ترجمه علی هاشمی حائری. جلد شانزدهم ص ۲۷۶.
۷. چند قصه از چند سوره قرآن. برگزیده از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری. انتشارات دانشگاه تهران — ۱۳۳۸ ص ۵۵.
۸. مقدمه ابن خلدون — ترجمه محمد پروین گنابادی ص ۱۱۶ — مأخذ یاد شده ص ۲۲۷ و ۲۴۰.
۹. تاریخ سیستان تصحیح ملک الشعرا بهار، ص ۲۲۷ و ۲۴۰.
۱۰. مأخذ یاد شده. ص ۳۳۱.
۱۱. تاریخ سیستان. بتصحیح ملک الشعراى بهار ص ۱۹۹.
۱۲. تاریخ طبرى ترجمه ابوالقاسم پاینده ج ۱۵ ص ۶۴۸۱. تاریخ بیهقی ص ۲۹۳ — مجمل التواریخ والقصص. ص ۳۶۵.
۱۳. ابن خلکان. بنقل از یعقوب لیث تألیف دکتر باستانی پاریزی ص ۳۳۶ — ترجمه اشکال العالم جیهانی. ذیل: جندی شاپور.
۱۴. تاریخ طبرى ج ۱۵. ص ۶۶۴۲. تاریخ سیستان ص ۲۵۰. حاشیه شماره ۱.
۱۵. تاریخ سیستان ص ۱۹۲ و ۱۹۳.
۱۶. تاریخ سیستان ص ۲۰۷.
۱۷. درباره عجم (غیر ترک) بودن افشین به صفحه ۱۷۵ تاریخ بیهقی مراجعه نمایید.
۱۸. آب و فن آبیاری در ایران باستان ص ۲۷۹. راهسازی. تألیف مهندس احمد حامی ص ۱۷.
۱۹. و. بارتولد. ترکستان نامه. ص ۲۱۱.
۲۰. تاریخ جهانگشای جوینی. ج ۳ ص ۱۲۲ و ۱۲۳.
۲۱. تاریخ بخارا. ص ۱۳۰.
۲۲. استخری، جویگاه خوارزم را، «رودگا و خواره» نوشته است. شاید کاتب یا مؤلف، جوی گاه را جوی گاو خوانده است.
۲۳. مأخذ یاد شده ص ۳۳.
۲۴. تاریخ بخارا. نرشخی ص ۴۵ — ۷۵ — ۲۲۲.

تکمله

همان‌طوری که خوانندگان گرامی ملاحظه می‌فرمایند، و درپیش گفتار نیز در بخش معرفی «نسخه‌های خطی کتاب» بیان شد، اقلیم سیزدهم این کتاب که مربوط به «ارمنیه‌واران و آذربایجان» است، به جز سه سطر نخستین شرح محدوده و مرزها، کلاً از قلم افتاده، و اقلیم چهاردهم (کوهستان) نیز بدون عنوان و سرآغاز، به صورتی ناقص و ناتمام، در ادامه سه سطر مذکور پشت سرهم به رشته تحریر درآمده است. همچنین یادآور شدیم که: قسمت‌هایی از اقلیم نوزدهم (خراسان) افتادگی دارد و شهرهای نیشابور و هرات و مرو و طوس، به شرح و بسط نیامده‌اند.

از قرار معلوم، دشمنان فرهنگ و ملیت ایرانی، همزمان با تغییر نام جیهانی، و تبدیل و تعریف نوشته‌های وی به نام استخری و ابن حوقل، اطلاعات و نوشته‌های از قلم افتاده مربوط به اقلیم‌های سیزدهم و چهاردهم را از متن اشکال العالم خارج کرده و با افزودن شاخ و برگ‌ها و افسانه‌ها، به نام «سفرنامه ابودلف» جازده‌اند. برای این که سفرنامه مزبور درست از همین سرزمین‌های از قلم افتاده بحث می‌کند. سفرنامه‌ای که درباره نویسنده‌اش، دایرةالمعارف مصاحب نوشته است: «واقعیت مسافرت وی (ابودلف) به نقاطی که از آن‌ها

اسم می‌برد مورد تردید است.»

همچنین سفرنامه ابن فضلان که شرح مسافرت از بغداد به بخارا، حتی یک صفحه سفرنامه را هم دربر نمی‌گیرد، از سرزمین خوارزم و صفحات شمالی آن، و از اقوام و قبایل غزو روس و خزر و بشخرت و بجناک صحبت می‌کند، مأخوذ و مسروق از اشکال العالم است که جیهانی آن‌ها را در اقلیم شانزدهم شرح داده ولی در کتاب حاضر دو صفحه و نیم از آن اقلیم سفید و نانوشته مانده و فقط یک چهارم مطالبش ثبت و ضبط شده است.

آقای ابوالفضل طباطبایی با ترجمه سفرنامه ابودلف و تعلیقات و تحقیقات شادروان ولادیمیر، مینورسکی، دیباچه‌ای نیز بر آن کتاب نگاشته و به شرح حال ابودلف پرداخته‌اند در آن دیباچه چنین مرقوم می‌دارند:

«... در منابع عربی تاریخ و محل تولد و درگذشت و جزئیات زندگانی او روشن نیست ولی بدون تردید در قرن چهارم هجری می‌زیسته و چندی در خدمت نصر بن احمد امیر سامانی (۳۰۱-۳۳۱ هـ) بسر برده... عبدالملک ثعالی نیشابوری، که در سال ۴۲۹ هـ درگذشته، می‌نویسد:

(ابودلف الخزر جی الینبوعی مسعربن المهلهل شاعری خوش قریحه و دارای طبع ظریف و تیغ برنده بود و مدت نود سال در رنج و سختی امرار حیات نمود. او در غربت و سفرهای دشوار عمری سپری ساخته و در خدمت دانش وادب به گدایی در مساجد پرداخته. ابوالفضل همدانی شعرهایی از او برایم نقل نموده).

ابودلف در محضر صاحب بن عباد حضور می‌یافت و در جرگه همراهان او بود و به خدمتش دامن زده با کمک‌های او گذران می‌نمود او در سفرهای خود از کتاب‌های صاحب و بروات و حواله‌های وی استفاده می‌کرد. ابودلف و کسانی که از فرهنگ و ادب برخوردار بودند خود را وابسته به بنی ساسان می‌دانستند. اینها جماعتی از مردمان فقیر و محروم بودند که زندگی خود را با داستان سرائی و مرثیه خوانی و مدیحه گوئی و معرکه گیری و حقه بازی و فال گیری و بالاخره گدائی و دزدی تأمین می‌کردند.^۱

آنها در نتیجه محرومیت از موجبات زندگی و سعادت، برای کسب معیشت راهی

۱- آقای علی اصغر فقیهی در کتاب «آل بویه و اوضاع و زمان ایشان» قسمت هائی از قصیده ساسانیه ابودلف را که درباره گدایان و اعمال آنان سروده است ترجمه کرده و ۲۸ فقره کارهای زشت و حقه بازی‌های آنان را که قسمتی از قصیده را تشکیل می‌دهد، به قلم آورده‌اند. به صفحات ۵۷۳ الی ۵۷۷ کتاب مزبور مراجعه نمایند.

به جز دین فروشی و ارتکاب اعمال پست و منافعی اخلاق و ریختن آبرو و آزارهای بدنی و تحمل رنج و مشقت برای خود پیش نگرفته بودند...»^۲

و مینورسکی در شناسایی ابودلف، سه منبع را سرچشمه اطلاعات قرار داده است؛ یکی همین نوشته‌های ثعالبی و قصیده ساسانیه وی است، دیگری مندرجات سفرنامه، سومی اشاراتی است که ابن الندیم از اطلاعات جهانگردی وی درباره معبد طلایی هند (فرج بیت الذهب) در الفهرست نگاشته است.

مینورسکی، متن ابن الندیم (نسخه چاپی) را آشفته معرفی کرده و با تجزیه و تحلیل نوشته‌ها، مسافرت وی به هند را از روی رساله نخست وی بررسی نموده و اظهار می‌دارد: «... به طوری که ملاحظه می‌کنیم یگانه چیزی که در این قسمت به ابودلف نسبت داده شده از طرف خود ابن الندیم رد شده است. این بررسی و تحلیل چیزی بر اعتماد ما به اصالت گفته‌های ابودلف با مقایسه آن با رساله نخست نمی‌افزاید.»^۳

این محقق نامدار با ادامه بررسی‌ها و تطبیق نوشته‌ها، ادامه می‌دهد: «... ما لازم نمی‌دانیم روی این گردش‌های خیالی و نفس‌گیر زیاد بحث کنیم. فقط می‌توانیم مجدداً به روابط شخصی ابودلف با مؤلف الفهرست اشاره نماییم که، هیچ‌گونه اطلاع شخصی در باب معبد مولتان نمی‌دهد.»^۴

به نظر می‌رسد که نوشته‌های مربوط به اطلاعات ابودلف، بعداً به کتاب ابن الندیم الحاق شده است. برای این که ابن الندیم معاصر جیهانی بوده و از کتاب مسالک و ممالک وی اطلاع کامل داشته. جیهانی معبد طلایی «فرج بیت الذهب» را در اشکال العالم به بهترین وجهی تعریف کرده و مشخصات بت و بت‌خانه و وجه تسمیه آنرا ضمن توصیف شهر مولتان مشروحاً نوشته است.

جعل کاران و دسیسه سازان فرهنگی، مندرجات اقلیم دوازدهم اشکال العالم را که از شهرهای سند و مکران و هند بحث می‌کند، با مقادیری افسانه و اوهام آمیخته و به نام سفرنامه ابودلف به هند، رساله نخست مجموعه نسخه خطی مشهد را به وجود آورده‌اند. نکته قابل بحث در این سفرنامه خطی، مطلبی است که مینورسکی بدان استناد کرده و با توجه به متن رساله نخست ابودلف، چنین آورده است.

۲- سفرنامه ابودلف در ایران (دیباچه)، ص ۵۴.

۳- سفرنامه ابودلف در ایران (مقدمه)، ص ۱۸.

۴- سفرنامه ابودلف در ایران (مقدمه)، ص ۲۴.

«کمی پیش از سال ۳۳۱هـ/ ۹۴۳م ابودلف برای نخستین بار در دربار نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱هـ/ ۹۴۳م) نمایان شده است. در آن هنگام هیأتی از جانب «قالین بن الشخیر پادشاه چین» برای برقراری وصلت میان دو خانواده سلطنتی به بخارا آمده بود. پادشاه سامانی از دادن دختر خود به یک کافر خودداری نمود، اما رضایت داد که یکی از پسرانش با یک شاهزاده چینی ازدواج کند. هیأت با فرستادگان نصر به سندابیل (کن چو؟) بازگشت و ابودلف نیز در این سفر همراه آنان بود.^۵»

این ادعای همراهی ابودلف با هیأت‌های سلطنتی، مربوط به زمانی است که محمد جعفر نرشخی تاریخ بخارا را می‌نوشت. نه تنها نرشخی بدین وصلت و سفارت اشاره نکرده است بلکه در هیچ منبع دیگری هم همچو جریانی را یاد نکرده‌اند.

در دهه‌های سوم و چهارم قرن چهارم هجری بخارا مرکز علم و دانش و مجمع مشاهیر فضل و ادب بوده، جیهانی علاوه بر تنظیم اشکال العالم، در بیان فضیلت سایر اقوام برعرب، کتاب می‌نوشت. در همچو زمان و مکانی ابودلف خزرچی گدایشه توبره به دوش در دربار سامانی چه کار داشت تا همراه هیأت‌های ایرانی و چینی به چین و هندوستان برود و سفرنامه نویسد. این بدوی دشت ینوع زبان‌های فارسی و هندی و چینی را کجا یاد گرفت؟ این ولگرد فال‌بین و معرکه‌گیر مردم فریب، علم‌کان‌شناسی و «... هنر شریف و تجارت سودمند تصفیه و تقطیر و اقسام حل نمودن و آهکی کردن فلزات، و شناسایی سنگ‌های معدنی و گیاهان طبی...» را در کدام کارگاه و آزمایشگاه گدایی و رمالی آموخت و جواهرشناس و جغرافیای نوپس شد؟^۶

سفرنامه ابودلف از قسمت‌های قلم افتاده اشکال العالم جیهانی در اقلیم‌های سیزدهم و چهاردهم و نوزدهم مایه گرفته و با مقادیری افسانه و تحریفات دیگر درآمیخته است. مثلاً جیهانی درباره‌ی نه‌اوند نوشته است: «شهادی صحابه به آنجا جماعتی هستند و گور عمرو بن معدی کرب آنجاست.»

این جملات را در کتاب‌های استخری و ابن حوقل از قلم انداخته، در مقابل، در سفرنامه ابودلف به صورت زیر درج کرده‌اند.

۵- سفرنامه ابودلف در ایران (مقدمه)، ص ۱۴

۶- برای آگاهی از تخصص و کارهای ابودلف به صفحات ۵۷۳ الی ۵۷۷ کتاب آل بویه، آقای علی اصغر فقیهی مراجعه نمایند.

«... از همدان به نهایند می روند در این شهر یک گاو و یک ماهی سنگی زیبا موجود است و می گویند این دو مجسمه طلسمی است که برای بعضی بیماریها که در آنجا شیوع داشته ساخته شده، در آنجا نیز آثار زیبایی از ایرانیان و همچنین در وسط آن یک دژ بسیار بلند با ساختمان عجیبی موجود است، در داخل آن قبرهایی از عرب ها که در آغاز اسلام آنجا شهید شده اند دیده می شود، قبر عمرو بن معدی کرب نیز در آنجا می باشد.»^۷

اطلاعاتی که درباره، حلوان، کرج، طبرستان، دیرگچین، ری، طبرک، قصران، دماوند، صیمره و شیروان، پل ایذج، نهر مسرقان، شادروان شوشتر و غیره در سفرنامه درج شده، در اشکال العالم به صورت مطلوب به شرح و بسط آمده است.

درباره سفرنامه های ابن فضلان و ابودلف، بدین توضیحات مختصر اکتفا نموده و خوانندگان گرامی را به دیباچه آقای ابوالفضل طباطبایی و مقدمه و تعلیقات پروفیسور مینورسکی ارجاع می دهیم و واپسین سخن را بدین نکته به پایان می رسانیم که: دشمنان ایران زمین با این تحریف و تبدل ها خواسته اند همواره فرهنگ و تاریخ ایران را وابسته قلمداد کرده و آثار اصیل ایرانی را به نام های ابن حوقل ها و ابودلف های مجهول الهویه یا گدایشه و ابن فضلان و استخری های گمنام و یاقوت حموی ها نسبت داده و کتمان حقیقت نمایند.

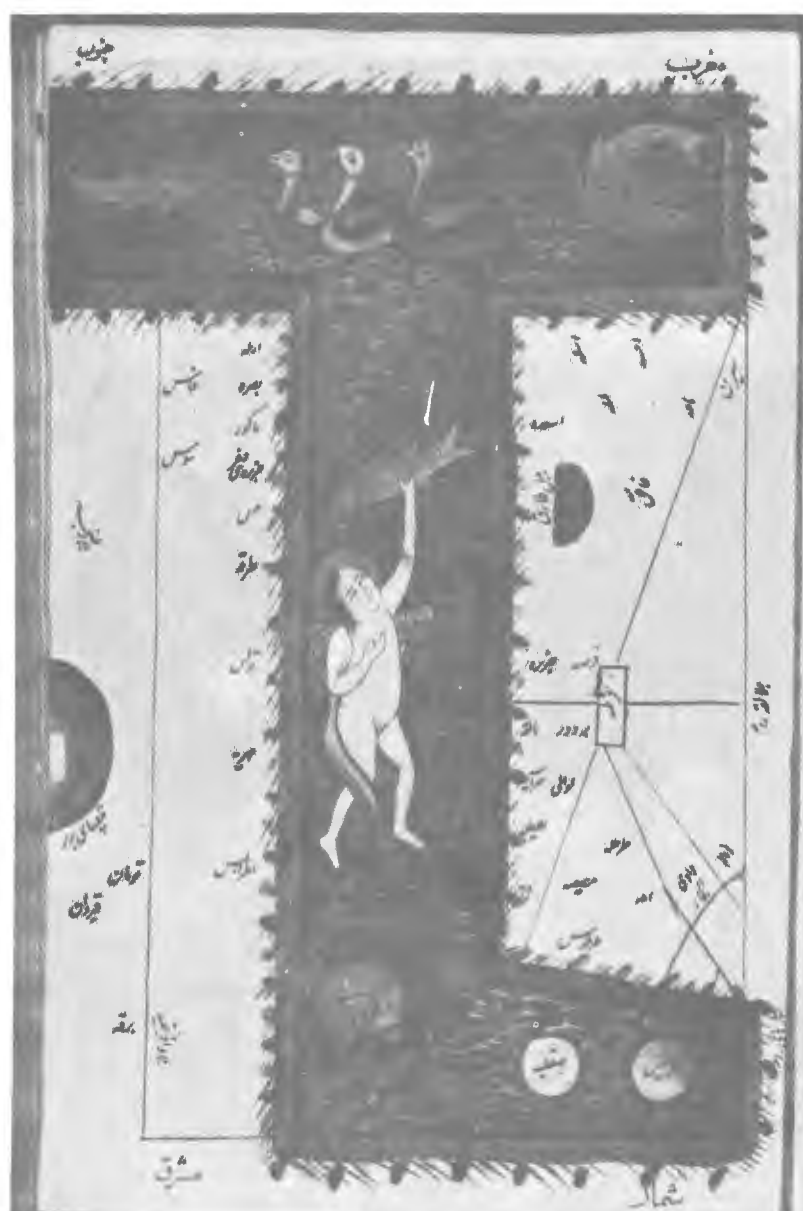
تصاویر



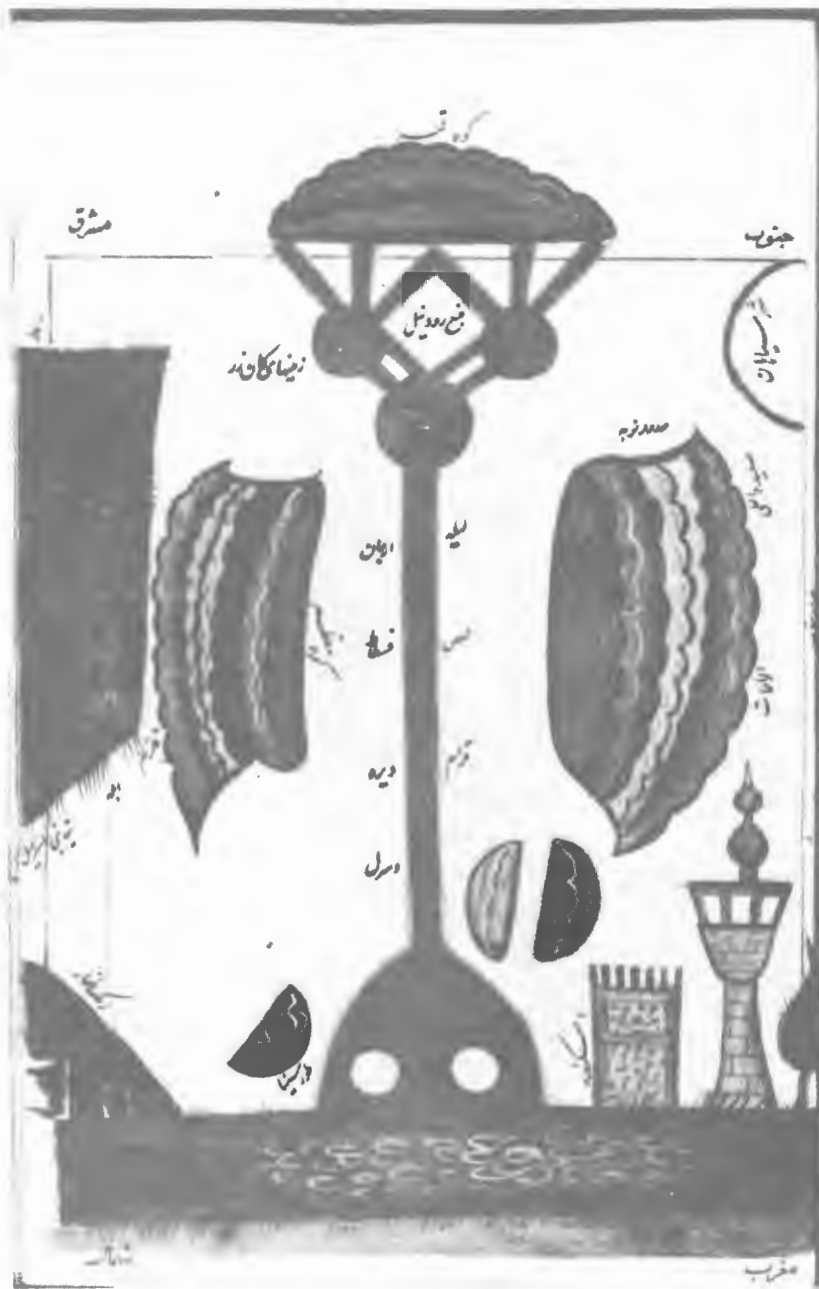
تصویر اول - دیار عرب



تصویر دوم - دریای فارس



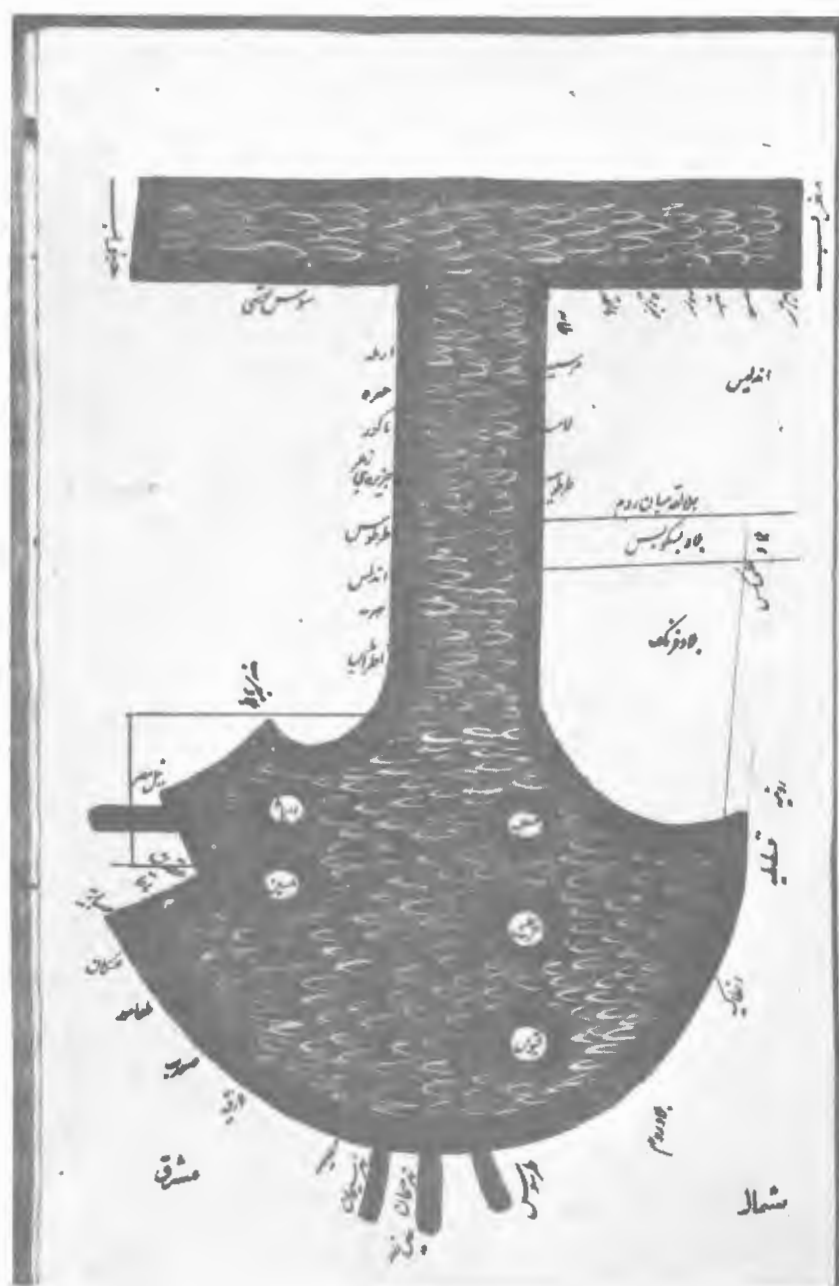
تصویر سوم - دیار مغرب



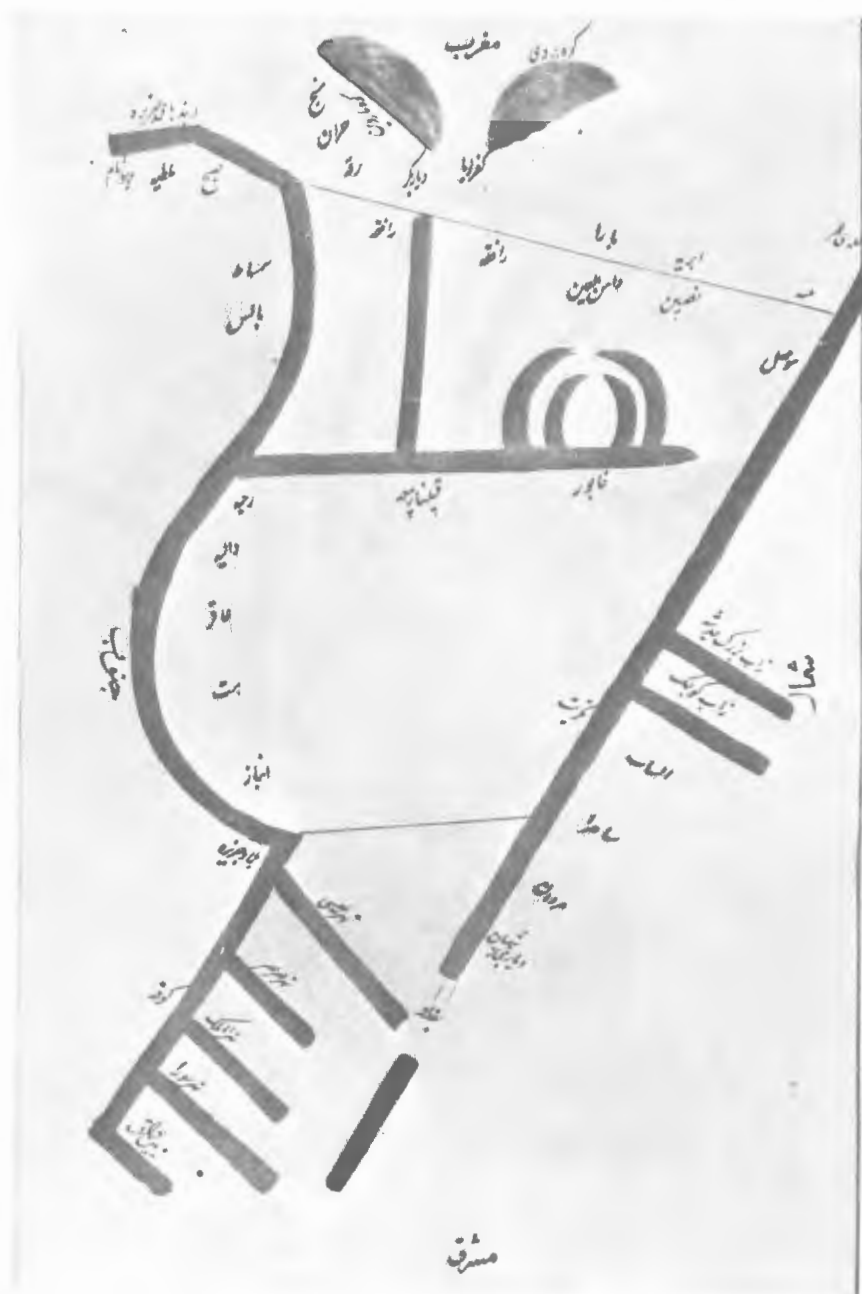
تصویر چهارم - دیار مصر و غیره



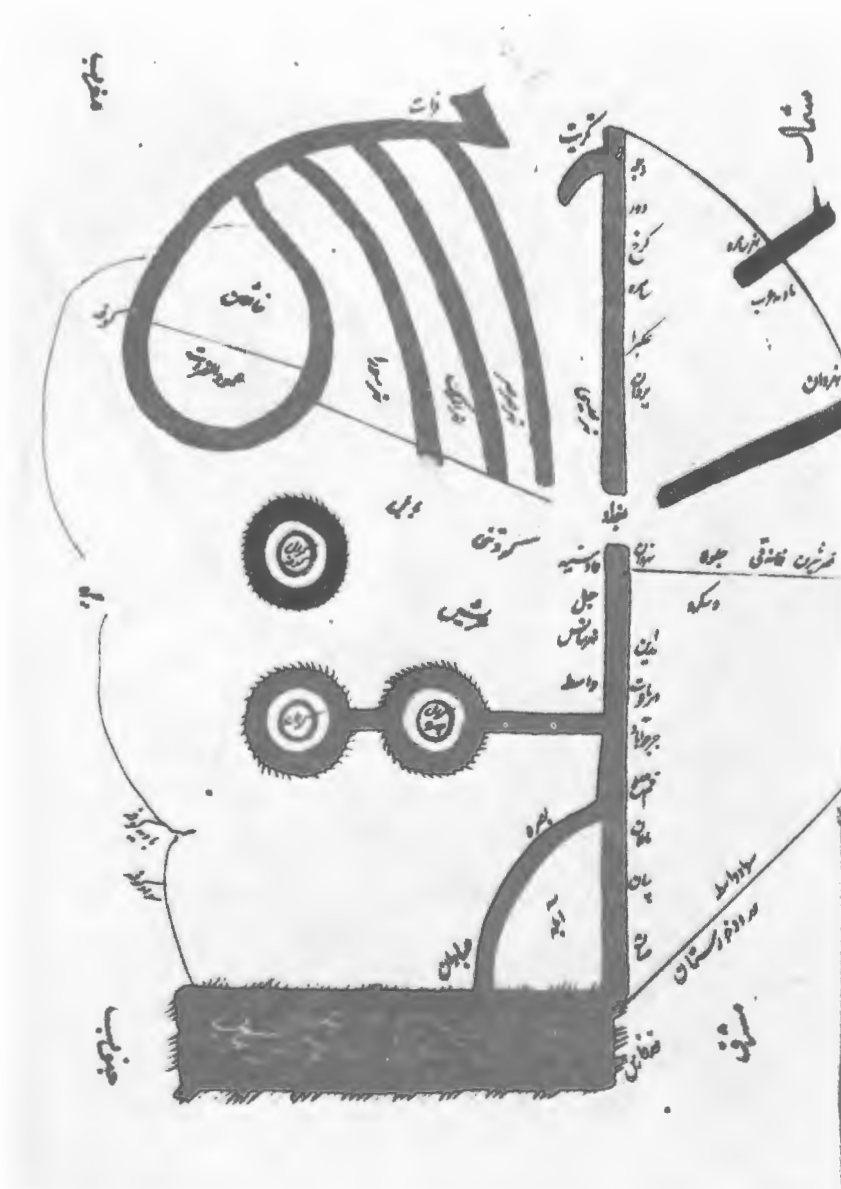
تصویر پنجم - شام و مضافات آن



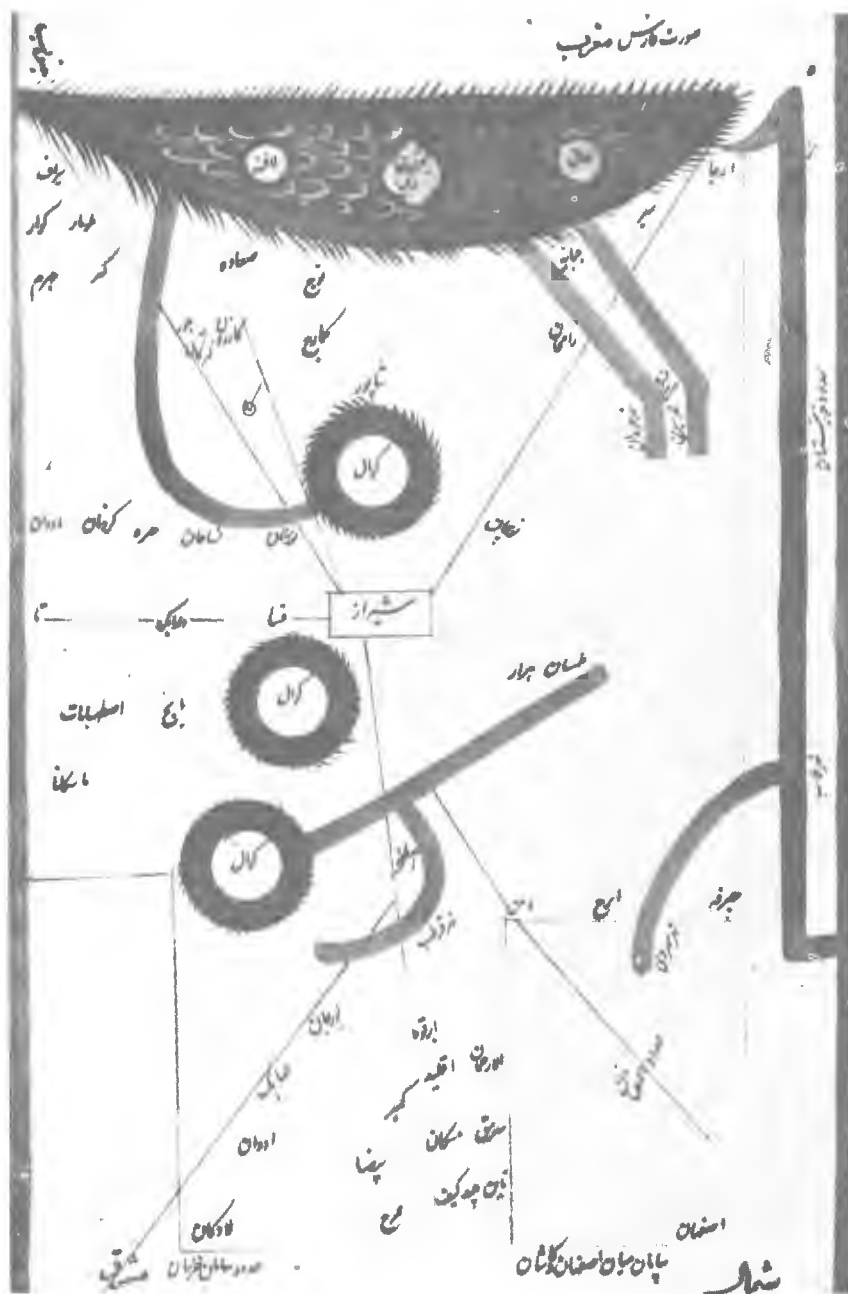
تصویر ششم - دریای روم



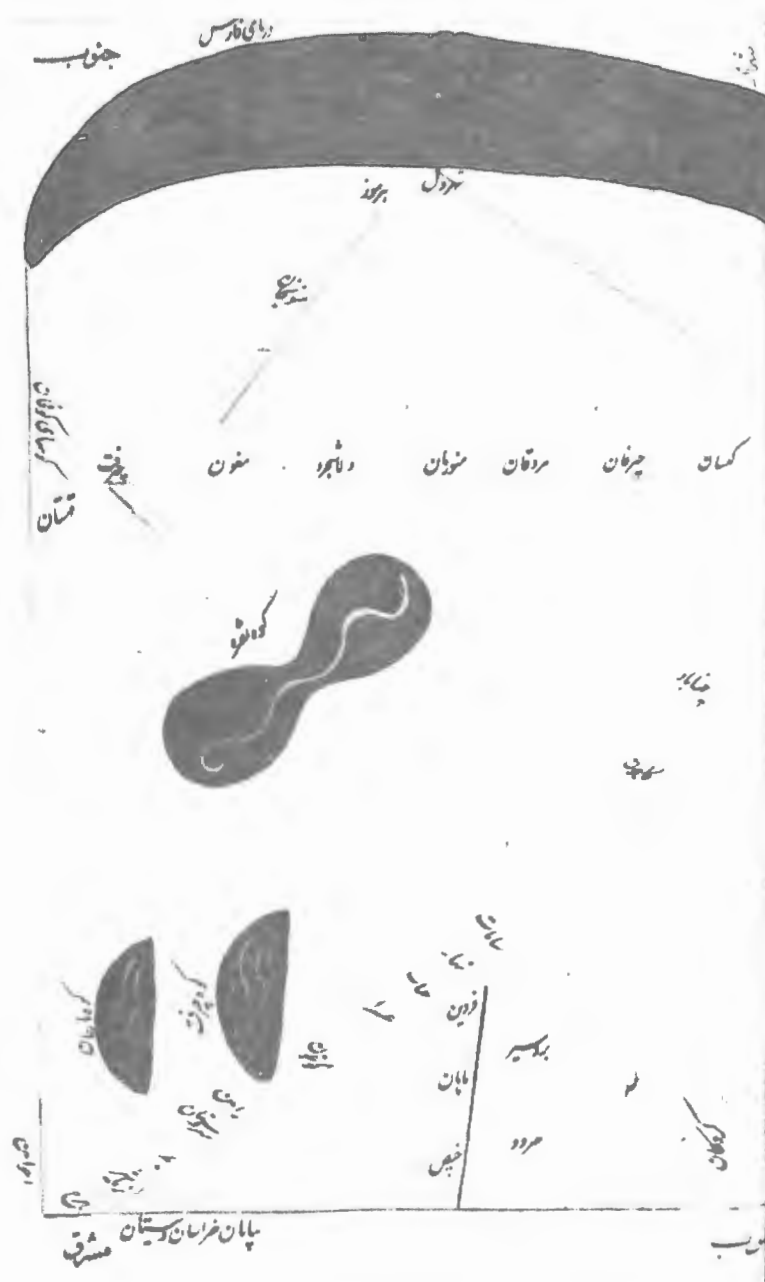
تصویر هفتم - جزیره



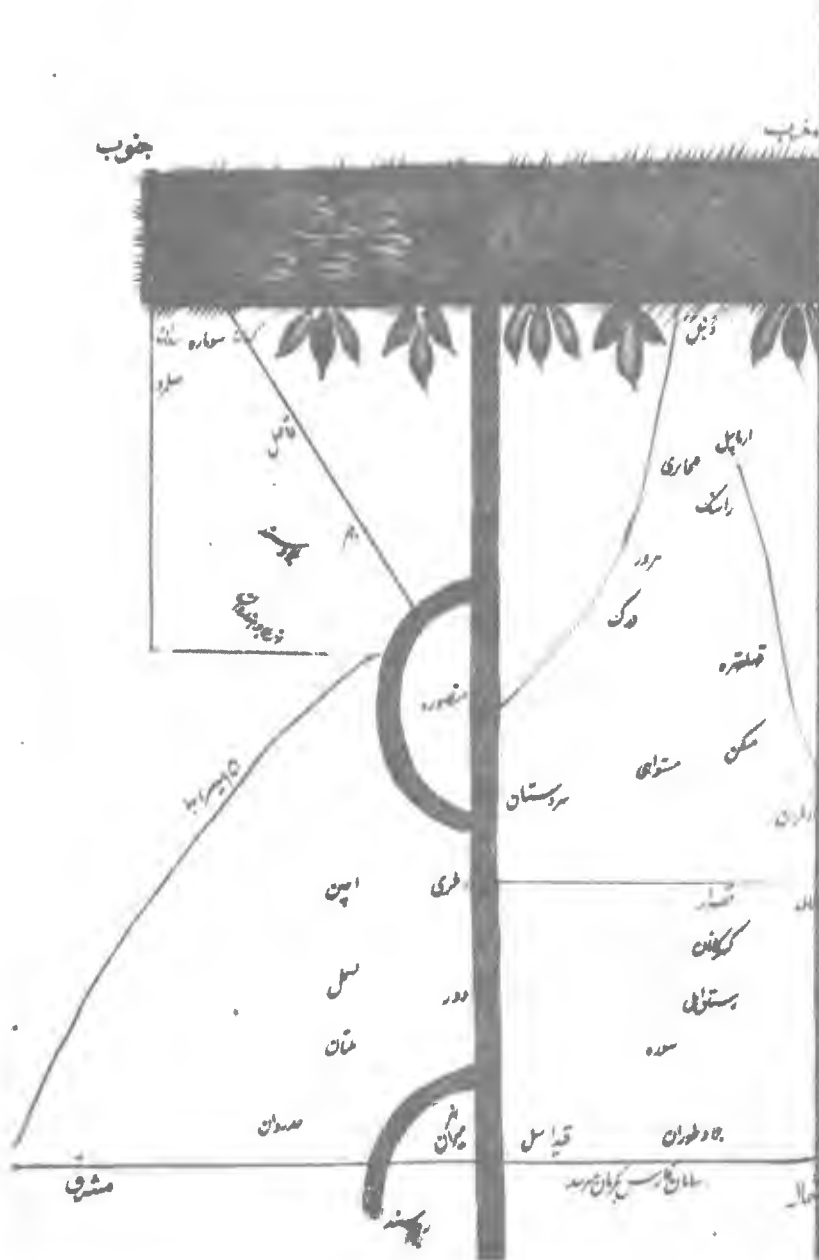
تصویر هشتم - دیار عراق



تصویر دهم - دریای فارس و توابع آن



تصویر یازدهم - ولایت کرمان و توابع



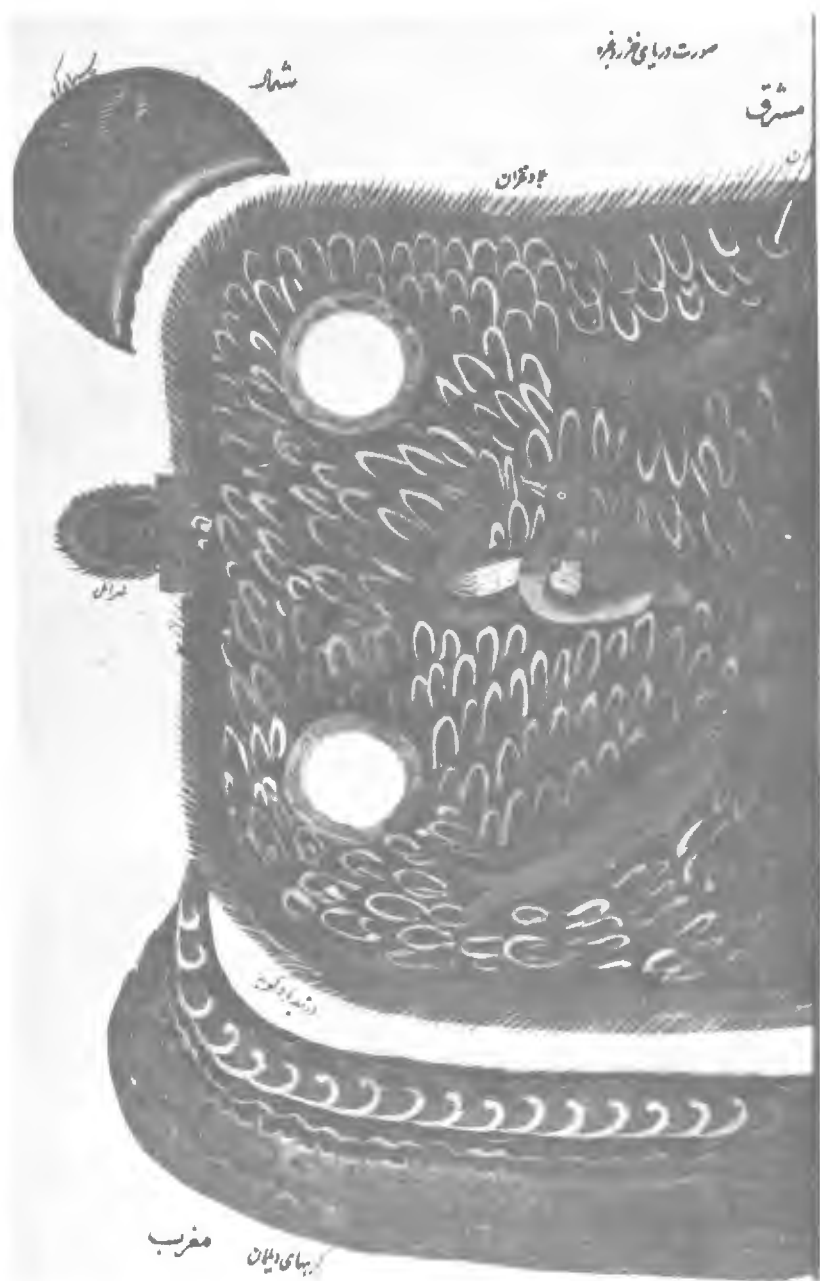
تصویر دوازدهم - بلاد سند و آنچه بدان متصل است



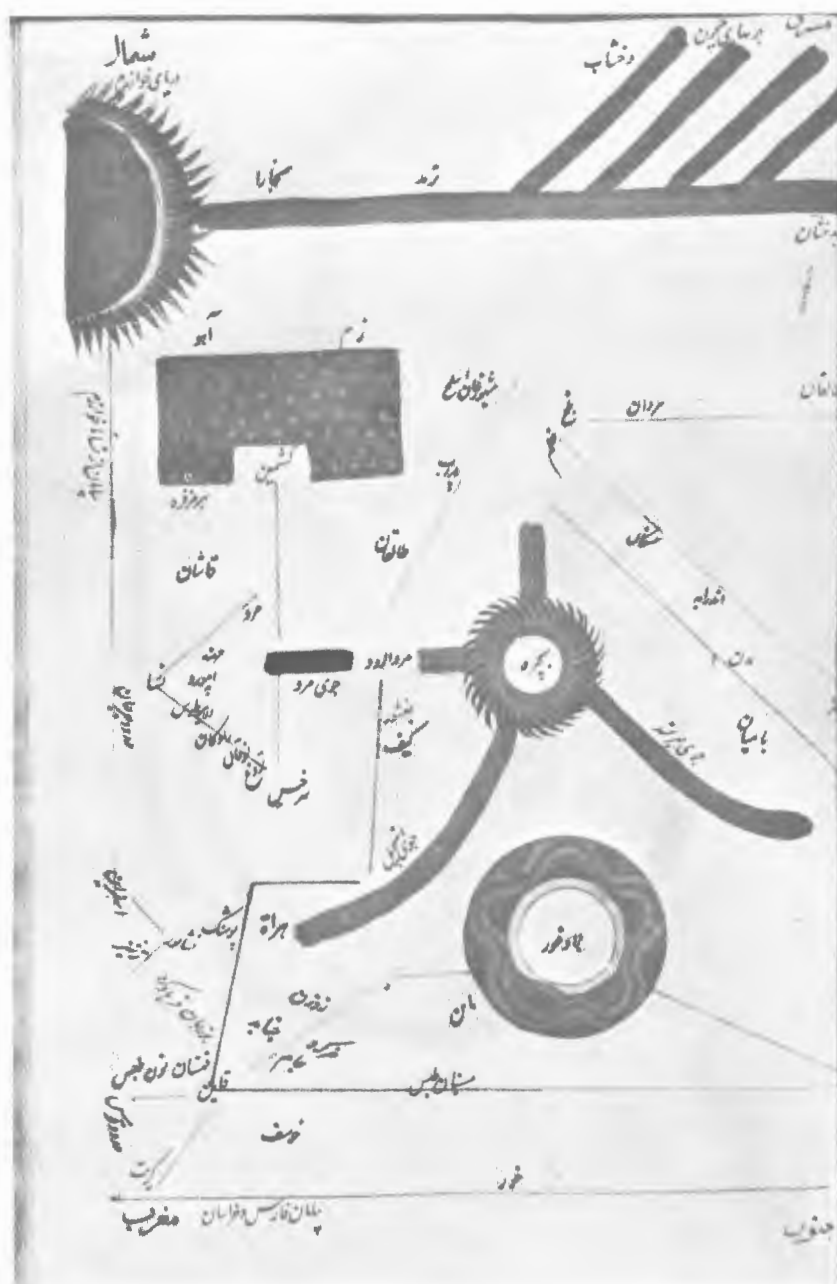
تصویر سیزدهم - ارمنیه و ازان و آذربایجان



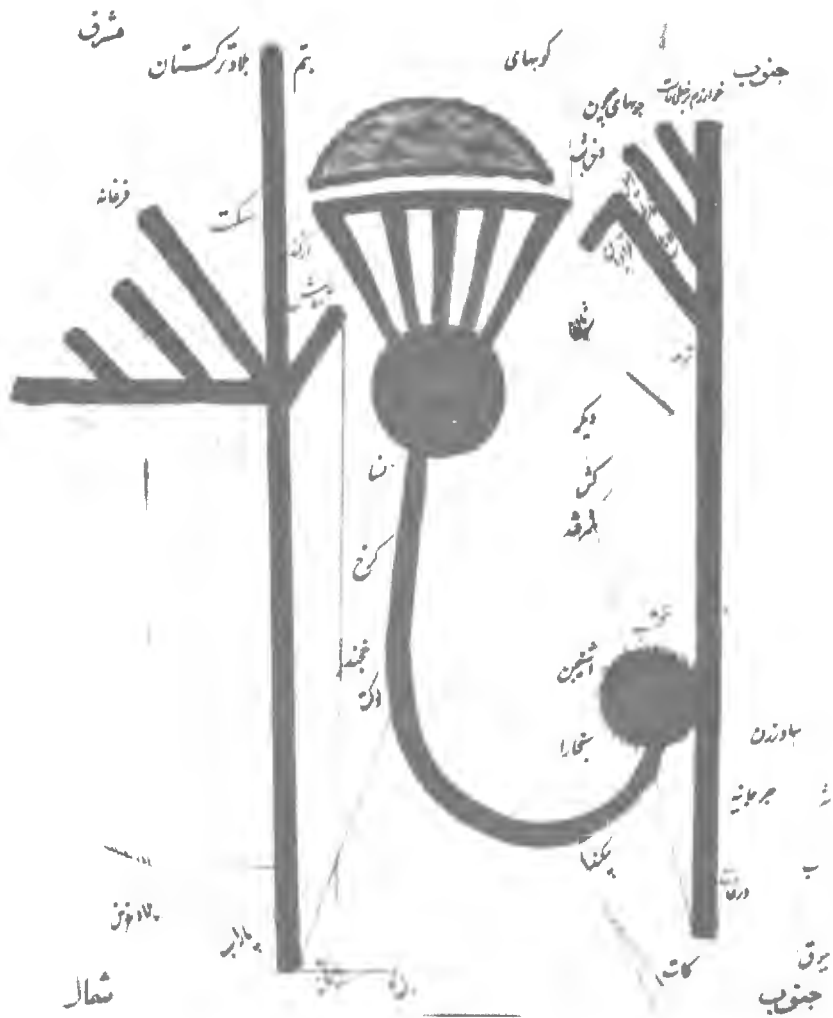
تصویر چهاردهم - ولایت دیلمان و توابع آن



تصویر پانزدهم - دریای خزر و توابع آن



تصویر هیجدهم - خراسان و توابع آن



تصویر نوزدهم - ماوراءالنهر و توابع آن

منابع و مآخذ

الف- فارسی

- ۱- آوی، حسین بن محمد بن ابی الرضا - ترجمه محاسن اصفهان. باهتمام: عباس اقبال. ضمیمه مجله یادگار. تهران - ۱۳۲۸.
- ۲- ابن اثیر، عزالدین علی - الکامل. ترجمه: علی هاشمی حائری. شرکت سهامی چاپ انتشارات کتب ایران. تهران - ۱۳۵۱.
- ۳- ابن حوقل، ابوالقاسم محمد - صورة الارض. ترجمه: جعفر شعار. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران - ۱۳۴۵.
- ۴- ابن خلدون، عبدالرحمن - مقدمه ابن خلدون. ترجمه: محمد پروین گنابادی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران - ۱۳۵۲.
- ۵- ابن فضلان، عباس بن راشد بن حماد احمد. سفرنامه ابن فضلان. ترجمه: ابوالفضل طباطبائی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران - ۱۳۴۵.
- ۶- ابن الندیم، محمد بن اسحاق - الفهرست. ترجمه: رضا تجدد. چاپخانه بانک بازرگانی ایران. چاپ دوم، تهران - ۱۳۴۶.
- ۷- ابودلف، مسعربن مهلهل خزرچی ینبوعی - سفرنامه ابودلف در ایران - ترجمه: ابوالفضل طباطبائی. کتابفروشی زوار - تهران - ۱۳۵۴.

- ۸- ابونصری هروی، قاسم بن یوسف - رساله طریق قسمت آب قلب. تصحیح: مایل هروی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران - ۱۳۴۷.
- ۹- ارباب، محمدتقی بیگ - تاریخ دارالایمان قم. به کوشش: مدرسی طباطبائی. قم - ۱۳۵۳.
- ۱۰- استخری، ابواسحاق ابراهیم بن محمد فارسی - مسالک و ممالک. به کوشش: ایرج افشار. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران - ۱۳۴۷.
- ۱۱- اصفهانی، محمد مهدی بن محمدرضا - نصف جهان فی تعریف الاصفهان. به تصحیح: منوچهر ستوده انتشارات امیرکبیر. تهران - ۱۳۴۰.
- ۱۲- اقتداری، احمد - دیار شهریاران، آثار و بناهای تاریخی خوزستان. سلسله انتشارات انجمن آثار ملی. تهران - ۱۳۴۵.
- ۱۳- امام شوشتری، محمدعلی - فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی. سلسله انتشارات انجمن آثار ملی. تهران - ۱۳۴۷.
- ۱۴- بارتولد، و - ترکستان نامه. ترجمه: کریم کشاورز. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران - ۱۳۵۲.
- ۱۵- باستانی پاریزی، ابراهیم - یعقوب لیث. انتشارات نیلوفر. تهران - ۱۳۶۳.
- ۱۶- بهرامی، تقی - جغرافیای کشاورزی ایران. انتشارات دانشگاه تهران - ۱۳۳۳.
- ۱۷- بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد - آثار الباقیه عن القرون الخالیه. ترجمه: اکبر داناسرشت. انتشارات امیرکبیر - چاپ سوم ۱۳۶۳.
- ۱۸- بیهقی، ابن فندق - ابوالحسن علی بن زید - تاریخ بیهق. تصحیح: احمد بهمنیار. کتابفروشی فروغی. تهران - ۱۳۶۱.
- ۱۹- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین - تاریخ بیهقی. باهتمام: دکتر غنی و دکتر فیاض. چاپخانه بانک ملی ایران. تهران - ۱۳۲۴.
- ۲۰- پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ - کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول. ترجمه: کریم کشاورز. انتشارات نیل. تهران ۱۳۵۷. (چاپ سوم).
- ۲۱- تاریخ سیستان - به تصحیح: ملک الشعراى بهار. موسسه خاور. تهران - ۱۳۱۴.
- ۲۲- جوینی، علاءالدین عظاملک بن بهاءالدین محمد بن محمد - تاریخ جهانگشای. تصحیح: محمد بن عبدالوهاب قزوینی. لیدن - ۱۹۱۱ م (۱۳۲۹ ه. ش).

- ۲۳- حامی، احمد - راهسازی..... تهران - ۱۳۵۸.
- ۲۴- حدودالعالم - به کوشش: منوچهر ستوده. کتابخانه طهوری. تهران - ۱۳۶۲.
- ۲۵- حسن قمی، حسن بن محمد بن - تاریخ قم. به تصحیح: سید جلال الدین طهرانی. انتشارات توس. تهران - ۱۳۶۱.
- ۲۶- حمیدی، جعفر - تاریخ اورشلیم. انتشارات امیرکبیر. تهران - ۱۳۶۴.
- ۲۷- خطیبی، منصور - منوگرافی ده علاء سمنان. پایان نامه دوره لیسانس دانشکده تعاون اجتماعی، تهران.
- ۲۸- دهخدا، علی اکبر - امثال و حکم. انتشارات امیرکبیر. تهران - ۱۳۳۹.
- ۲۹- دهخدا، علی اکبر - لغت نامه.
- ۳۰- رالینسون، هنری - سفرنامه هنری رالینسون به لرستان - خوزستان - بختیاری - ترجمه: سکندر امان الهی. انتشارات انجمن ادب و قلم وابسته به اداره کل فرهنگ و هنر لرستان - ۱۳۵۶.
- ۳۱- رضا، عنایت الله - آب و فن آبیاری در ایران باستان. بقلم گروهی از نویسندگان. از انتشارات وزارت آب و برق - تهران - ۱۳۵۰.
- ۳۲- زاهدی، حبیب - بررسی و تحقیق درباره شاهپور آذربایجان. چاپخانه علمیه، تبریز - ۱۳۵۰.
- ۳۳- زریاب خوئی، عباس. نسخه خطی فارسی بلخی - استخری - مجله راهنمای کتاب سال هشتم ۱۳۴۴.
- ۳۴- شایق، هاشم - اشکال العالم یا مسالک و ممالک. مجله آریانا، کابل شماره های ۱ و ۲ سال ۱۳۲۱ - شماره ۱ و ۳ سال ۱۳۲۲ - شماره ۵ سال ۱۳۲۲.
- ۳۵- صفی نژاد، جواد - نظامهای آبیاری سنتی در ایران. انتشارات دانشگاه تهران - ۱۳۵۹.
- ۳۶- طبری، محمد بن جریر - تاریخ طبری - ترجمه: ابوالقاسم پاینده. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران - ۱۳۵۴.
- ۳۷- عتیق نیشابوری، ابوبکر - چند قصه از چند سوره قرآن.... انتشارات دانشگاه تهران - ۱۳۳۸.
- ۳۸- فردوسی، حکیم ابوالقاسم - شاهنامه. انتشارات امیرکبیر. تهران - ۱۳۵۷.

- ۳۹- فقیهی، علی اصغر- آل بویه و اوضاع و زمان ایشان. انتشارات صبا. تهران - ۱۳۵۷.
- ۴۰- کاتب خوارزمی، ابوعبدالله محمد بن یوسف - مفاتیح العلوم. ترجمه: حسین خدیوچم. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. تهران - ۱۳۶۲ (چاپ دوم).
- ۴۱- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن انصحاک بن محمود. به تصحیح: عبدالحی حبیبی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران - ۱۳۴۷.
- ۴۲- لمتون، ا.ک.س - مالک و زارع در ایران. ترجمه: منوچهر امیری. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. تهران - ۱۳۶۲ (چاپ دوم)
- ۴۳- مؤید بغدادی، بهاءالدین محمد بن - التوسل الی التوسل. تصحیح: احمد بهمنیار. تهران - ۱۳۱۵.
- ۴۴- المختارات من الرسائل - به کوشش: ایرج افشار - انتشارات انجمن آثار ملی - ۱۳۵۵.
- ۴۵- مستوفی، حمدالله - نزهت القلوب. باهتمام: گای لسترنج. دنیای کتاب. تهران - ۱۳۶۲.
- ۴۶- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین - التنبيه والاشراف. ترجمه: ابوالقاسم پاینده. انتشارات علمی و فرهنگی. تهران - ۱۳۶۵ (چاپ دوم).
- ۴۷- مسکویه، ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب - تجارب الامم. ترجمه: علینقی منزوی. زیر چاپ.
- ۴۸- معین، محمد - فرهنگ معین. انتشارات امیرکبیر.
- ۴۹- مقدسی، عبدالله محمد بن احمد - احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم. ترجمه: علینقی منزوی. شرکت مؤلفان و مترجمان ایران. تهران - ۱۳۶۱.
- ۵۰- نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر - تاریخ بخارا. ترجمه: ابونصر احمد بن محمد بن نصرالقبایوی. به تصحیح: مدرس رضوی. انتشارات توس. تهران - ۱۳۶۳.
- ۵۱- نسوی، شهاب الدین محمد خرنذری زیدری - سیرت جلال الدین مینکبرنی. به تصحیح: مجتبی مینوی - بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران - ۱۳۴۴.
- ۵۲- نسوی، نورالدین محمد زیدری - سیرة جلال الدین. ترجمه: محمدعلی ناصح. کتابفروشی محمدعلی علمی. تهران - ۱۳۲۴.

۵۳- نفیسی، سعید - ترجمه اشکال العالم. مجله راهنمای کتاب، سال دوم شماره سوم (آذرماه ۱۳۳۸).

ب- انگلیسی

- 1- Ainsworth, William:
An account of a visit to the Chaldeans inhabiting central Kurdistan
London - J.R.g.S. vol XI 1841
- 2- Dickson, bertram:
Journeys in Kurdistan.
London- g.j. wol XXXV No. 4.
1910
- 3- Islam Ansiklopedisi Istanbul 1950
- 4- Janicssek, Stephen:
Al-djaihani's lost kitab Al-Masalik Val-Mamalik:
is it to be found at- Mashhad?
London-B.S.O.S- vol 15. 1928.
- 5- Maunsell, F.R.:
Central Kurdistan.
London- g.j. vol XVIII No.2, 1901
- 6- Minorisky, W.:
A false Jayhani
London- B.S.O.A.S vol XII No. 4. 1948.
- 7- Rawlinson, H.C:
Notes on a march from Zoháb To Khuzistan.
J.R.g.s. vol IX. 1839.
- 8- Rawlinson, H. C.:
Notes on a journey from tabriz
through Persian Kurdistan.
J.R.g.s. vol X - 1840
- 9- Rawlinson, H.C.:
Memoir on the site of the Atropatenian ecbatana.
J.R.g.s. rol. X- 1840.
- 10- Rieu, Šarl Pier hánri:
Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum.
London-1879-95.

فهرست اعلام

فهرست نام‌های اشخاص

آ- الف

آنیس ورث (ویلیام) — ۲۱۵

ابراهیم (پیامبر) ۷۸، ۹۳، ۱۰۰، ۱۲۴

ابراهیم بن الحسین — ۲۲۴

ابراهیم بن سیما — ۲۱۱، ۲۱۲

ابن اثیر — ۲۱۳، ۲۳۳

ابن ثور — ۵۱

ابن حوقل — ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۶۰

۱۷۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۲.

ابن خردادبه — ۲۱۵

ابن خلدون — ۲۱۵

ابن خلکان — ۲۳۳

ابن ساج — ۲۲۹

ابن سیرین — ۹۶

ابن فضلان — ۲۳۱

ابن فقیه همدانی — ۲۳۱

ابن مسکویه — ۲۱۳، ۲۳۲

ابو احمد — ۲۱۲

ابوبکر — ۴۵

ابواسحاق ابراهیم استخری — ۴۱، ۵۳، ۵۴

۵۹، ۶۰، ۶۷، ۷۴، ۷۵، ۸۵، ۸۶، ۸۹

۹۴، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸

۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰

۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۴

۱۷۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳

۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۵

۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳.

ابوصالح منصور بن اسحاق — ۲۳۱

- ابوالعباس القايم بالله — ۹۴
 ابو عبدالله المحتسب — ۶۳
 ابوعلی محسن بن علی تنوخی — ۲۳۳
 ابوالقاسم بن احمد الجيهانی — ۳۳
 ابوالمظفر محمد بن لقمان بن نصر بن احمد — ۱۸۷
 ابو موسی اشعری — ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۱۴
 ابی دلف — ۱۴۱
 ابی سعید — ۱۲۳
 ابی الحارث محمد بن احمد فریغونی — ۲۲۶
 احمد بن اسمعیل — ۱۲۲، ۲۱۹
 احمد بن الحسن الازدی — ۱۱۱
 احمد بن طولون — ۷۴، ۷۰
 احمد بن الليث کردی — ۲۱۵
 احمد بن لیثویه — ۲۱۲
 احنف (بن قیس) — ۳۲
 اخشد — ۱۸۰، ۲۲۹
 اردشیر — ۱۱۰، ۱۱۵، ۲۱۸
 اسحق (ع) — ۷۸
 اسحق بن احمد — ۲۳۱
 اسمعیل بن احمد — ۱۲۲
 اصمعی — ۲۳۱
 اغرتمش — ۲۱۲
 افریدون — ۱۲۱
 افشار، ایرج — ۴۱، ۱۵۳، ۲۱۷
 افشین — ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۲۹، ۲۳۳
 اقتدار، احمد — ۲۱۹
 امام شوشتری، سید محمد علی — ۲۱۵
 امان الهی، اسکندر — ۲۳۲
 امیر اسمعیل سامانی — ۱۸۷
 انس بن مالک — ۹۶
 اوزاعی — ۸۳
 بابک خرم دین — ۱۴۳
 بارتولد، و — ۲۱۰، ۲۳۳
 باستانی پاریزی، محمد ابراهیم — ۲۳۳
 بحتری (شاعر) — ۸۱، ۲۱۵
 بحرانی — ۲۱۱
 بشار بن سلمان — ۲۲۴
 بلال بن ابی برده — ۹۶، ۱۰۱
 بوعلی جبائی — ۱۰۶
 بهرام (اول) — ۱۰۶
 بهرام چوبین — ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۸۰، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۲۶
 بهرامی، تقی — ۲۲۲
 پ
 پاینده، ابوالقاسم — ۲۳۳
 ت
 تبع — ۴۲، ۱۸۷
 تنوخی (علی) — ۲۱۳
 ج
 جالینوس — ۷۳
 جعفر طیار — ۴۸
 جلیدی — ۱۲۱، ۱۲۲
 جمشید — ۱۲۱
 جیهانی (ابوالقاسم بن احمد) — ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۸

- ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، داود (پیامبر) — ۷۸
۲۳۱. دخویه — ۲۱۵، ۲۲۶
درهم بن نصر — ۲۲۴، ۲۲۵
دیکسون (برترام) — ۲۱۶
دیلیم (پزشک) — ۲۲۰
- ذ
ذوالقرنین — ۱۰۰، ۱۲۱
ذونون مصری — ۷۳
- ر
رافع بن هرثمه — ۲۲۳، ۲۲۴
رالینسون، هنری — ۲۱۰
ریو، شارل پیرهانری — ۲۲۵
- ز
زبیده — ۸۳
زیاد بن ابیه — ۳۲، ۱۱۲
- س
سامه بن لوی — ۱۳۵
سعد بن ابی وقاص — ۹۸، ۱۰۱، ۲۰۹
سلمان فارسی — ۱۲۱، ۲۱۹
سلیمان (ع) — ۱۱۵
سلمان ابن الحسن — ۱۲۳
سیبویه — ۱۲۲
- ش
شاپور — ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۲۷
شافعی (محمد بن ادريس) — ۷۱، ۷۹
- ح
حاتم (طائی) — ۳۲
حاجی خلیفه — ۲۳۰
حارث بن سیم — ۲۱۲
حامی، احمد — ۲۳۳
حجاج بن یوسف — ۹۷، ۱۱۶، ۲۲۰
حسن بصری — ۹۶
حسن جنبی — ۱۲۳
حسن منجم — ۲۱۳
حسن بن رجا — ۱۲۸
حسن بن زید العلوی — ۱۴۶
حسن بن مخلد — ۲۲۰
حسین بن علی (ع) — ۸۰
حسین بن منصور حلاج — ۱۲۳
حمدالله مستوفی — ۲۲۷
حمد بن عبدالله — ۱۲۲
حمویه — ۱۴۲
حمیدی، جعفر — ۲۰۹
- خ
خیبث — ۲۱۱
خطیبی، منصور — ۲۲۳
- د
دارا — ۱۱۵
دارابن دارا — ۱۲۱
دانیال (پیامبر) — ۱۰۵، ۲۱۴

شايق، هاشم — ٤١

شبديز (اسب خسرو پرويز) — ١٤٣

شعيب (ع) — ٤٧، ٥٤

ص

صالح بن نصر — ٢٢٤، ٢٢٥

صفى نژاد، جواد — ٢١٩

ض

ضحاك — ١٠٠، ١٢١، ١٤٧

ط

طاهر (بن ليث) — ١٦٤، ٢٢٣، ٢٢٤

طبيب بن حجاج — ١٢٤، ٢١٩

طلحه بن عبدالله — ٩٦

ع

عباس (عم يغمبر) — ١٢١

عبدالرحمن بن معاوية هشام بن عبدالملك مروان

— ٦٦

عبدالرحمن بن مفلح — ٢١٢

عبدالله طاهر طاهر — ١٧٩

عبدالله مبارك — ٩٤

عبدالله المقفع — ١٢٢

عبدالله بن حميد — ١٩٢

عبدالله بن عامر بن كرز — ٤٥

عبدالله بن علي — ١٢٢

عبدالله بن عمر — ١٢١

عبيدالله المستولي على المغرب — ٦٢، ٦٣، ٦٤

عتبة بن غزوان — ٩٦، ١٠١

عجيف بن عتبة — ١٨٠

عشان بن نصر بن مالك — ٢٢٤

علي بن ابان — ٢١١، ٢١٢

علي بن ابي طالب (ع) — ٤٨، ٤٩، ٥٤، ٩٨

١١١

علي بن بويه — ٢١٣

علي بن شروين — ١٥٠

علي بن ليث — ١٦٤، ٢٢٣، ٢٢٤

علي خواجه بن محمدولي — ٣٢

علي خواجه نصير — ٢٠٤

عمار خارجي — ٢٢٤، ٢٢٥

عمار بن ياسر — ٤٩، ٩٣، ٢٢٤، ٢٢٥

عمر بن حصوي — ٦٥

عمر بن خطاب — ٣٢، ٤٥، ٧٩، ٨٦، ٩٦

١٠١، ١٢١

عمر بن عبدالعزيز — ٨١، ٨٢، ١٣٥

عمرو بن العاص — ٧٠، ٧٤

عمرو بن غيبة — ١٢٢

عمرو بن ليث — ١٠٧، ١٢٢، ١٥٨، ١٦٢

١٦٤، ١٦٦، ٢١٥، ٢٢٢، ٢٢٣

عمرو بن معدى كرب — ١٤٢

عيسى (ع) — ١٢٣

ف

فرعون — ٥٦، ٧٣، ٧٤

فزاري منجم — ١٤٧

فقيهي، علي اصغر — ٢١٣، ٢٣٢

ق

قارن — ١٥٠

قاسم بن یوسف ابونصری هروی — ۲۱۸

ک

کثیر بن رقاد — ۲۲۵

کثیر بن رفاق — ۲۲۳

کسائی مقری — ۱۴۷

کسروی، احمد — ۲۱۰

کسری — ۱۴۳، ۱۲۸، ۱۲۲

کیخسرو — ۱۱۲

گ

گنابادی، محمد پروین — ۲۳۳

گودرز — ۱۱۲

ل

لسترنج، گای — ۲۱۵

لؤلؤ غلام — ۱۲۱

م

مالک بن طوق — ۹۳

مانسل، ف، ر — ۲۱۶

مانی (نقاش) — ۱۰۶

متوکل — ۲۲۰، ۱۰۰

محمد بن ابوالقاسم شامی — ۵۱

محمد بن الحسن شیبانی — ۱۴۷

محمد بن حنیفه — ۴۸

محمد بن علی بن ابی طالب — ۴۸

محمد بن عبید الله — ۲۱۲

محمد بن فضل قرمطی — ۵۴، ۵۰

محمد بن القاسم بن عقیل — ۱۱۶

محمد بن واصل — ۲۱۵، ۱۱۲، ۱۱۱

محمد تقی بیک ارباب — ۲۲۸

مرداس بن عمرو — ۱۲۳

مرداس بن عمر — ۱۲۸

مرداویج — ۲۱۳، ۲۳۲

مرزبان — ۱۸۰

مرزبان بن ترکسفی — ۲۲۹

مروان حمار — ۷۳

مریم — ۷۸

مسعود کیهان — ۱۲۷

مسلم بن عبدالملک — ۹۴

مطهر بن رجا — ۱۳۶

معاویه بن ابی سفیان — ۸۹، ۴۹

معتض — ۱۷۹، ۱۰۰

معتضد — ۵۱، ۸۲، ۱۲۲

معمد احمد بن جعفر متوکل — ۲۲۰

معزالدوله — ۲۱۳

مغیره بن شعبه — ۱۲۱

مقتدر — ۴۵، ۵۳

مکتفی بالله — ۴۹، ۵۴

ملک رحیم — ۲۱۳

ملک الشعراى بهار — ۲۱۵، ۲۳۳

منزوی، علینقی — ۲۳۲

منصور — ۱۲۲

منصور بن جعفر — ۱۱۲

منصور جعفر دوانقی — ۹۸

موسی بن عمران — ۴۷، ۷۳، ۷۸، ۸۱، ۱۲۱

مونس — ۲۱۳

مهلبي — ۲۱۲

منیورسکی، و — ۲۱۰

ن

- هاشمي، علي — ٢٣٣
 هرفران — ١٢١، ٢١٩
 هرمز رسام — ٢١٥
 هشام ابن عبد الملك مروان — ٦٦
 نرشخي، ابوبكر محمد بن جعفر — ٢٣١
 نصر بن احمد — ١٢٢، ١٧٩، ٢١٥، ٢٣١
 نفيسي، سعيد — ٤١
 نمرود بن كنعان — ١٠٠، ١٢٤

نوح (ع) — ٩٤

- ياقوت (حاكم فارس) — ٢١٣، ٢٣٢
 ياقوت حموي — ٢١٥
 يحيى بن ذكريا — ٨٠، ٨٦
 يحيى فاطمي — ٦٣
 نوح بن اسد — ١٧٩
 نوح بن منصور — ١٢٢، ٢١٩، ٢٢٥
 نوشيروان — ١٠٠

و

- يزيد بن معاوية — ٨٠، ٨٦
 يعقوب (پيامبر) — ٧٨، ٧٩
 يعقوب بن ليث — ١٠٦، ١٠٧، ١١٢، ١٦٢
 يوسف (پيامبر) — ٧٠، ٢١٤
 يهودا — ٢١٤
 وصيف خادم — ٨٢
 وليد بن عبد الملك — ٨٠

هـ

- هارون الرشيد — ٨٢، ٩٨، ١٠١
 هاشم ابن عبد مناف — ٧٩

فهرست نام‌های جغرافیایی

آلاس — ۱۱۱	آ
آلان — ۱۵۱	آباره سمرقند — ۲۳۱
آماس — ۱۳۱	آبخیزه — ۱۶۰، ۱۲۷
آمد — ۹۲، ۹۳	آب سفد — ۱۹۱
آمل — ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۲، ۲۰۱	آبسکون — ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۲
آمل الشط — ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۷	آتش کوهان — ۱۵۷
آوه — ۱۴۴	آتل — ۳۸، ۴۱، ۱۵۲
	آجغ — ۱۴۹
الف	آذربایجان — ۴۱، ۹۶، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۵
ابارکت — ۱۹۶، ۱۹۸	۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۲۰۹
اباضیه — ۵۰	آذربایگان — ۹۴، ۱۰۱
ابدان — ۱۱۵	آزادوار — ۱۷۴
ابرج — ۱۱۰	آسانی کت — ۲۰۰
ابرکو — ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۴	آسیای جنوبی — ۲۰۷

أبله — ۹۶، ۹۷، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۰۸	اردن — ۷۹، ۸۴، ۸۵
ابلیج — ۱۹۱	ارسمانکت — ۱۹۰
ابهر — ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۹	ارغان — ۲۱۹
ایبورد — ۱۷۳	ارک — ۱۶۲، ۱۶۶، ۲۲۵
اتار — ۱۵۲	ارم — ۱۰۴
اتراو — ۱۱۱	ارمایل — ۱۳۳
اثالب — ۴۷	ارمن — ۳۴، ۳۵
اثیناس — ۸۹	ارمنیه — ۹۱، ۱۳۹، ۱۴۳
احسبه — ۶۲، ۶۴	ارولانه کت — ۲۰۰
احقاف — ۵۰	ارومیه — ۲۱۶، ۲۱۷
احواس — ۱۳۰	اریحا — ۸۴
اخسیکت — ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰	اریراه — ۱۱۰
اخضر — ۴۹	ازغر — ۳۸، ۴۰
ادادیک — ۱۹۹	ازهر (جوی خرتاب) — ۱۹۷
ادیه — ۸۳، ۸۴، ۸۵	ازیله — ۶۳
اذرج — ۷۹	اسب — ۱۹۵
اذرعات — ۳۸، ۸۵	اسبیج — ۱۲۹
اران — ۴۱، ۱۳۹، ۱۴۳	اسبیجاب — ۳۷، ۱۸۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶
ارایه — ۱۵۷	۲۰۰، ۲۰۱
اربائیل — ۱۳۶، ۱۳۷	اسپاهان — ۱۴۴
اربنجن — ۱۸۸، ۱۹۶	استحه — ۶۴، ۶۷
ارتاب — ۸۵	استرآباد — ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰
ارتنج — ۱۹۱	استروکت — ۱۹۹
ارثا — ۱۵۳	استلخ — ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴
ارثانی — ۱۵۳	استورکت — ۱۹۶، ۱۹۷
ارجان — ۵۸، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۹	استیغوا — ۲۰۰
۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶	استیفان — ۲۰۰
اردستان — ۱۵۶	استیمان — ۳۷
اردشیر خره — ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۴	اسدآباد (کوهستان) — ۱۴۱
۱۲۸، ۲۱۹	اسدآباد (نیشابور) — ۱۴۹، ۱۷۳

- اسدومه — ۶۲
 اسروشنه — ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۹
 اسعر — ۵۱
 اسفجای — ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵
 اسفراین — ۱۴۹، ۱۷۳
 اسفرسان — ۱۷۴
 اسفزار — ۱۶۵، ۱۷۳
 اسقله — ۶۲
 اسک — ۱۴۹
 اسکایان — ۱۱۰
 اسکت — ۱۹۹
 اسکندریه (شام) — ۸۲، ۸۵
 اسکندریه (مصر) — ۶۱، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲
 اسکیفن — ۷۴، ۸۸، ۱۰۰
 اسلام (سرزمین) — ۳۴، ۴۰، ۵۶، ۶۳، ۶۷
 اسله — ۶۷
 اسمهار — ۱۴۶
 استناوند — ۱۴۷، ۲۲۱
 اسوان — ۵۹، ۷۴، ۱۱۳
 اسیره — ۱۹۵
 اسيله — ۶۴
 اشبیلیه — ۶۶، ۶۷
 اشبست — ۱۵۹
 اشترخان — ۱۷۴
 اشتیجن — ۱۸۸، ۱۹۹
 اشتیقان — ۱۹۵
 اشجرات — ۱۸۱
 اشک — ۱۰۶، ۱۰۷
 اشنویه — ۲۱۶
 اصطخر — ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶
 اصطهبانات — ۱۱۰
 اصفقه — ۱۳۳، ۱۳۷
 اصفهان — ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۳
 اسکایان — ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۲
 اسک — ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۱۵
 اطرابلس — ۶۲، ۶۶، ۸۰، ۸۵
 افریقیه — ۶۱، ۶۲، ۶۶
 افسه — ۱۸۷
 اقرطیس — ۸۸، ۸۹
 اقلید — ۱۱۰
 اقلیم بابل — ۳۴، ۴۱
 اقلیم هند — ۳۴
 اکراک — ۱۹۱
 الاشتر — ۱۴۱، ۱۴۳
 البلدان — ۱۳۳
 الان وارمن — ۳۴، ۱۳۹، ۱۴۳
 الاماق — ۱۹۱
 الجاد — ۴۳
 الجار — ۴۶، ۵۲
 الخشاب — ۵۷
 الرادکی — ۱۹۷
 الراست — ۲۰۰

- السکت — ۱۹۱
 المستوامنی — ۱۳۳
 المسر (جوی) — ۱۱۳
 النهرج — ۱۳۳
 الواحات — ۷۲، ۶۹، ۶۴، ۶۱
 الهم — ۱۴۹
 الهیت — ۱۲۴
 الیغور — ۳۷، ۳۶
 امردی سرخ — ۱۵۷
 امکاحس — ۱۹۵
 املوتولو — ۱۴۹
 انار — ۱۱۹
 انبار — ۹۹، ۹۵، ۹۴، ۹۲، ۹۱، ۳۹
 انبار (جوزجانان) — ۱۶۸
 انجیر — ۱۵۸
 اندر آب — ۱۷۱
 اندرآبه — ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲
 اندرد — ۱۱۰
 اندبان — ۱۹۸
 اندسه — ۱۳۳
 اندکان — ۱۹۵
 اندلس — ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۸۷، ۸۸
 اندیجاراغ — ۱۸۱، ۱۹۸
 انسجار — ۱۱۸
 انطاکیه — ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸
 انفراس — ۸۵
 انواکی — ۴۸
 اورست — ۱۹۵
 اوزکند — ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۲۸
- اوست — ۱۹۵
 اوسلکند — ۱۹۵
 اوسامکت — ۱۹۹
 اوش — ۱۹۴، ۱۹۵
 اولاس — ۸۳، ۸۵
 اووان — ۲۰۰
 اهواز — ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۳۲
 ایج — ۱۱۰
 ایذج — ۱۰۴، ۱۰۷
 ایذه — ۲۱۳
 ایراغ — ۱۳۱
 ایران — ۱۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۳
 ایرانشهر — ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۱۲۱
 ایروک — ۱۹۱
 ایروکت — ۱۹۹
 ایری — ۱۳۳، ۱۳۷
 ایلاق — ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۸
 ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲
 ایله — ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۶، ۷۷، ۷۸
 ایناس — ۸۵، ۸۸
 ایوان کسری — ۲۱۰
 ایوان کیاخره — ۲۱۸
 ایه — ۱۳۷
- ب**
 باب الابواب — ۱۴۸
 باب المغاره — ۲۰۹
 باب جیرون — ۸۰، ۸۶

- باب ساسان — ۱۲۶
 بابل — ۱۲۴، ۱۰۰
 بادغیس — ۱۶۸، ۱۶۷
 بادین — ۱۲۵
 بادیه — ۸۴، ۱۱۹
 بادیه بصره — ۴۹، ۴۸، ۳۹
 بادیه جزیره — ۴۹، ۳۹
 بادیه سماوه — ۴۹
 بادیه شام — ۴۹، ۳۹
 بادیه عراق — ۳۹
 باوسک — ۱۶۰
 بارقین — ۹۱
 بارم — ۱۱۹
 باره — ۱۴۱
 باری (دشت) — ۱۲۴
 بارین (آتشگاه) — ۱۱۲
 بازار دهک نو — ۱۴۷
 بازار روده — ۱۴۷
 بازار صرافان — ۲۳۰
 بازار فلسیان — ۱۴۷
 بازار نصرآباد — ۱۴۷
 باز رنگ — ۱۲۶
 بازسبیل — ۱۱۹
 باش قلعه — ۲۱۶
 باغشور — ۱۶۸
 باکور — ۶۱
 بالحناس — ۱۹۱
 بالرسویان — ۱۱۲
 بالس — ۳۸، ۳۹، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۸۱، ۸۵
 ۹۱، ۹۳، ۱۳۷، ۱۶۳، ۱۶۶
 بامیان — ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷
 بیاق — ۱۵۷
 بتم — ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۱
 بجناک — ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
 بجه — ۳۸، ۴۱، ۶۴، ۷۳، ۷۴
 بجاکت — ۲۰۰
 بحر — ۱۱۸
 بحرا — ۱۷۱
 بحر احمر — ۲۰۷
 بحر روم — ۶۴
 بحر غور — ۸۳
 بحر محیط — ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۶۴
 بحرین — ۳۹، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۱۲۲، ۱۲۳
 بحیره — ۳۸، ۷۳
 بحیره بختگان — ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۷
 بحیره پور — ۱۱۱-۱۱۴
 بحیره تنیس — ۷۳
 بحیره نور — ۱۲۷
 بحیره جنگان — ۱۱۱، ۱۱۴
 بحیره در چند — ۱۱۳
 بحیره دشت ارژن — ۱۱۱، ۱۱۴
 بحیره سقهریه — ۱۱۴
 بحیره الجود فایان — ۱۱۱
 بحیره مرده — ۷۹، ۸۳
 بخارا — ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴
 ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۶
 ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۳۲
 بختیاری — ۲۳۲
 بدخشان — ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷

۱۹۷، ۱۸۱	۶۷، ۷۰، ۸۷، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰،
بدره — ۱۵۷، ۱۵۶	۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۶، ۲۰۸.
براتکین — ۱۸۲	بضی — ۱۰۸
برازجان — ۱۱۰	بطن عرقه — ۴۵
برج — ۱۲۶	بطن محسر — ۴۴
برخشیه — ۱۹۷	بطن مر — ۴۷
بردان — ۱۵۸، ۱۰۰	بطن الیمن — ۵۶
بردسیر — ۱۳۲	بطیله — ۶۵
بردشیر — ۱۲۹	بعراب — ۸۳
برده — ۱۹۹	بعلبک — ۸۵، ۸۰، ۳۸
بردوی — ۱۰۴	بغداد — ۳۷، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰
برطاس — ۱۸۳، ۱۵۲	۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۴۷، ۱۵۰، ۲۱۰
برغو — ۱۸۸	۲۲۰، ۲۲۳.
برقه — ۶۹، ۶۶، ۶۲، ۶۱	بغشور — ۱۷۴
برند — ۱۹۵	بغلان — ۱۷۴، ۱۷۱
بروجرد — ۱۴۲	بغنین — ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵
برون — ۲۲۴، ۱۶۵	بقا — ۱۹۵
برهنه — ۱۳۷، ۱۳۵	بقیع الغرفه — ۵۳
بست — ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸،	بقیع غرقه — ۴۶
۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵	بکرآباد — ۱۴۸
بسطام — ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶	بلادشاپور — ۱۱۰
بسکت — ۲۰۰	بلخ — ۴۰، ۱۲۲، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳
بسکویس — ۶۲	۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۰
بسمد — ۱۳۷	بلد — ۹۲، ۹۴
بسوج — ۱۹۵	بلری — ۱۳۳، ۱۳۵
بشاوور — ۱۲۷	بلسان — ۸۴
بشخرت اندرونی — ۱۵۳	بلغار — ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
بشلنگ — ۱۶۳	بلقا — ۳۸، ۸۳
بشنادران — ۱۵۹	بلوچ (ولایت) — ۱۲۹، ۱۳۰
بصره — ۳۹، ۵۴، ۵۳، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۳،	بلوچستان — ۲۲۲

- بلور — ۱۴۹
 بلهوت (چا) — ۵۰
 بم — ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲
 بمهر — ۱۳۴
 بناس — ۸۴
 بناکت — ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰
 بند — ۱۳۳، ۱۳۷
 بند بهمن — ۲۱۸
 بندک — ۱۱۹
 بنکت — ۲۰۱
 بنی عامر (حایط) — ۵۴
 بو حکت — ۱۹۹
 بورنمد — ۱۹۶
 بوزجان — ۱۷۳
 بوکوس — ۲۰۰
 بومجکت — ۱۸۶، ۱۹۸
 بون — ۱۶۸
 بونکت — ۲۰۰
 بونه — ۱۵۷
 بهار — ۱۲۹، ۱۳۱
 بهرج — ۱۲۹
 بهرس — ۱۰۱
 به کری — ۱۷۵
 بهمناباد — ۱۷۴
 بیابان (شام) — ۸۱
 بیابان (کویس) — ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹،
 ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۲۶
 بیابان بجه — ۵۵
 بیابان پارس — ۱۷۵
 بیابان حساف — ۴۹
 بیابان خراسان — ۱۲۹
 بیابان سیاهان — ۳۶
 بیابان سیستان — ۱۳۳
 بیابان غزان — ۱۵۱، ۱۶۷
 بیابان فارس و کرمان — ۱۶۷، ۱۷۰
 بیابان میان فارس و خراسان — ۴۱
 بیابانک — ۲۲۶
 بیار — ۱۰۴
 بیان — ۱۰۷
 بیت — ۱۹۱
 بیت اللحم — ۷۸
 بیت المقدس — ۷۲، ۷۸، ۸۴، ۸۸، ۲۰۸
 ۲۰۹
 بیجکت — ۱۸۸
 بیرک — ۱۹۹
 بیرون — ۸۳، ۱۳۷
 بیست — ۱۹۵
 بیضا — ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۳،
 ۱۲۷
 بیکت — ۱۹۹
 بیکنند — ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۲
 بیمند — ۱۳۱، ۱۳۲
 بیوار — ۱۵۱، ۱۵۳
 بیوکند — ۱۹۷
 پ
 پادوسیان — ۱۴۹
 پاراب — ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۰
 پارس — ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۶۶، ۲۰۹
 ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳

پارکور — ۱۹۳	تارونج — ۱۱۳
پرکوس — ۱۹۱	تاهرم — ۱۱۳
پروان — ۱۷۴	تایحکت — ۱۹۹
پسا — ۱۲۷	تبت — ۳۴، ۳۸، ۵۵، ۵۸، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۱
پشت خم — ۱۱۸	تبریز — ۲۱۴
پلس — ۶۱	تیوک — ۴۷، ۴۸، ۵۴
پل اربک — ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳	تبیه — ۸۳
پل جویی اصفهان — ۲۳۰	تدمر — ۳۸
پل خراسان — ۱۱۳، ۱۱۵	تراکمی — ۱۹۸
پل دیلمی — ۲۱۹، ۲۲۰	تراکمین — ۱۹۸
پل رودخانه طاب — ۲۱۹	ترجی — ۱۴۶، ۱۴۹
پل رودفره — ۱۶۵	ترشینر — ۱۵۹، ۲۲۶
پل سیوک — ۱۲۶	ترک (سرزمین) — ۱۹۲
پل سنگین — ۱۹۷، ۱۹۸	ترکان — ۳۵، ۳۸، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۱
پل سول — ۱۱۳	ترکستان — ۱۶۷، ۱۷۸، ۱۸۳، ۲۰۱، ۲۰۴
پل صراط — ۹۹	ترکنان — ۱۸۹
پل کرمان — ۱۶۳، ۱۶۶	ترکیه — ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱
پل منبج — ۸۴، ۹۱	ترمد — ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۷، ۱۹۸
پل نکار (ارجان) — ۱۱۳	تستر — ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷
پنج دیه — ۱۶۸	تسکوس — ۶۴
پنجهیر — ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴	تعرف — ۱۷۵
پورنجان — ۱۱۸	تعویکت — ۱۹۹
پوریان — ۱۴۹	تکریت — ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵
پوشنج — ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴	تکناباد — ۱۶۳
پهنان — ۱۴۷	تل — ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵
	تل سیاه و سفید — ۱۵۸
	تنبوک — ۱۲۶
	تنور فرعون — ۷۳
	تنیس — ۷۳
	توج — ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵
تاجه — ۶۶، ۶۷	
تاجه عباس — ۶۴	
تاران — ۵۶، ۵۷	

ت

- توحکت — ۱۸۹
توک — ۲۰۰
تون — ۱۵۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۲۶
تونس — ۶۲
تونکت — ۱۹۹، ۲۰۰
تهامه — ۳۹، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳
تیتاب — ۸۴
تیری — ۱۰۶
تیز — ۱۳۳، ۱۳۶
تیما — ۴۸
تیمار — ۳۹
تیناد — ۸۲
تیهرت — ۶۱، ۶۳، ۶۶
تیه بنی اسرائیل — ۳۹، ۷۲، ۷۴، ۷۷
- ث
- ثبیر — ۵۳
ثمانین — ۹۴
- ج
- جایایه — ۱۷۲
جادو — ۱۶۷، ۱۶۸
جادون — ۱۶۵
جاس — ۱۶۳
جاسان — ۱۶۵
جالان — ۵۶
جانومکت — ۲۰۰
جاوگان — ۱۹۸
جبال — ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۲۳، ۱۰۳، ۷۹، ۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰
جبال اسراه — ۸۴
جبال بارز — ۲۲۰، ۲۲۱
جبال قادوسیان — ۱۴۶
جبال قارن — ۱۴۶
جبال کوفج — ۱۳۰
جیان — ۱۰۶
جیل الطارق — ۶۷
جیل القلال — ۸۸، ۸۹
جبی — ۹۵، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۸
جحفه — ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۵۴
جدعلی — ۱۹۲، ۱۹۵
جده — ۴۳، ۴۶، ۵۲
جذام — ۴۹
جر پادقان — ۱۴۹
جرجان — ۳۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۸۲
جرجانیه — ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۸
جرحر — ۷۳
جرس — ۵۰
جرغامکت — ۱۹۸
جرمجوی — ۱۴۹
جرمق — ۱۱۰
جره — ۱۱۰، ۱۱۷
جزیره — ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۷۷، ۸۵، ۸۷، ۹۱
جزیره ابن عمر — ۹۳
جزیره اندلس — ۶۱
جزیره اوال — ۵۷، ۱۱۰
جزیره بنی دغر — ۶۱، ۶۲، ۶۳
جزیره بنی عمر — ۹۱

- جزیره بنی کاوان — ۱۱۰
 جزیره جبل الطارق — ۶۷، ۶۵، ۶۲
 جزیره خارک — ۱۱۰، ۵۷
 جزیره لافت — ۱۱۰، ۵۷
 جسرمینج — ۹۳، ۹۲، ۸۲
 جمفری (کوه) — ۵۰
 جفراغز — ۲۰۱
 جفراق — ۱۸۳
 جلادجان — ۱۱۳
 جلالقیه — ۶۲، ۶۱
 جلندی (قلعه) — ۱۲۶
 جمرة العقبة — ۴۴
 جنابذ — ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۰
 جنابه — ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۷
 جند — ۲۰۴
 جنداور — ۱۳۵
 جنداردن — ۷۷
 جند حمص — ۸۶، ۸۱، ۷۷
 جند دمشق — ۸۴، ۸۰، ۷۹، ۷۷
 جند شاپور — ۲۲۴، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۴
 جند عواصم — ۷۷
 جند فلسطین — ۷۸، ۷۷
 جند قلزم — ۷۷
 جند قنسرین — ۸۵، ۸۱
 جندق — ۲۲۶
 جنتقان — ۱۱۳
 جنتومکت — ۱۹۱
 جودی (کوه) — ۹۴
 جسور — ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۷
 جوز جانان — ۱۶۹، ۱۶۸
 جوی ازریز — ۲۳۱، ۲۳۰، ۱۸۶
 جوی اسرود — ۱۸۹
 جوی اوش و قبا — ۱۹۳
 جوی ایلاق — ۲۲۸، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۲
 جوی بحر ان رود —
 جوی برقان — ۱۲۷
 جوی برمان — ۱۹۸
 جوی بلخ — ۳۶
 جوی بیرک — ۲۰۰، ۱۹۹
 جوی جدعلی — ۱۹۳، ۱۹۲
 جوی جیحون — ۱۳۷
 جوی خرقاب — ۱۹۷
 جوی خشک رود — ۱۸۹
 جوی خیاب — ۱۹۳
 جوی درعی — ۱۹۰
 جوی دیورو — ۱۳۱، ۱۳۰
 جوی ریماحس — ۱۹۰
 جوی ساری — ۱۹۰
 جوی سفد — ۱۸۳
 جوی سمرقند — ۱۹۱
 جوی شاپور — ۱۱۳
 جوی شاش — ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۹۳
 جوی صراط — ۹۹
 جوی صرصر — ۹۹
 جوی طاب — ۱۲۴، ۱۰۳
 جوی عیسی — ۹۹
 جوی فارغو — ۱۹۸
 جوی فرات — ۳۸

- جوى فره — ۱۶۴
جوى قاطول — ۱۰۰
جوى گازران — ۱۸۹
جوى محساخرد — ۱۸۹
جوى محيط — ۳۶
جوى مسرقان — ۲۱۰، ۱۰۴
جوى مصحكى — ۱۹۰
جوى مهران — ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴
جوى نهروان — ۱۰۰
جوى و خشاب — ۱۹۷
جوى هرات — ۱۶۹
جويجان — ۱۱۳
جويگاه خوارزم — ۲۳۳، ۲۳۱، ۱۸۳
جويم — ۱۱۹
جوين — ۱۶۵
جهم — ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۱۹، ۱۱۰
جهم — ۱۱۰
جهودان — ۱۷۵
جهودستان — ۱۴۴
جهنيه — ۱۴۹
جيهون — ۱۷۲، ۱۵۰، ۱۳۸، ۸۳، ۸۲، ۴۱
۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۹
۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۳۲
جيرفت — ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹
جيروقان — ۱۳۲
- چ
چار پايه — ۱۷۴
چاه ابوطالب — ۲۲۲
چاه بزغاله — ۲۲۳
- چاه نگو — ۲۲۲
چاه ثمود — ۲۰۸، ۵۴
چاه حسين — ۱۹۶
چاه حسيني — ۲۲۳
چاه حميد — ۱۹۶
چاه خرما — ۲۲۲
چاه خمره — ۲۲۲
چاه دختر عمر وليث — ۲۲۱، ۱۵۸
چاه رستم — ۲۲۲
چاه ريگ — ۲۲۲
چاه زمزم — ۵۳
چاه سنگ — ۱۵۸
چاه سنگو — ۲۲۳
چاه شك — ۱۶۰
چاه شيرين — ۲۲۳
چاه عباس — ۲۲۳
چاه عروس — ۱۲۴
چاه لنگ — ۲۲۲
چاه مار — ۲۲۲
چاه نظر — ۲۲۲
چاه نو — ۲۲۲
چاه نيمه — ۲۲۳، ۲۲۱
چاه يوسف — ۷۹
چشت — ۱۷۴
چشمه رادخره — ۱۵۹
چغانسيان — ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۸۹
۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹
چند كلوني (آتشگاه) — ۱۱۲
چين — ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۵۵، ۵۷، ۱۰۰
۱۱۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۸۴، ۲۰۷

ح

- حاش ١٩١
 حالمند ١٧٣
 حابر مکت ١٩١
 حایط بنی عامر ٤٥
 حباب ١٢٩
 حبش ٥٨
 حبشه ٣٥، ٣٨، ٥٥، ٥٩، ٦٤، ٧٣
 حبون ٢٠٠
 حجاجه ١٨٥، ١٨٦، ١٩٨
 حجاجز ٣٩، ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٧، ٥٩
 حجر ٤٤، ٤٧، ٥٣
 حجرا الاسود ٤٤
 حچان (رود) ٨٣
 حدب ٨٢
 حدث ٨٥
 حدسکت ١٩١
 حدنمکت ١٨٥، ١٩٨
 حدنیکت ٢٠٠
 حدونه ٦٧
 حدیبیه ٤٥
 حدیثه ٩٣
 حران ٩٢، ٩٣
 حر حامکت ١٩١
 حرره ٦٤
 حرسک ١٩١
 حرسکت ١٩٩
 حر مکت ٢٠٠
 حروری ١٦٥
 حره ١١٨
 حریم ١١٠
 حسالک ١٩١
 حسکت ١٩٣
 حسنا باد ١٢٩، ١٣١، ١٣٢
 حشمت ١٩٨
 حصار ابن عماره ١١٩
 حصن ابن عماره ٥٨
 حصن عبدان ٥٩
 حصن مسلمه ٩٤
 حصن منصوره ٨٥
 حصن منصور ٨٢
 حصن مهدی ١٠٤، ١٠٧، ١٠٨
 حضرموت ٤٣، ٥٠، ٥١، ٥٢
 حفه (آتشگاه) ١١٢
 حقار ٦٩، ٧٢، ٧٣، ٧٤
 حکاری ٢١٦
 حکت ١٩١، ١٩٦
 حلب ٨١، ٨٤، ٨٥، ٨٦
 حلوان ٩٥، ٩٦، ١٠٠، ١٤٢، ١٤٤
 حمدان ٣٧
 حمرا ٧٤
 حمزل ١٩١، ٢٠٠
 حمص ٣٨، ٧٨، ٨١، ٨٤، ٨٥
 حمیم ٧٣
 حنان طلیطله ٦٤
 حنانه سر ١١٠
 حواس ١٩٨، ١٩٩
 حورات ٨٥
 حوران ٣٨، ٨٣، ٨٥

- حورمه — ۱۴۳
 حومان — ۱۱۸
 حومه البیان — ۱۰۴
 حیاصره — ۳۸
 حیره — ۱۶۱، ۱۰۰، ۹۸، ۷۰، ۳۹
- خ
- خابران — ۱۰۷، ۱۰۴
 خابور — ۹۳، ۹۲
 خارک — ۱۲۵، ۵۷
 خاقان — ۱۶۵، ۱۶۱
 خامسان اول — ۱۶۵
 خان الاسد — ۱۱۸
 خان حماد — ۱۱۹، ۱۱۳
 خان روشن — ۱۱۹
 خان ریوند — ۱۷۴
 خان لنجان — ۱۴۱، ۱۱۹
 خاوس — ۱۹۷
 خبر — ۱۲۸، ۱۱۰
 خبیص — ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۲۱، ۲۲۵
 خبیص رود — ۱۵۶
 ختل — ۱۸۱
 ختلام — ۱۹۵، ۲۰۱
 ختلان — ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱
 خجند — ۱۸۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹
 خراسان — ۳۸، ۴۱، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵
- ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸
 ۱۹۲، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱
 خرائق — ۱۵۸
 خربور — ۱۳۷
 خرناب — ۱۸۱
 خرجاعکت — ۲۰۰
 خرخیز — ۳۷، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۴
 خرش — ۵۲
 خرغانکت — ۱۸۵، ۱۸۶
 خرقانه — ۱۹۰
 خرگرد — ۱۶۷
 خولخ — ۳۷، ۱۷۹
 خورلخان — ۳۶، ۱۷۷، ۱۹۳
 خرم آباد — ۱۴۹
 خرمق — ۱۵۷
 خرمه — ۱۱۰
 خزر — ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۸۲، ۱۸۳
 خسروجرد — ۱۷۴
 خسروقان — ۱۲۹
 خشک — ۱۸۲
 خشاب — ۱۹۷
 خلار — ۱۱۹
 خلیج — ۱۶۳
 حلم — ۱۷۱، ۱۷۴
 خلیج عربی — ۲۰۷
 خلیج فارس — ۲۰۷، ۲۰۸
 خمالجان علیا — ۱۱۳
 خمایگان — ۱۲۶

- خمدان — ۴۱
 خمین — ۲۳۲
 خناصر — ۸۵، ۸۱
 خوار — ۱۵۶، ۱۴۹، ۱۴۷، ۱۴۶
 خوارزم — ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۵۱
 ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸
 ۲۰۱، ۲۳۱
 خواش — ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۱
 خواکند — ۱۹۶، ۱۹۵
 خواندن — ۱۱۹، ۱۱۰
 خور — ۱۷۵، ۱۷۰، ۱۶۰، ۱۵۸
 خورابله — ۹۷
 خورنق — ۹۸
 خوز (ده) — ۱۳۲
 خوزستان — ۱۰۴، ۱۰۳، ۸۳، ۶۲، ۵۸، ۴۱
 ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۵
 ۱۴۱، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹
 ۲۳۲
 خوست — ۱۶۰
 خوسف — ۱۷۵، ۱۷۰، ۱۵۸
 خولان — ۵۱
 خوف — ۷۵
 خیبر — ۴۸
 خیوان — ۵۰
 خیوه — ۱۹۸، ۱۸۲
 د
 دادین (کوه) — ۱۲۵، ۱۱۳
 دارا — ۹۲
 دارالاماره — ۴۴
 دارالندوه — ۵۳، ۴۴
 دارابجرد — ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۱۰
 ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹
 دارجین — ۱۲۹
 دارکان — ۱۱۰
 دالیه — ۳۹
 دامغان (دامغان) — ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶
 ۱۵۶، ۱۷۳، ۲۲۸
 دانجی — ۱۵۷
 دانشگاه کمبریج — ۲۲۵
 داور (کوه) — ۱۳۳، ۱۳۰
 دبوسیه — ۱۹۶، ۱۸۸
 دبیران — ۱۵۰
 دیبل — ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۳۳، ۵۸، ۵۵
 دیبلرد — ۱۹۶
 دجله — ۵۸، ۵۷، ۵۵، ۴۶، ۴۳، ۳۹
 ۶۵، ۷۱، ۷۵، ۸۶، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴
 ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵
 ۱۰۷، ۱۲۳، ۲۰۸
 ددان — ۱۴۱
 درآب — ۱۹۴
 در آهین — ۱۸۹، ۱۸۴، ۱۶۶
 در ابراهیم — ۱۸۴
 در ابوالعباس — ۱۹۱
 در اردشیر — ۱۱۵
 در اصطخر — ۱۱۳
 در افسه — ۱۸۷
 در امیر — ۱۹۱، ۱۹۰
 در بالا — ۱۹۰

- در بخارا — ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۲
 در بنی سعد — ۱۸۴
 در بهرام — ۱۱۵
 در بیرون — ۱۸۹
 در پل بازارچه — ۱۸۴
 در تاگرد بخلاف — ۱۹۲
 در ترکمان — ۱۸۹
 در پفاسکون — ۱۸۴
 در چند — ۱۱۹
 در چین — ۱۸۶
 در حامت — ۱۹۲
 در حفره — ۱۸۴
 در درواجه — ۱۸۴
 در دروازه سمرقند اندرونی — ۱۸۴
 در دیور — ۱۸۷
 در راسیسک — ۱۸۷
 در راشد — ۱۹۱
 در رامینه — ۱۸۴
 در راهابه — ۱۹۴
 در رباط محمدی — ۱۹۱
 در رخنه — ۱۷۱
 در ریگستان — ۱۸۴
 در ریود — ۱۸۴، ۱۸۷
 در سر حسین — ۱۸۷
 در سرکرانه — ۱۹۲
 در سکرک — ۱۹۲
 در سکرکاو — ۱۹۲
 در سمرقند — ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۰
 در سوکوه — ۱۹۱
 در شصت من — ۱۷۱
 در شهر ربض — ۱۹۴
 در شهرستان — ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۰
 در شیراز — ۱۲۴
 در طعام — ۱۶۱
 در عبدالله — ۱۸۹
 در غداود — ۱۸۷
 در غویدش — ۱۸۹
 در فارچک — ۱۸۴
 در فارس — ۱۶۲
 در فرحسک — ۱۸۷
 در فرخان — ۱۹۱، ۱۹۲
 در فنک — ۱۸۷
 در قصابان — ۱۸۹
 در قهندز — ۱۸۴
 در کاشان — ۱۹۴
 در کت — ۱۹۰
 در کرکویه — ۱۶۲
 در کریانج — ۱۹۱
 در کش — ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۱
 در کلاباد — ۱۸۴
 در کلهار — ۱۹۰
 در کوشک دهقان — ۱۹۱
 در کوه — ۱۹۴
 در کوهک — ۱۸۷
 در کوی خاقان — ۱۹۱
 در کوی سهل — ۱۹۱
 در کوی مغان — ۱۸۴
 در کهنه — ۱۶۱، ۱۶۲
 در کهن — ۱۹۴

- در لمرماد — ۱۹۲
 در لوحکت — ۱۹۰
 در مدیحهکت — ۱۹۲
 در مرقشه — ۱۹۴
 در مروقمشه — ۱۸۴
 در مسجد — ۱۸۴
 در مسجد جامع — ۱۹۴
 در مقلده — ۱۹۴
 در مهر — ۱۱۵
 در میدان — ۱۸۴
 در مینا — ۱۶۲
 درنو — ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۲
 در نواندرونی — ۱۹۱
 در نوبهار — ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۸۶
 در نوجکت — ۱۹۲
 در هرمنز — ۱۱۵
 در هندوان — ۱۷۱
 در ورسین — ۱۸۷
 در یحیی — ۱۷۱
 در یهود — ۱۷۱
 دراکان — ۱۱۹
 در بند — ۱۴۷، ۱۵۲
 در بند (شام) — ۳۶
 در بند (ماوراءالنهر) — ۱۹۸
 درغان — ۱۸۲، ۲۳۲
 درغش — ۱۶۱، ۱۶۳
 درک — ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۹۶، ۱۹۹
 درمان — ۱۹۹
 درمیه — ۱۵۰
 درنای (کوه) — ۱۳۰
 دروازه — ۱۵۸
 دروازه باطن — ۱۴۷
 دروازه بلیسان — ۱۵۰
 دروازه خراسان — ۹۹
 دروازه سمرقند — ۱۸۴
 دروازه سیرین — ۱۴۷
 دروازه شصت بند — ۱۷۵
 دروازه طعام — ۱۶۲، ۲۲۳
 دروازه فارس — ۱۶۲
 دروازه فیلیان — ۱۴۷
 دروازه کش — ۱۸۶، ۲۳۰
 دروازه کوهک — ۱۴۷، ۱۵۰
 دروازه کهن — ۱۶۶
 دروازه هشام — ۱۴۷
 دروازه یاسریه — ۹۹
 دروازه یحیی — ۱۷۵
 دره — ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۷۳
 دریای پارس — ۴۱، ۵۳، ۵۹، ۱۲۷
 دریای چین — ۳۵
 دریای خزر — ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۸۳
 دریای خوارزم — ۳۷، ۱۷۷، ۱۸۳، ۲۰۱
 دریای روم — ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹
 دریای زنگبار — ۵۶
 دریای طی — ۳۹
 دریای عدن — ۵۶
 دریای فارس — ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۶، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۹۵، ۱۰۴، ۱۰۹

ده شیر — ۱۸۱	۱۱۱، ۱۱۴، ۱۳۰، ۱۳۳، ۲۰۷
دهلیک — ۱۷۱	دریای قلزم — ۳۵، ۴۳، ۴۹، ۵۶، ۶۹، ۷۸،
دی — ۱۹۱	۲۰۷
دیار بنی سعد — ۴۶	دریای محیط — ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۶۱، ۶۴،
دیار ثمود — ۴۷، ۲۰۸	۸۷، ۱۱۴، ۱۲۷
دیار جهینه — ۴۸	دز الموت — ۲۳۱
دیار چین — ۳۴	دژک — ۱۹۰
دیار حسینیان — ۴۸ (حسینیان)	دسرله — ۱۱۰
دیارسبا — ۴۰	دسکره — ۱۰۱
دیارطی — ۴۹	دشت اربک — ۲۱۲
دیار عرب — ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۹، ۵۱، ۵۵،	دشت ارژن — ۱۱۸
۵۸	دلماکت — ۱۹۱
دیار قوم لوط — ۸۳	دلاو کند — ۱۸۱
دیار مغرب — ۶۱	دلیرستان — ۱۵۹
دیالم — ۳۷، ۱۳۹	دماوند — ۱۴۷، ۱۵۰
دیالمه (ولایت) — ۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷	دمشق — ۳۸، ۵۲، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵،
دیر العاقول — ۱۰۰	۸۶
دیر گچین — ۱۵۶	دمیاط — ۷۲
دیره — ۱۹۷	دندان نوقان — ۱۷۴
دیفغانک — ۱۹۱	دنیس — ۷۲
دیفغانکت — ۱۹۹	دودمه — ۱۳۷
دیکث — ۱۹۹	دور — ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷
دیلم — ۱۴۶، ۱۴۹	دورالراسبی — ۱۰۳
دیلمان — ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۱	دورق — ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۲۱۳
دیلمیا — ۷۳	دول — ۲۰۰
دینارزاری — ۱۴۹	دومه الجندل — ۴۹
دینور — ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۵	دونجان — ۱۱۳
دیوار عبدالله بن حمید — ۲۲۸	دهاس (رود) — ۱۷۵
دیواره — ۱۷۴	ده بند — ۱۱۸
دیوال — ۱۴۵	دهستان — ۱۴۶، ۱۶۷، ۲۲۳

رامجرد — ۱۱۳، ۱۲۷	دیه الاس — ۱۱۸
رام شهرستان — ۱۶۲، ۱۶۶	دیه جامسه — ۱۶۵
رامهرمز — ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳	دیه حسامی — ۱۶۵
رانکت — ۱۹۵	دیه خوبیه — ۱۶۵
راور — ۱۵۸	دیه خوره — ۱۲۹
راونیز — ۱۴۹	دیه درین — ۱۱۸
راه راور — ۱۵۹	دیه راماد — ۱۱۸
راه شور — ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹	دیه سر — ۱۱۸
راه نو — ۱۵۶، ۱۵۹	دیه مسلم — ۱۵۹
راهوق — ۱۳۶	دیه عزیز — ۱۶۵
راهی — ۱۴۱	دیه کران — ۱۷۳
رباط — ۱۱۸	دیه گبران — ۱۵۶
رباط آل احمد — ۱۹۶	دیه نو — ۱۹۴
رباط ابی احمد — ۱۹۶	
رباط الیاسی — ۱۶۵	ذ
رباط بالقلاص — ۱۹۶	ذات العرق — ۵۲
رباط بزرگ — ۱۶۵	ذره — ۱۶۸
رباط پشت بادام — ۱۵۹	ذیلع — ۵۹
رباط حدسیر — ۱۹۰	
رباط حکاباد — ۱۶۵	ر
رباط حوران — ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰	راخج — ۱۶۳
رباط دهستان — ۱۴۸	رازنان — ۲۲۷
رباط دهک — ۱۶۵	راس — ۱۲۹
رباط رک — ۱۶۵	رأس العین — ۹۲
رباط زنگر — ۱۵۹	رأس الکلب — ۱۴۹
رباط سفد — ۱۹۶	رأس الماء — ۱۵۹
رباط شور — ۱۶۵	راست — ۱۳۱
رباط عبدالله — ۱۶۵	راسک — ۱۳۳، ۱۳۷
رباط علی رستم — ۱۵۷	راسین — ۱۲۷
	رافعه — ۹۳

- رباط قاضی — ۱۶۵
 رباط کاریزگاه — ۱۴۹
 رباط کردی — ۱۶۵
 رباط کرمان — ۱۶۹
 رباط کوناغان — ۱۶۵
 رباط محمد — ۱۵۹
 رباط منصور — ۱۶۵
 رباط هندوان — ۱۶۵
 رج — ۱۴۳
 رجه — ۹۳، ۹۱، ۳۹
 رخیج — ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۳
 رخشیت — ۱۸۲
 رسب — ۱۴۹
 رستاق — ۱۳۲، ۱۳۱
 رشتان — ۱۹۶، ۱۹۵
 رصافه — ۹۸، ۱۰۱
 رعشان — ۲۰۰
 رفاده — ۷۰، ۶۳
 رقه — ۳۸، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۷۴
 رقیم — ۸۳
 رکن شامی — ۴۴
 رکن عراقی — ۴۴
 رکن یمانی — ۴۴
 رم — ۱۲۲
 رمج — ۸۴، ۶۹
 رمله — ۷۸، ۸۴
 رندامس — ۱۹۵
 رواندوز — ۲۱۶
 رواس — ۷۹
 روبنج — ۱۵۰، ۱۴۶، ۱۱۱، ۱۱۰
 رود — ۲۰۰
 رود اتین — ۱۲۶
 رود بلخ — ۴۰
 رود جرشیق — ۱۲۶
 رود جزغامکت — ۱۹۸
 رود چغانیان — ۲۰۱
 رود سفد — ۱۹۸، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶
 رود شادگان — ۱۲۶
 رود شاش — ۲۲۸، ۱۹۲
 رود طاب — ۲۱۸
 رود فراوز سفلی — ۲۳۲
 رود فراوز علیا — ۲۳۲
 رود فرواب — ۱۲۷
 رود کر — ۱۲۷
 رود کروانه — ۱۲۷
 رود گاو خواره — ۲۳۳
 رود مسرقان — ۲۱۰
 رود مسن — ۱۲۶
 رود نسف — ۱۸۹
 رودان — ۱۳۱، ۱۱۹، ۱۱۰
 رود آباد — ۱۴۹
 رود آور — ۱۴۲
 رودبار — ۱۴۹
 رودبال — ۱۳۰
 روده — ۱۴۱
 روزان — ۱۳۲، ۱۱۶
 روس — ۱۳۲، ۴۱، ۳۵، ۳۴
 روستاجره — ۱۱۳
 روستای زم — ۲۱۸
 روستای نیک — ۱۸۱

- روم — ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۶۹، ۷۷،
 ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۱۲۸، ۱۵۱،
 ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۰۹.
 رومان — ۱۹۶
 رومیه — ۸۸
 رویست — ۱۳۱
 رها — ۹۲، ۹۳
 ری — ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶،
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶،
 ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۴
 ریشهر — ۱۱۰، ۱۱۳
 ریف — ۷۱، ۷۳، ۷۵
 ریکر — ۱۹۸
 ز
 زابان — ۹۴
 زابل — ۲۲۱
 زادویه — ۱۵۹
 زامین — ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹
 زردان — ۱۶۱
 زرقان — ۱۲۷
 زرنج — ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴
 زرنند — ۱۲۹
 زروان — ۱۶۴
 زره — ۱۶۳
 زط — ۱۰۷
 زعر — ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۴
 زم (بیلاق) — ۲۱۴، ۲۱۵
 زم (خوزستان) — ۱۰۷
 زم (خراسان) — ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۲
 زم احمد بن الحسن — ۱۱۰، ۲۱۷
 زم اردشیر — ۱۱۰، ۲۱۷
 زم باسنجان — ۱۱۰
 زم جیلویه — ۱۱۰، ۲۱۴، ۲۱۷
 زم رمیجان — ۱۱۰
 زم شهریار — ۲۱۷
 زم شهریرا — ۱۱۰
 زم کاریان — ۱۱۰
 زم مهدی — ۱۱۹
 زمخشی — ۱۸۲
 زمزم — ۴۵
 زمین داور — ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۹
 زمین مغرب — ۳۸
 زنجان — ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۹، ۲۲۱
 زندنه — ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۸
 زنگبار — ۴۱، ۷۴
 زوزن — ۱۷۳، ۱۷۴
 زوزان — ۲۱۶
 زوما — ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
 زویلع — ۶۳
 زویله — ۶۱، ۶۳، ۶۶
 زیکت — ۲۰۰
 ش
 ساباط — ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۹
 سابقان — ۱۶۱
 سارق الرستاق — ۱۱۰
 ساری — ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰
 ساغند — ۱۵۹
 سالوس — ۱۴۶، ۱۴۹

- سامجاس — ۱۸۴
 سامره — ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
 سامکت — ۱۹۳
 ساموسوکت — ۲۰۰
 سان — ۱۶۸، ۱۶۹
 ساورزن — ۱۸۲، ۱۹۸
 ساوغر — ۱۹۳، ۲۰۰
 ساوکت — ۱۹۶
 ساوه — ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۹
 سبا — ۵۴
 سبزوار — ۱۷۴
 سبوی — ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵
 سپاه — ۱۱۳، ۱۱۴
 سپاهان — ۱۲۷، ۱۴۴
 ستکند — ۱۹۳
 سجستان — ۱۶۳، ۱۷۳
 سچلماشه — ۶۱، ۶۳
 سخا — ۸۵
 سد رستم — ۲۱۹
 سدور — ۲۰۲، ۲۳۱
 سدوسان — ۱۳۵
 سدوفه — ۶۷
 سد یاجوج مأجوج — ۳۵
 سُر — ۱۴۷
 سراب — ۱۵۸
 سرانندیب — ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۱۳۷
 سراه — ۳۸، ۳۹، ۷۹، ۸۴
 سرای — ۱۴۱
 سرای ضیافت — ۸۳
 سرای عاصم — ۱۷۱
 سرپل — ۱۸۹
 سرخس — ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳
 سرخسن (آتشگاه) — ۱۱۲
 سردن — ۱۱۳
 سرز — ۸۱
 سرسنگ — ۱۶۵
 سرطاق — ۱۸۶، ۱۸۷
 سرق — ۲۱۳
 سرمق — ۱۱۰، ۱۱۱
 سروت — ۸۵
 سرور — ۱۳۳، ۱۳۵
 سروزن — ۲۲۳
 سروستان — ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲
 سرون — ۱۱۶
 سرویه — ۶۴
 سره — ۶۴، ۱۵۷
 سریر — ۳۴، ۴۱، ۱۵۱
 سرین — ۶۴
 سطیف — ۶۳، ۶۶
 سعی — ۵۳
 سفد — ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰
 ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۲۹
 سقاء الحاج — ۴۴
 سقلاب — ۳۷، ۳۸
 سقوق — ۴۸، ۴۹
 سقهریه — ۱۱۴
 سکادو — ۱۹۲
 سکاکی — ۱۹۱
 سکاکیب — ۱۹۹
 سکاوند — ۱۷۱

سنگ — ۱۷۴	سکت — ۱۹۶، ۱۹۱
سنیز — ۵۸	سلا بیان — ۲۱۶
سواری — ۲۱۶	سلامکت — ۱۹۱
سوان — ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۶۹	سلحی — ۱۹۳، ۱۸۴
سورا — ۹۹	سلماس — ۲۱۷، ۲۱۶
سوران — ۷۰	سلمیه — ۸۴، ۸۱، ۳۸
سورود — ۶۴	سلومه — ۱۷۳
سوره — ۱۳۳	سلیمانان — ۱۰۴
سوس — ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۹۵، ۶۱	سماسه — ۹۸
سوس اقصى — ۶۳	سماط — ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۸۵، ۸۲
سوس اندرونی — ۸۷، ۶۶، ۶۱	سماوه — ۴۸
سوق — ۱۰۷، ۱۰۴	سمرقند — ۱۸۷، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸
سوق الاربعاء — ۲۱۲، ۱۰۸، ۱۰۴	۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸
سولجان — ۱۱۲	۱۹۹، ۲۲۹، ۲۳۱
سوکنار — ۱۹۷	سمنان، ۱۵۶، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۶
سوماخ — ۱۹۳	سمندر — ۱۵۲
سوماره — ۱۳۷، ۱۳۳	سمنده — ۱۹۰
سونج — ۱۹۹، ۱۹۷	سمنگان — ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۱
سویقه — ۱۱۲	سمیران — ۱۱۱، ۱۱۰
سه ده — ۱۵۷	سناسکت — ۱۹۳
سهر دانگه — ۱۱۰	سنیل (سنیل) — ۱۰۷، ۱۰۴
سهرورد — ۱۴۴، ۱۴۳	سنباب — ۱۷۹
سیامک — ۱۲۴	سنجار — ۹۲
سیاه جرد — ۱۹۷	سنجه — ۸۲
سیاه کوه — ۱۶۵، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۱، ۳۷	سند — ۱۳۳، ۱۱۴، ۵۸، ۵۵، ۴۰، ۳۸، ۳۴
سیاه گرد — ۱۷۱	۱۶۱، ۱۳۸، ۱۳۵
سیحون — ۱۸۳	سندان — ۱۳۷، ۱۳۶
سیراف — ۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۰، ۵۸، ۵۵	سند رود — ۱۳۸
۱۲۷، ۱۲۵	سندوستان — ۱۳۷
سیرجان — ۲۲۸، ۲۱۸، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۲۹، ۱۱۸	سنغراوادی — ۱۹۱

- سیرک — ۱۹۲
سیرگان — ۱۳۲، ۱۳۱
سیروان — ۹۵
سیری — ۸۷، ۶۶، ۶۴
سیستان — ۱۵۵، ۱۳۲، ۱۲۹، ۱۲۲، ۴۱
سیاه — ۱۵۹، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴
سیاه — ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۲۳
سیسویه — ۲۲۵، ۲۲۴
سیف — ۸۴، ۷۳
سیلاب — ۲۲۸، ۲۰۱، ۲۰۰
سیلاد — ۱۹۵
سیلکند — ۲۲۸، ۲۰۱
سیمرون — ۱۲۶
سین — ۳۸
سینج — ۱۶۵، ۱۵۹، ۱۵۶
سیندان — ۱۳۳
ش
شاپور — ۱۲۴، ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۲
شاه — ۱۲۵
شاخصان — ۱۱۴
شاداسب — ۱۴۹
شادروان — ۲۱۳، ۱۰۵، ۱۰۴
شادفری — ۱۱۳
شار — ۱۷۵، ۱۶۹
شاش — ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۷۸
شاش — ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۳، ۱۹۱
شاق — ۲۰۲
شام — ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۶، ۳۴
شامات — ۲۰۹، ۱۳۱، ۱۲۹
شاهآباد — ۲۳۰
شبرغان — ۱۶۹، ۱۶۸
شجر — ۵۴، ۵۰
شرخشین — ۱۲۶
شرد — ۱۱۰
شط العرب — ۲۰۸
شعب بوان — ۱۲۷، ۱۱۷
شلنبه — ۱۴۷، ۱۴۶
شلنگ — ۱۶۵
شموش — ۷۳
شنام (کوه) — ۵۰
شنترین — ۸۹
شنیز — ۱۲۷
شوار — ۱۶۵
شوران — ۱۶۴
شور رود — ۱۵۸
شورمین — ۱۶۹
شوش — ۱۰۵
شوشتر — ۲۳۲، ۲۳۰، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۰
شومان — ۱۹۸، ۱۸۹، ۱۸۲، ۱۷۲
شهرزور — ۱۴۴، ۱۰۱، ۹۵
شهر مرو — ۱۴۱
شهرها — ۱۳۱
شهرورد — ۱۴۲، ۹۶
شهمار — ۱۵۰
شیراز — ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰

صید آباد — ۲۲۸	۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶،
صیمره — ۱۰۳	۱۲۷
صیمکان — ۱۱۰، ۱۱۳	شیروان — ۱۰۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۷
صیمود — ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶	شیکند — ۱۹۳
صیمور — ۱۳۷	
	ص
ض	صار — ۱۱۰
ضحار — ۵۱	صاهک الغرب — ۱۲۸
	صاهک الکبری — ۱۱۰
ط	صانحکت — ۲۰۰
طارم — ۱۳۲، ۱۴۵	صبران — ۱۹۳، ۲۲۸
طاق — ۹۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵	صحایری — ۱۳۳
طالقان (دیلیم) — ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶	صخان — ۱۱۰
طالقان (ماوراءالنهر) — ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۴	صخره — ۸۱، ۲۰۸، ۲۰۹
طاهری — ۱۸۲، ۲۳۱	صداهل — ۱۳۷
طاهریه — ۱۹۷	صدق جوار — ۱۹۴
طائف — ۴۶، ۵۰، ۵۲	صتوز — ۱۹۷، ۲۳۱، ۲۳۲
طبران — ۲۰۰	صرصر — ۹۹
طبرستان — ۳۷، ۱۲۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷	صعده — ۴۹، ۵۰، ۵۲
۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۲۱	صعید — ۷۴، ۷۵، ۷۶
۲۲۷	صفا — ۴۴، ۵۳
طبرقه — ۶۲	صفاده — ۱۱۰
طبرک (قلعه) — ۱۴۷، ۲۲۱	صفین — ۴۹، ۵۴، ۹۳
طبری — ۷۹، ۸۴، ۸۶، ۱۱۵	صقلاب — ۳۴، ۳۵، ۳۶
طبس — ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۳	صقلیه — ۸۸
۱۷۴، ۲۲۶	صمیره — ۹۵، ۹۶، ۱۴۱، ۱۴۲
طبس کریت — ۱۷۰	صنعا — ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۱۸۷
طبس مسینان — ۱۷۰	صور — ۷۹، ۸۴، ۱۶۳
طبسین — ۱۷۵	صومای — ۲۱۷
طخرستان — ۳۴، ۱۷۱	صیدا — ۸۵

- طرابلس — ۸۴، ۶۱
 طراز — ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷،
 ۲۲۸
 طربال — ۱۱۵، ۲۱۸
 طرر — ۱۴۳
 طرسوس — ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۲۰۹
 طرطوس — ۸۱
 طرطوسه — ۶۲، ۶۴، ۸۷
 طرقة — ۶۱، ۶۶
 طسوج — ۱۱۳
 طلارود — ۱۹۷
 طلیطله — ۶۵
 طمستان — ۱۱۰
 طمکاحس — ۱۹۵
 طمیسان — ۱۱۸
 طمیشه — ۱۴۶
 طنجه — ۳۵، ۶۱، ۶۳، ۸۷
 طواویس — ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۶، ۱۹۸
 طوران — ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷
 طور سینا — ۷۳
 طوس — ۱۶۶، ۱۷۳
 طیب — ۹۵، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۷
 طیسه — ۶۲
- ع
- عانه — ۳۹
 عبادان — ۳۹، ۴۳، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۸،
 ۹۵، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۲۰۸
 عباسه — ۷۳
 عبدالرحمن — ۱۱۸، ۱۲۴
 عبدالقیس — ۴۸، ۴۹
 عدن — ۴۳، ۵۰، ۵۲، ۵۵، ۵۶
 عراق — ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۷، ۴۸،
 ۵۲، ۸۱، ۸۳، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱،
 ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۴،
 ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۴، ۱۸۵،
 ۲۰۹، ۲۱۹
 عرش — ۸۵
 عرفات — ۴۴
 عرفت — ۱۹۰
 عرفنک — ۱۹۱
 عُرفه — ۴۵
 عرکرد — ۱۹۶
 عریش — ۶۹
 عزل — ۱۹۹
 عسریه — ۱۶۱
 عسفان — ۴۷
 عسکر مکر — ۶۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷،
 ۱۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۲
 عسکر المهدی — ۹۸
 عقبه اردکان — ۱۱۸
 عقبه تاتوج — ۱۱۸
 عقبه خان — ۱۱۸
 عقدا — ۱۱۹
 عقلان — ۸۴
 عقیق — ۴۶
 عکبرا — ۱۰۰
 عکه — ۸۴
 علاقی — ۶۰، ۷۴
 علجس — ۶۲

- قسطانه — ۱۴۹
قسطنطنیه — ۳۷، ۶۱، ۸۷، ۸۸
قصبه سفدسمرقند — ۱۸۶
قصبه لارده — ۶۴
قصدار — ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷
قصر — ۱۶۱، ۱۶۳
قصران اندرون — ۱۴۷
قصران بیرون — ۱۴۷
قصر ابن اعین — ۱۲۷
قصر ابن هبیره — ۹۹
قصر الصوص — ۱۴۱، ۱۴۳
قصی — ۱۰۴
قطاع — ۷۰
قطران دیره — ۱۹۶
قطره — ۸۲
قعیقان (کوه) — ۴۴، ۵۳
قفیل — ۲۲۴
قلدی — ۱۳۷
قلزم — ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۹
۷۲، ۷۳، ۷۴، ۱۰۹
قلعه — ۱۹۸
قلعه ابن عماره — ۱۱۱، ۱۲۶
قلعه اسفندار — ۱۱۱
قلعه استناوند — ۲۲۱
قلعه اشکویان — ۱۱۲
قلعه الجص — ۱۲۶
قلعه الدواوین — ۱۱۱
قلعه ایرج — ۱۱۲
قلعه بخارا — ۱۸۶
قلعه جلیدی — ۱۱۱
قلعه حصین — ۱۱۲
قلعه دانیان — ۱۲۶
قلعه سعیدآباد — ۱۲۶
قلعه سهویه — ۱۱۱
قلعه کاریان — ۱۱۱
قلعه گیران — ۱۱۸
قلعه گودرز — ۱۱۲
قلعه میمون — ۲۳۱
قلعه نو — ۲۲۲
قلمیه — ۸۸
قم — ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۵، ۲۲۷، ۱۵۶
قنبلی — ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
قندائیل — ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
قنسرین — ۳۸، ۶۲، ۷۷، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۸۶
قنطره سنجه — ۸۲
قنوج — ۳۷، ۳۸
قوادیان — ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۸
قورس — ۸۴
قورنه — ۶۵، ۶۶
قوس — ۸۵
قومس — ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۳
قوهده — ۱۴۹
قه — ۲۲۸
قهاب — ۲۲۸
قهاب رستاق — ۲۲۸
قهاب صرصر — ۲۲۸
قهاوند — ۲۲۸
قهج بالا — ۲۲۸
قهج پائین — ۲۲۸

- قهجارستان — ۲۲۸، ۲۲۷
 قهساره — ۲۲۸
 قهستان — ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸
 قهستان — ۱۳۰
 قهفرخ — ۲۲۸
 قهک — ۲۲۸
 قهلقهره — ۱۳۳، ۱۳۷
 قهندیز — ۲۲۸
 قهنویه — ۲۲۸
 قهه — ۲۲۸
 قهی — ۲۲۸
 قهیار — ۲۲۸
 قیرپور — ۱۳۳
 قیروان — ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۷۰

ک
 کابرون — ۱۶۷، ۱۶۸
 کابل — ۳۴، ۴۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۴
 کات — ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۰۱
 کاج — ۱۵۶، ۱۹۷، ۱۹۸
 کادری — ۱۱۰
 کاریان (آتشگاه) — ۱۱۲
 کارزین — ۱۱۶، ۱۱۹
 کاریز — ۱۶۵
 کازرون — ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۷
 کاسکان — ۱۱۳
 کاشان — ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۲۰
 کالف — ۱۸۱
 کالون — ۱۶۷، ۱۶۸
 کام فیروز — ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۷
 کاهون — ۱۲۹، ۱۳۱
 کاهیج — ۱۸۱
 کبریه — ۱۹۹
 کنه — ۱۱۶
 کحاس — ۱۹۹
 کدر — ۱۱۹
 کده — ۱۱۸
 کران — ۱۱۰، ۱۲۵
 کربال — ۱۲۷
 کربلا — ۹۹
 کرت — ۱۵۷
 کرج — ۱۴۱، ۱۴۲
 کنخ — ۹۸، ۹۹
 کرخه — ۱۰۴
 کرد — ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۷۳
 کردان — ۲۰۰
 کردران خاص — ۱۹۸
 کردستان — ۲۰۹
 کردمان — ۱۱۰، ۱۱۹
 کردی — ۱۹۹
 کراک — ۱۹۱، ۱۹۹
 کرد — ۱۱۹
 کرکان — ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۶
 کرکت — ۱۹۰، ۱۹۹
 کرکس کوه — ۱۵۶-۱۵۷
 کرکویه — ۱۶۱، ۱۶۴

کلسجد — ۱۹۱	کرمان — ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۵۵، ۵۸، ۸۳، ۹۳
کلشین — ۲۱۶	۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹
کلوادی — ۹۹	۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱
کلود — ۱۱۸	۱۳۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱
کلیوان — ۱۰۴	۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۱، ۲۰۹، ۲۲۱
کمارج — ۱۱۰	۲۲۳، ۲۲۷
کنانه — ۱۳۴	کرمانشاه — ۲۳۰
کندر — ۱۶۸	کرمانشاهان — ۱۴۳
کندمیان — ۲۰۰	کرمی — ۲۲۴
کنده — ۱۹۶، ۵۱	کرمینه — ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۶، ۱۹۸
کنده روم — ۱۶۸	کروان — ۱۲۷، ۱۳۶
کنعان — ۱۰۰	کروکان — ۱۳۱
کنگ رو — ۱۸۹	کریت — ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸
کنیسه — ۸۲	کسامه — ۱۳۷
کنیسه هارونیّه — ۸۵	کش — ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸
کوال سامجاس — ۱۸۴	۱۸۹، ۱۹۷
کوال های عرب — ۳۹	کشانی — ۱۸۸، ۱۹۹
کوار — ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۱۸، ۲۱۹	کشانیه — ۱۸۸
کوتابه — ۱۵۲، ۱۵۳	کشمین — ۱۷۴
کوئی — ۱۰۰	کشمیر — ۳۴
کوئی اریا — ۱۰۰	کعبه — ۴۴، ۴۵، ۱۲۳
کوئی الطريق — ۱۰۰	کفج — ۱۶۵
کور — ۱۹۳	کفرتوتا — ۸۲، ۹۳
کوستار — ۱۶۵	کفره — ۱۱۸
کوسوی — ۱۶۷	کلارو — ۱۴۹
کوشک اخف — ۱۶۸	کلارودان — ۱۴۶
کوشی — ۶۵	کلارودن (آتشگاه) — ۱۱۲
کوغناباد — ۱۶۷، ۱۶۸	کلارن — ۱۲۶
کوگون — ۱۵۸	کلباب — ۱۷۱
کوفجان — ۱۳۳	کلخشک — ۲۰۰

- کوفه — ۳۹، ۵۲، ۷۰، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰
- کوه احد — ۴۶
- کوه بارجان — ۱۳۰
- کوه بارما — ۹۳، ۹۴
- کوه بتم — ۱۸۸، ۱۸۴
- کوه بشام — ۱۸۹
- کوه بوقییس — ۴۴
- کوه بیستون — ۱۴۳، ۱۴۴
- کوه ثبیر — ۴۵
- کوه چین — ۱۲۶
- کوه حرا — ۷۸
- کوه خواجه — ۱۶۶
- کوه دماوند — ۱۴۷، ۱۵۰
- کوه دیان — ۱۱۳
- کوه دینار — ۱۲۶
- کوه رضوی — ۴۸
- کوه ساملع — ۲۲۸
- کوه طارق — ۸۷
- کوه طور — ۵۷
- کوه طی — ۳۹، ۴۷، ۴۹
- کوه غزوان — ۴۶
- کوه قعیقن — ۴۴
- کوه قفص — ۱۳۲
- کوه کارابازین — ۲۱۶
- کوه کان نقره — ۱۳۰
- کوه کوغناباد — ۱۶۷
- کوه کوفجان — ۱۳۰
- کوه لبنان — ۷۸
- کوه لساملع — ۱۹۲
- کوه لکام — ۷۷، ۸۲، ۸۴
- کوه ماسیدان — ۹۳
- کوه مروان — ۴۶
- کوه ملیکان — ۱۶۹
- کوه کان نقره — ۱۶۷، ۱۶۸
- کوه ورکه — ۱۸۴
- کوه هارونیه — ۹۲
- کوهستان — ۴۱، ۸۳، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۶۶، ۱۷۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸
- کوهک — ۱۸۸
- کوههای حرم دینان — ۱۴۳
- کوههای قارن — ۱۴۹، ۱۵۰
- کویر — ۲۲۶
- کوبین — ۱۶۳
- کهدر — ۱۴۹
- کهر — ۱۷۴
- کهرجان — ۱۱۸
- کهرگان — ۱۱۳
- کهم — ۱۹۱
- کھک — ۱۶۱، ۱۶۳
- کهنک — ۱۱۸
- کهرجان — ۱۱۴
- کی آب — ۲۲۷
- کیان — ۱۲۹
- کیانه — ۱۳۳
- کیراک — ۲۰۰
- کیرک — ۱۹۷
- کیز — ۱۳۶، ۱۳۷
- کیسار — ۱۱۹
- کیسان — ۱۳۲

کیف — ۱۶۸، ۱۱۰	لاو — ۱۷۱
کیماک — ۳۷	لاوور — ۱۶۵
کینه — ۱۹۹	لاهون — ۸۳، ۷۰
کیها — ۱۴۷	لبودمحک — ۱۹۹
	لحامه — ۶۴
گی	لحارمه — ۶۲
گاوخوار — ۲۰۱	لحسا — ۱۲۳
گاونیشک — ۱۶۵	لخم — ۴۹
گچ سنگی (آباره) — ۲۳۰	لرستان — ۲۳۲
گردر — ۱۹۸	لسبان — ۱۷۲
گرگان — ۲۲۴، ۲۲۳، ۱۵۱، ۱۴۹	لشکر — ۲۱۱، ۱۰۸
گرمسار — ۲۳۰	لعبک — ۱۹۱
گش — ۲۰۲	لندن — ۲۱۵
گلپایگان — ۲۳۲	لور (لر) — ۱۰۷، ۱۰۳
گلوواو — ۲۱۹، ۲۱۸، ۱۱۸	لورجان — ۱۹۸، ۱۱۰
گلوگرد — ۲۱۹	لوحاله — ۶۴
گناباد — ۲۲۶	لوحری — ۱۵۸
گنج رستاق — ۱۶۸	لوحکت — ۱۹۰
گود نیمه — ۲۲۱	لوسین — ۷۳
گوز گانان — ۱۷۴	لوکان — ۱۱۸
کوگد — ۲۳۲	لولوم — ۷۳
گیر (قبر) — ۱۱۱، ۱۱۰	لومکت — ۱۹۲، ۱۹۱
گیرنگ — ۱۱۸	لونجان — ۱۱۰
گیلان — ۱۵۱، ۱۴۵	لیله — ۶۴
	لین — ۱۸۱

ل

م

لاذقیه — ۸۵، ۷۸	ماتل — ۱۴۹
لادکان — ۱۱۰	مادوان — ۱۱۰
لاغرستان — ۱۲۰	مارآباد — ۱۷۴
لامس — ۸۸	

- مارده — ۶۵، ۶۴ — مذار — ۱۰۳، ۲۰۸
 مازمان — ۴۵ — مذبحره — ۵۰
 مازمین — ۴۵، ۴۴ — مرادیحان — ۱۸۲
 ماسبان — ۱۰۴، ۱۰۷ — مرج — ۱۴۱
 ماسرم — ۱۲۶ — مرحامد — ۱۴۷
 ماسکان — ۱۳۶ — مردمان — ۱۲۹
 ماشمرغ — ۱۹۷ — مرزبان — ۱۱۰
 ماکن — ۱۷۳ — مرسه — ۶۴
 مالان — ۱۹۹ — مرسته — ۶۵
 مالقه — ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۷ — مرسیه — ۶۷
 المند — ۱۷۳ — مرعش — ۷۷، ۸۲، ۸۵
 مامصر — ۱۳۷ — مرعشه — ۷۷
 مامطیر — ۱۴۶ — مرو — ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵
 ماوراء النهر — ۳۴، ۴۱، ۱۳۲، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷
 ماهان — ۱۲۹ — مروءان — ۱۳۲
 مائین — ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳ — مروءه — ۴۴، ۴۸، ۵۳
 محال — ۱۳۳ — مرزبان — ۱۱۰
 محسن البلوط — ۶۵، ۶۶ — مرزبان — ۱۷۴
 محوایی — ۱۶۱ — مساون الصغری — ۱۰۴
 مداین — ۱۰۰، ۲۱۰ — مساون الکبری — ۱۰۴
 مدحکت — ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۹ — مسجد — ۱۳۷
 مدمینه — ۱۹۸ — مسجد آدینه — ۴۶
 مدیا مجکت — ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۸ — مسجد ابراهیم — ۷۸
 مدین — ۳۹، ۴۳، ۴۷، ۵۸ — مسجد الحرام — ۴۴، ۴۵، ۵۳
 مدینه — ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۱۲۱، ۱۴۱ — مسجد خوارج — ۱۳۱
 — ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۱۲۱، ۱۴۱ — مسجد حیف — ۴۴، ۵۳

- مسجد سلیمان — ۱۱۵، ۱۲۳
 مسجد عایشه — ۴۵
 مسجد قلعه — ۱۳۱
 مسجد نعیم — ۴۵
 مسجد هزاران — ۱۳۱
 مسحابری — ۱۳۷
 مسرقان — ۱۰۵، ۱۰۸
 مسکن — ۱۳۳، ۱۳۶
 مسویان — ۱۲۶
 مسوٹ — ۱۰۴
 مسیحان — ۱۱۳
 مشجان — ۱۲۶
 مشعر — ۴۴
 مشعر الحرام — ۴۵
 مشک — ۱۹۷
 مسکویه — ۱۴۹
 مشکان — ۱۱۰
 مشهد — ۲۳۰
 مص — ۱۱۰
 مصر — ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۵، ۸۷، ۱۲۵، ۲۰۹، ۲۱۴
 مصیبه — ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵
 معان — ۸۳، ۸۴
 معره — ۸۱
 معقل (جوی) — ۹۷، ۱۰۱
 معقلی — ۱۴۹
 معول — ۱۵۷
 مغرب — ۳۴، ۳۵، ۴۰، ۸۵
 مغشوبه — ۲۲۷
 مفکان — ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۸
 مغون — ۱۳۱، ۱۳۲
 مفتوح — ۱۰۳، ۲۰۸
 مقام ابراهیم — ۴۴
 مقطم (کوه) — ۷۱، ۷۳
 مقلوبه — ۸۳
 مکران — ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۳
 مکروکرل — ۱۱۰
 مکه — ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۵۵، ۱۲۳، ۱۶۶
 مکيه — ۶۴
 ملتان — ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۶۱
 ملح — ۱۹۳
 ملس — ۶۲
 ملطيه — ۷۷، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۹۲
 ملوخلج — ۱۹۱
 ملیک — ۱۹۸
 مامکاحس — ۲۰۰
 ممالک اسلام — ۳۵—۳۸
 مملکت اسلام — ۳۵
 مملکت پارس — ۴۱
 مملکت چین — ۳۴
 مملکت روم — ۳۵
 مملکت هند — ۳۶
 منا — ۴۴، ۴۵—۵۳
 مناذر الصغرى — ۱۰۸
 مناذر الكبرى — ۱۰۸
 منبج — ۸۱، ۸۴، ۸۵

ن	مند — ۱۳۶
ناب فرا (آتشگاه) — ۱۱۲	منصور — ۳۴، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۵۸، ۱۳۳، ۱۳۴
نابلس — ۷۸	۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
نابند — ۱۵۸	متونجان — ۱۳۰
ناتل — ۱۴۶	منیف — ۸۲، ۸۶
ناچه (جوی) — ۶۵	مورخان — ۱۳۲، ۱۴۹
ناقه — ۸۴	مورستان — ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۶
نالوسا (کوه) — ۹۲	مورود — ۶۷
ناکور — ۶۲	موزه بریتانیا — ۲۲۶
نامهند — ۱۴۹	موصل — ۹۱-۹۲، ۹۴، ۲۱۶
نانبه — ۱۳۳، ۱۳۵	موغون — ۱۲۹
ناودشت — ۲۱۶	موقف — ۷۰، ۷۴
نائین — ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۵۶	مولتان — ۵۵، ۵۸
۱۵۷، ۱۵۹، ۲۲۷	مهدیه — ۶۱، ۶۲، ۶۶
نجد — ۳۹، ۴۶، ۴۹، ۵۱	مهران — ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸
نجران — ۴۹، ۵۰	مهرج — ۱۳۵
نجدان — ۵۲	مهرجان — ۱۷۴
نجرم — ۵۸	مهرویان — ۵۵، ۵۸، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۹، ۲۰۸
نجم — ۲۰۰	مهره — ۴۳، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۶۵
نجه — ۵۹، ۶۹	مهل — ۱۵۹
نجیرم — ۱۱۹	سیان رودان — ۱۹۵، ۲۰۰
نخشب — ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۷، ۱۹۹	میان کال — ۱۹۷
ندینه — ۱۸۲	مبید — ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۵۷
نرماشیر — ۱۲۹، ۱۵۶، ۱۵۹	میجان — ۱۳۰
نریز — ۱۶۵	میشقان — ۱۴۹
نسا — ۱۶۹، ۱۷۳	میلی — ۱۴۶
نساء بالا — ۱۹۵، ۲۰۲	مینو — ۱۴۹
نساء زیر — ۱۹۵	میواهی — ۱۳۵
نستر — ۱۶۴	میوت — ۱۰۸
نسف — ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۹	

نهر تیری — ۱۰۸، ۱۰۴	نسمد — ۱۳۵، ۱۳۳
نهر جرسه — ۱۱۱	نسمه — ۲۲۱
نهر جند تستر — ۱۱۳	نسوح — ۱۹۶ — ۲۰۰
نهر خواندن — ۱۱۱	نسیل — ۱۶۱
نهر خویدان — ۱۱۳	نسیمه — ۱۳۸
نهر داریان — ۲۳۰	نشین — ۱۶۹
نهر درچند — ۱۱۳، ۱۱۱	نصرقند — ۱۳۳
نهر رس — ۱۱۳، ۱۱۱	نصیبین — ۹۴، ۹۲
نهر سکان — ۱۱۳، ۱۱۱	نعمانیه — ۱۰۰
نهر شادگان — ۱۲۶	نفری — ۱۹۶
نهر شایگان — ۱۱۳، ۱۱۱	نلیس — ۶۶
نهر شیرین — ۱۱۳، ۱۱۱	نمازگاه — ۱۸۸
نهر طاب — ۱۱۳، ۱۱۱	نمجت — ۱۸۵
نهر فروات — ۱۱۱	نمکت — ۱۸۶
نهر قوچ — ۱۱۳	نمودیع — ۲۰۰
نهر کر — ۱۱۴، ۱۱۱	نوبنجان — ۱۱۷، ۱۱۹
نهر الکرمانیه — ۱۱۳	نوبه — ۳۵، ۵۹، ۶۴، ۶۹
نهر مسرقان — ۲۱۳، ۲۱۱	نوخاش — ۱۸۲
نهر الملک — ۹۹	نوخانی — ۱۵۷
نهر وان — ۱۰۰	نوغان — ۱۸۱
نیابذ — ۱۷۵	نوقان — ۲۲۴
نیرب — ۸۶	نه — ۱۶۵، ۱۶۱، ۱۳۳ (نه)
نی ریز — ۲۳۰	نهاوند — ۱۴۲
نیز — ۱۳۷	نهر احسر — ۱۱۳، ۱۱۱
نیسان — ۷۹	نهر ابله — ۲۰۱
نسابور — ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۲۳، ۲۳۱	نهر اخشین — ۱۱۳
نیشک — ۱۶۱	نهر ابله — ۱۸۰
نیل — ۵۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۱۳۸	نهر بین — ۹۸، ۱۰۱
۲۱۴، ۲۰۸	نهر بروان — ۱۱۳
	نهر برزه — ۱۱۱

- نیلس — ۷۲
 نیک — ۱۷۱
 نیکت — ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۹
 نیمه — ۱۵۸
- و
 وادی الحجاز — ۶۴
 وادی ساتیره — ۴۸
 وادی ستاره — ۴۷
 وادی القری — ۳۹، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۳
 واراندون — ۲۱۶
 وارجی — ۱۳۱، ۱۳۲
 وازرنجی — ۱۹۸
 واسط — ۳۹، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۳
 ۱۰۷، ۱۰۸
 واشجر — ۱۹۸
 واق واق — ۱۲۷
 وان — ۲۱۶
 وایکت — ۲۰۰
 وجان — ۱۸۱
 وحب — ۱۳۳
 وخش — ۱۷۱، ۱۸۱
 وخشاب — ۱۸۱
 ودان — ۴۸
 ورامین — ۱۴۷
 ورغان — ۱۹۷
 ورغسر — ۱۹۹
 وسف — ۱۸۱
 وسنج — ۲۰۰
 وسیج — ۱۹۳
- ولاشجرد — ۱۳۱، ۱۳۲
 ولامکت — ۱۹۵
 ونده — ۱۵۶
 ویرا — ۱۰۷، ۱۱۳
 ویکت — ۲۰۰
 ویمه — ۱۴۶، ۱۴۷
 وین — ۲۲۱
- ه
 هارونی — ۷۷، ۸۲، ۸۵
 هاشم جرد — ۱۹۷
 هبله — ۱۴۹
 هجر — ۴۶
 هرات — ۱۲۸، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷
 ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۱۸
 هرت — ۸۰
 هرمز — ۵۵، ۵۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
 هرمزد (آتشگاه) — ۱۱۲
 هرخرشهر — ۱۰۳
 هرخرفره — ۱۷۴
 هزار — ۱۱۹
 هزار اسف — ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱
 ۲۳۲
 هساد — ۱۶۵
 هفدر — ۱۴۹
 هلا رود — ۱۸۱
 هلاور — ۱۷۱
 همدان — ۵۱، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴
 هم دست — ۱۱۰
 همیره — ۷۹

هند — ٣٥، ٣٧، ٣٨، ٥٥، ١٣٤، ١٦٤، ١٦٧، ١٧٢	يزد — ١١٠، ١١٦، ١١٨، ١١٩، ١٢٥، ١٢٧، ١٥٦، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ٢٢٦، ٢٢٧
هندوستان — ٣٥، ٣٨، ٥٨، ١١٤، ١٢٧، ١٣٣، ١٣٥، ١٦١، ١٦٤، ١٧٢	يمامه — ٣٩، ٤٦، ٤٨، ٤٩، ٥٣
هيت — ٣٩، ٩١	يمانيه — ١٣٧
هيرمند — ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ٢٢١	يمن — ٣٨، ٤٠، ٤٣، ٤٨، ٥٠، ٥١، ٥٤، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٨٣، ١٢٥، ١٨٧، ٢٠٩
هيل — ١٨١	ينبع — ٤٨
	يوقد قريس — ١٩٩
	يونان — ٧٢، ٧٩، ٨٠، ٨٩
	يونس — ٦١
ياب — ١٩٦	يهوديه (اصفهان) — ١٤١
يافا — ٨٤	يهوديه (جوزجانان) — ١٦٨، ١٦٩
ياجوج و مأجوج — ٣٦	

فهرست: مذاهب و ادیان، طوایف و تیره‌ها، سلسله‌ها و زبانها

آئین زرتشت — ۲۱۷	آ
	آتل — ۴۹
الف	آشوری — ۲۱۵، ۲۱۶
اباضیه — ۶۳	آفتاب پرست — ۸۳
اتراک — ۲۲۶	آل ابی الساج — ۱۸۰
اسد — ۳۹	آل اغلب — ۶۳، ۶۶
اسلام — ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۶۵، ۸۰، ۸۹، ۹۸، ۲۰۴، ۲۰۵	آل بویه — ۲۱۳
اسمعیلیه — ۲۳۱	آل جستان — ۱۴۵
اصحاب حدیث — ۱۲۱، ۱۳۱	آل حنظله بن تمیم — ۱۲۲
اعتزال — ۱۰۵	آل سامان — ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۱۹
اعراب — ۵۳، ۱۶۹، ۲۱۳، ۲۱۹	آل عماره — ۱۲۱، ۱۲۶
اعیان ماوراءالنهر — ۱۷۹	آل فریغون — ۱۶۹، ۲۲۵
اکاسره — ۱۰۰	آل قارن — ۱۴۶

- اكراد — ٢١٣
 انصار — ٤٦
 اهل اسلام — ٣٢
 اهل حير — ٧١
 اهل رأى — ١٣١
 اهل سنت وجماعت — ١٦٨، ١٢١
 اهل صراح — ٥١
 اهل كتاب — ١٠٦
 ايل شكاك — ٢١٧
 ايل هركى — ٢١٦
- ب
- براهنه — ١٣٥
 بربر — ٦٣، ٦٢
 بشخرت — ١٥١
 بلوچ — ٢٢١، ١٣٢، ١٣٠
 بكرين — ٤٩
 بنوسع — ٤٩
 بنو هلال — ٤٩
 بنى اسد — ٤٩
 بنى اميه — ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٧٣، ٨٣، ٨٩، ٩٨
 ١٣٠، ١١٢
 بنى حرب — ٤٨
 بنى سامه بن لوى — ٥١
 بنى سلم — ٩٤
 بنى سليم — ٥٢
 بنى ضيه — ١٤٥
 بنى العايص — ٤٩
 بنى عباس — ٦٤، ٦٦، ١٣٠، ٢٢٠
 بنى العليص — ٥٤
- بنى مروان — ٥٤، ٥٢
 بنى هاشم — ٨١
 بنى يمامه — ٢١٩
- ت
- تاسه — ١٥٢
 ترسا — ٣٤، ١٢١
 ترساين — ٦٤، ٨٠، ٨٨، ٩٢، ٩٣، ٩٤
 ترسائى — ٥٩، ١٥٢
 ترك — ٣٢، ٣٧، ٢١٦، ٢٢٩
 تركان — ٣٧، ١٢٢، ١٢٨، ١٥١، ١٦٤، ١٧٣،
 ١٧٩، ١٨٠، ١٩٢، ١٩٤، ١٩٥، ٢٢٨
 ٢٣٠، ٢٢٩
 ترك چگل — ١٩٢
 تميم — ٣٩، ٤٩
- ث
- ثمود — ٤٧، ٥٣، ٢٠٨
- ج
- جعفر يان — ٤٨، ٥٤
 جلالقه — ٣٧، ٦٤، ٦٥، ٦٦
 جهود — ١٢١، ١٥٣
 جهودان — ٨٠
 جهينه — ٤٩
- ح
- حبشيان — ٣٥، ٥٩، ٦٣
 حسنيان (حسنيان) — ٤٨
 حمير — ٥١

خ

- خارجیان — ۲۲۴
 خرنخان — ۱۷۸، ۱۷۷
 خزر — ۱۸۳، ۳۸
 خلیج — ۱۷۳، ۱۶۴
 خلفای عباسی (عباسی) — ۲۲۰
 خوارج — ۲۲۴، ۲۲۳
 خوارج أراقه — ۱۰۷
 د
 دهقان — ۲۳۰، ۲۲۹، ۱۸۰
 دیالمه — ۱۴۶، ۱۴۵
 دیلمان — ۱۴۵
 دین بت پرستی — ۳۴
 ر
 ربیعہ — ۹۴، ۹۲، ۹۱، ۴۹
 روس — ۱۵۲، ۳۸
 روم — ۶۶
 رومیان — ۸۹، ۸۸، ۳۵

ز

- زبان اسروشنه — ۱۸۹
 زبان اهل بخارا — ۲۰۲
 زبان اهل خوارزم — ۱۸۳
 زبان اهل سغد — ۲۰۲
 زبان برطاس — ۱۵۱
 زبان بلغار — ۱۵۱
 زبان تازی — ۱۴۹، ۱۴۵، ۱۳۶
 زبان ترکان — ۱۶۴

زبان پارسی — ۱۴۹

زبان پهلوی — ۱۱۲

زبان حمیری — ۲۳۱، ۱۸۷

زبان خزر — ۱۵۱

زبان دری — ۱۸۵

زبان سغد — ۱۸۵

زبان سندى — ۱۳۶

زبان عجمی — ۵۱

زبان عربی — ۲۱۵

زبان فارسی — ۱۴۵، ۱۳۶، ۱۳۱

زبان کردی — ۲۱۵

زبان کرمانجی — ۲۱۶

زبان کوفجان — ۱۳۱

زبان مکرانی — ۱۳۶

زرتشتی — ۲۱۸

زرتشتیان — ۲۲۱

زط — ۱۳۸، ۵۸

زنگیان — ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۳،

۶۴، ۷۰، ۱۱۷، ۲۱۲

س

- سامانیان — ۲۲۹
 سنجریان — ۱۰۷
 سلیم — ۳۵
 سیاهان — ۳۵، ۳۸، ۵۱، ۵۳، ۶۳، ۶۴، ۶۵،
 ۶۹

ش

شهدای صحابه — ۱۴۳

شیعه — ۱۷۵، ۱۴۳

شیعی — ۱۲۱

ف

فارسیان — ۱۲۴، ۳۲

فریغونیان — ۲۲۶، ۲۲۹

ص

صابیان — ۸۰

صفاریان — ۱۰۷، ۱۶۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵

ق

صفویه — ۲۰۸

قبطیان — ۳۹

صقالیه — ۱۸۳

قرمطیان — ۴۶، ۵۰، ۵۴

صلاویه — ۱۵۲

قریش — ۴۴، ۱۳۴

قریشی — ۱۳۵

ط

طاهریان — ۲۲۴

ک

طی — ۳۹

کافر — ۱۴۶ (دیار کفر ۱۶۹)

کافران — ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۶

گُرد — ۲۱۵، ۲۱۷

ع

گُردان — ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۷۱، ۲۱۲،

عادیان — ۱۱۳، ۱۲۳

۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷

عجم — ۳۲، ۳۴، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۶۲، ۲۱۲،

کفار — ۱۳۵ (برهنه)

۲۳۳

کلب الیمن — ۴۹

عرب — ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۹، ۵۱، ۵۳،

کنعانیان — ۱۲۴

۵۵، ۷۰، ۷۹، ۸۱، ۹۱، ۹۴، ۹۸، ۱۱۰،

کوچ — ۱۳۲، ۲۲۰

۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۱

کوچ و بلوچ — ۱۳۲

علویان — ۵۴، ۱۴۶

کوفج — ۱۳۰

عمالقه — ۳۹

کوفجان — ۱۳۰، ۱۳۱

عیاران سیستان — ۲۲۴، ۲۲۵

کیاسره — ۱۱۵

عیویه — ۲۰۵

کیسانیان — ۴۸

غ

غرایسان — ۴۹

گی

غزان — ۳۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹،

گیر — ۱۲۱

۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۸

گیران — ۱۱۲

گیرکان — ۲۲۰

گبرکی — ۲۱۸

مکرانیان — ۱۳۸

ل

لوط — ۸۳، ۷۸، ۳۸

ن

نجه — ۵۹

نصرانی — ۷۳

نوبیان — ۳۵، ۳۸، ۵۵، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴،

۷۱، ۶۹

م

مجوس — ۱۳۰

مادج — ۴۹

مسلمان — ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۵۱،

۱۷۲، ۲۲۰

ه

هذیل — ۴۶، ۴۹

هندوان — ۱۷۲، ۱۷۷

مسلمانان — ۸۸، ۸۹، ۹۶، ۱۱۶، ۱۳۶، ۱۳۷،

۱۶۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۱

ی

مسلمانی — ۱۳۴، ۱۳۶، ۲۰۸، ۲۲۹

یأجوج و مأجوج — ۳۶، ۳۷

مسیحیه — ۲۰۵

یمن — ۴۹

مضر — ۳۹، ۴۶، ۴۹، ۹۴

یونانیان — ۳۹، ۸۰، ۸۸

معتزله — ۱۰۶

یهود — ۵۸

معتزلی — ۱۲۱

ملاحده — ۱۴۳، ۱۴۶

فهرست کتاب‌ها

آ

آب و فن آبیاری در ایران — ۲۳۳

آل بویه و اوضاع و زمان ایشان — ۲۳۲، ۲۱۳، ۲۳۳

الف

اشکال العالم — ۳۳، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۳۱

ب

برگزیده‌ای از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری —

۲۳۳

برهان قاطع — ۲۲۰

ت

تاریخ اورشلیم — ۲۰۹

تاریخ بخارا — ۲۰۱، ۲۳۱، ۲۳۳

تاریخ بلعمی — ۲۲۷

تاریخ بیهقی — ۲۲۷، ۲۳۳

تاریخ جهانگشای جوینی — ۲۳۳

تاریخ دارالایمان قم — ۲۲۸

تاریخ سیستان — ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۳۳

تاریخ طبری — ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۳

تاریخ قم — ۲۱۴، ۲۳۲

تاریخ کامل ابن اثیر — ۲۳۳

تجارب الامم — ۲۳۲

ترجمه محاسن اصفهان — ۲۲۷

ترکستان نامه — ۲۳۳

ج

جغرافیای مفصل ایران — ۱۲۷ (سیاسی)

جغرافیای کشاورزی ایران — ۲۲۲

ح

حدود العالم — ۲۱۰، ۲۲۶

د

دیار شهریاران — ۲۱۹

ر

راهسازی — ۲۳۳

س

سفرنامه هنری رالینسون — ۲۳۲

ش

شاهنامه — ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸، ۲۲۵، ۲۲۶

ص

صورة الارض — ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱،

۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰

ط

طریق قسمت آب قلب — ۲۱۸

ف

فرهنگ جغرافیایی ایران — ۲۲۸

فرهنگ معین — ۲۲۶

فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی —

۲۱۵

فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزه بریتانیا —

۲۲۶

گ

گرشاسب نامه — ۲۲۷

ل

لغت نامه دهخدا — ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸

م

مسالك و ممالك استخری — ۲۰۸، ۲۰۹،

۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹،

۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶،

۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱

مفاتیح العلوم — ۲۱۵

مقدمه ابن خلدون — ۲۳۳

منوگرافی ده علاء سمنان — ۲۲۳

ن

نصف جهان فی تعریف اصفهان — ۲۲۷

ی

یعقوب لیث — ۲۳۳

لغات و اصطلاحات مدنی فهرست : درختان ، جانوران، پوشاک ها، مصالح ساختمانی، مواد کانی و محصولات کشاورزی

ازار- ۱۳۶	آ
اسب - ۹۳، ۱۳۰	آب توج (آب معدنی و دارویی) - ۱۲۵
استر- ۷۴، ۱۷۸	آبنوس - ۱۲۵
استر ابلق - ۷۴	آهک - ۱۸۸، ۱۸۴
استر زینی - ۶۶	آهن - ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۵
اشتر - ۷۴، ۱۳۵	۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۵
اعداد - ۵۱	
انار- ۵۱، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۴۲	الف
انجیر- ۱۰۰، ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۴۸	ابریشم - ۱۰۶، ۱۴۸، ۱۷۳
انگود - ۱۶۳	ابریشمی (جامه) - ۱۴۱، ۱۸۳
انگور - ۵۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۶۳	ادیم - ۵۰
۱۸۱، ۱۶۴	ارزیز- ۶۵، ۱۸۵

ب

- جامه توزی — ۱۲۵
جامه تیری — ۱۰۶
جامه جهرمی — ۱۲۵
جامه شکل عراق — ۱۴۷
جامه کتان — ۱۲۵
جامه کعبه — ۱۰۶
جُبّه — ۱۲۰
جزع — ۱۹۵، ۱۸۴، ۵۰
جو — ۱۰۵
جواهر — ۱۲۵
جوز — ۸۲، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۷،
۱۶۸، ۱۸۳، ۱۸۴
جوز هندی — ۸۰، ۱۳۶
جیقّه — ۱۲۰

پ

چ

چنار — ۱۸۴

ح

حریر — ۶۶
حمر — ۸۳

خ

خُتو — ۱۷۸
خدنک — ۱۷۸
خر — ۷۴، ۱۷۸
خرملمع — ۷۴
خرّاد (ظرایف چوبی) — ۱۴۸
خرما — ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۷، ۵۸،
۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۲

باز — ۱۷۸

باقلا — ۱۰۵

برنج — ۱۰۵، ۱۳۶، ۱۶۹

بُر — ۴۸

بساط — ۱۸۵

بقره — ۴۸

بلسان — ۷۳

بوریا — ۱۴۸

بوزینه — ۵۸، ۵۱

بوی خوش (اسانس و عطر) — ۱۲۵

بیجاده — ۱۷۲

پانیند — ۱۳۶

پسته — ۱۸۱

پشم — ۶۵، ۱۸۵

پلاس — ۱۷۱

پنبه — ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۷۸

پوست پیراسته — ۱۶۹

پوست ملمع — ۵۹

پیراهن — ۱۰۵

پیل — ۱۳۵

ت

ترانگین — ۱۸۹

ترنج — ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۴۸، ۱۷۲

ج

جامه بغداد — ۱۰۶

- ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴،
 ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵،
 ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳،
 ۱۶۴، ۱۷۰،
 خرمای تر — ۱۳۱
 خز — ۱۰۶، ۶۵
 خشت — ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۶۲، ۱۸۷
 خشت پخته — ۹۶، ۱۰۰، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۵۹
 خویش (خیش) ۷۳
 خوک — ۵۸
- ز
- ۱۸۴ — زاک
 ۷۱ — زبرجد
 زر — ۳۵، ۵۹، ۶۳، ۶۵، ۷۳، ۸۰، ۱۲۶،
 ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۱،
 ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۵.
 زعفران — ۵۰، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۸، ۱۷۸
 زفت — ۱۰۶، ۱۸۴، ۱۹۵
 زیتون — ۶۶، ۷۹، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۴۸
 زیره — ۱۳۱
 زیلو — ۱۷۱
- س
- ۱۱۷ — ساج
 سرب — ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۵
 سرمه — ۱۴۳
 سرو — ۱۱۷
 سفن — ۶۵، ۷۱
 سقنقور — ۷۱
 سگ — ۱۵۸
- د
- ۷۴ — درازگوش
 ۱۲۰ — دراعه
 درم (نقصد) ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۴،
 ۱۴۷، ۱۶۲، ۱۸۵
 درم اسمعیلی — ۱۸۸
 دُریتیم (مروارید) ۵۷، ۱۲۵
 دستار — ۱۲۰
 دلفین — ۷۲
 دَنیَه (کلاه) ۱۲۰
 دوخ — ۱۱۴
 دوشاب — ۱۰۷، ۱۲۵
 دیبا — ۱۸۱
 دیبای شوستری — ۱۰۶
 دینار — ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۷
 دینار محمدی — ۱۸۸
- ر
- ۸۰ — رخام

- سمور — ۱۸۳، ۱۷۸، ۶۶، ۶۵، ۱۸۳
 ع
 سمورسیاه — ۱۵۲
 عاج — ۱۲۵
 سنجاب — ۱۷۸
 عتابی (جامه) — ۱۴۱
 سنگ (وزن) — ۱۴۸، ۱۴۳
 غسل — ۶۶
 سنگ خماهن — ۷۱
 عقیق — ۵۰
 سنگ رخام — ۷۱
 عمامه — ۱۰۵
 سنگ فسان — ۴۸
 عنبر — ۱۲۵، ۶۴، ۵۱
 سوسن — ۱۲۵
 عود — ۱۲۵
 سوسن نرگس — ۱۲۵
 غ
 سیب — ۱۸۱، ۱۳۴، ۱۲۳
 غطرفی (درم) — ۱۸۵
 سیر — ۱۴۸
 سیب — (کان) ۱۸۳، ۱۴۳
 ف
 سیم (مسکوک فلزی) — ۱۸۵
 سیما — ۱۹۵، ۱۸۴، ۱۷۸، ۱۲۶
 فلفل — ۱۲۵
 فنک — ۱۸۳
 فیروزه — ۱۹۵، ۱۸۴
 ش
 شتر — ۵۱، ۷۲، ۷۴، ۹۳، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۸
 ق
 ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۲
 قانهرتاب (درم) — ۱۳۴
 شفتالو — ۱۳۴
 قبا — ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۵۲، ۱۲۰
 شقلاقیه — ۷۴
 قز — ۱۷۸
 قلع — ۱۵۲
 قندز — ۱۷۸
 قیر — ۱۸۴، ۹۳
 ص
 صندل — ۱۲۵
 صنوبر — ۸۲
 صوف — ۱۷۸
 ک
 کاشی — ۱۴۳
 کاغذ — ۱۷۸
 کافور — ۱۲۵
 کتان — ۱۲۵
 ط
 طریق (درم هندی) — ۱۳۴
 طی (خرمای تر) — ۱۰۵
 طیلسان — ۱۲۰، ۱۰۵

- کریاس — ۱۷۱
کرته — ۱۵۲
کزدم — ۱۰۶، ۹۲، ۸۱، ۶۲
کفش — ۵۹
کلاه — ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۲۰
- گ
- گاو — ۱۷۸
گج — ۱۴۲، ۱۳۴، ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۰۰، ۹۲
گز — ۱۸۴
گلاب — ۱۲۵
گندم — ۱۲۰، ۱۰۵
گوسفند — ۱۶۸، ۱۵۸، ۹۳، ۷۴، ۷۲، ۴۷
گوسفند وحشی — ۷۲
گوگرد — ۱۴۷، ۱۲۶
گوهر آبگینه — ۱۸۸، ۹۲
- ل
- لاجورد — ۱۷۲
لایح — ۱۳۴
لبان — ۵۱
لعل — ۱۷۲
- م
- مار — ۱۰۶، ۸۱، ۷۴
ماهی — ۱۶۳، ۱۴۸، ۱۳۸، ۱۱۴
ماء الخلاف — ۱۲۵
ماء الطلع — ۱۲۵
- ماء القيصوم — ۱۲۵
مر (وزن چهارصد درم در جبال) — ۱۴۳
مرجان — ۶۶، ۶۲
مرغ آبی — ۱۳۸
مروارید — ۱۲۵، ۵۷، ۵۶، ۵۰
مس — ۱۸۸، ۱۸۵، ۱۷۸
مشک — ۱۷۸
مشک تر — ۱۷۲
مصطکی — ۸۸
مصلی — ۱۸۵، ۱۲۵
منقش (جامه) — ۱۴۱
موزه — ۵۹
موزه نیمچه — ۱۲۰
مومیا — ۱۲۵
موی بُر — ۵۹
مویز — ۱۶۹، ۱۳۶، ۵۱، ۴۶
- ن
- نارنج — ۱۴۸
نان برنجی — ۱۴۸، ۱۰۵
نحل — ۵۱
نخود — ۱۰۵
نرگس — ۱۲۵
نقط — ۱۹۵، ۱۸۴، ۱۲۶، ۱۰۶، ۹۳
نقره — ۱۴۳، ۱۳۰، ۱۲۶، ۶۵، ۵۲، ۴۹
۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۰
۱۹۵، ۱۹۳
نمد — ۶۶
نمک — ۱۸۹، ۱۱۴
نمک الوان — ۱۲۶

نیشکر — ۸۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۳۴، ۱۳۶،

۱۷۲

نیل — ۱۳۱

نیلوفر — ۱۷۲

نوراک — ۱۹۰

نوشادر — ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۱

نهنگ — ۷۱، ۱۳۸

نی — ۱۱۴، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۸۴





اصطلاحات نهاد و قیافه‌شناسی

ابروها پیوسته — ۱۴۸	سیاه چشم — ۶۶
اندک موی — ۱۲۰	سیاه موی — ۶۶
باریک و نزار — ۱۲۰	ضعیف ترکیب — ۱۴۵
بزرگ هیأت — ۱۲۰	کبود چشم — ۶۵
بسیار موی — ۱۲۰	گندم گون — ۱۴۸، ۱۳۰، ۱۲۰، ۶۵
تمام خلقت — ۱۳۰	لاغر گندم گون — ۱۳۰
تنک موی ریش — ۱۰۵	موهای بسیار آویخته — ۱۴۸
رنگ روی بزردي مایل — ۱۰۵	موهای فروهشته — ۱۴۵، ۱۳۶
سرخ موی — ۶۵	نحیف گندم گون — ۱۳۰
سفیدپوست — ۱۲۰، ۳۵	نزار و تنک روی — ۱۰۵
سیاه پوست — ۳۵	